



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



عقلمبرکات

یا
هفتاد و دو تن و یک تن

جلد دوم

اصحاب سید الشہداء

حضرت آی اللہ حاج میرزا خلیل کمرہ ای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

نویسنده:

خلیل کمره ای

ناشر چاپی:

دارالعرفان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۲
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۴	شناسنامه
۱۷	«فهرست مطالب»
۳۶	(ما - ۱) انس بن حرث
۳۶	اشاره
۳۸	شیوه کارزار
۴۰	پیام من ای رهگذر!
۵۷	(مب - ۲) حبیب بن مظاهر
۵۷	اشاره
۵۸	حبیب در کوفه پایتخت دولت علی علیه السلام
۵۸	حبیب از آتیه درخشان باخبر است
۶۰	حبیب و سخنرانی وی برابر مسلم بن عقیل
۶۰	کارگری حبیب در کوفه و در پیچ و خم راه کربلا
۶۱	دیر آمده، ولی به دوندگی تلافی می کند
۶۳	تأثیر سخن و حرکت بنی اسد
۶۴	حبیب به هر راهی تلاش می زند، اکنون به راهنمایی دیگرش بنگرید
۶۵	حبیب چرا این همه تلاش می زند؟
۶۶	حبیب و سخنرانی برابر سپاه و دفاع
۶۷	حبیب خندان و گریان است!
۶۸	حبیب در جبه جنگ و حمایت از سخنرانی امام علیه السلام
۶۸	حبیب در سپاه امام علیه السلام خداوند پرچمی است

- ۶۹ حبيب هنگامی که بالای نعش مسلم بن عوسجه می آید افسرده است
- ۷۰ حبيب در سر نماز جنگ می کند تا کشته شود
- ۷۱ حسين عليه السلام در اندوه آن سرور و دشمن به دور آن سر
- ۷۴ پیامی از کوی حبيب
- ۸۷ (مج - ۳) مسلم بن عوسجه سعدی اسدی
- ۸۷ اشاره
- ۸۸ مسلم و مراسله با حسين عليه السلام
- ۸۹ از حرص خدمت، اجنبی را پذیرفت
- ۹۰ جهاندار با فقد نمون شر گرفتار خطر است
- ۹۱ بیچارگی و پنهانی
- ۹۱ شب عاشورا، سخنرانی مسلم و نباختن بخت
- ۹۷ نص سخنانش یا پرتوی از آن شب
- ۱۰۲ خندق آتش و مسلم و شمر و امام عليه السلام
- ۱۰۳ شتاب امروز برای تلافی عقب افتادگی دیروز
- ۱۰۴ مسلم را میان غبار بجوئید، به پار اخگری برمی خورید که بر او خاکستر و غبار نیست
- ۱۰۸ اگر بخواهی مرا زنده کنی جلوی او بمیر
- ۱۰۸ برای ما جان می دهد دشمن به شادی ما به شیون
- ۱۱۰ پیامی از ثابتات الهیه
- ۱۳۱ (مد - ۴) جبَّله بن علی شیبانی
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۱ سابقه اش
- ۱۳۲ پیامی
- ۱۳۵ (مه - ۵) زیاد بن عُرب، ابوعمره همدانی صائدی
- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۶ به کربلا آمد
- ۱۳۶ شیوه کارزار

- پیامی به شنوندگان ----- ۱۳۷
- (مو - ۶) حنظله بن اسعد شبامی ----- ۱۴۱
- اشاره ----- ۱۴۱
- حنظله در کربلا ----- ۱۴۲
- سخنان آتشین او ----- ۱۴۳
- حنظله دلسوزیش برای امام علیه السلام و بی پرواییش از دشمن، سخت در امام علیه السلام تأثیر می کند ----- ۱۴۴
- پیامی از پروانه ای ----- ۱۴۶
- (مز - ۷) حبشی بن قیس بن سلمه، نهمی همدانی ----- ۱۶۶
- اشاره ----- ۱۶۶
- کی به کربلا آمد؟ ----- ۱۶۷
- پیامی به نیکنامی ----- ۱۶۷
- (مح - ۸) عمار بن ابی سلامه، دالانی همدانی ----- ۱۶۸
- اشاره ----- ۱۶۸
- عمار در کاخ ابد و پیام به معماران دیگر ----- ۱۷۰
- (ن - ۹) سیف بن حرث بن سریع بن جابر همدانی جابری ----- ۱۷۲
- (نا - ۱۰) مالک بن عبد الله بن سریع بن جابر همدانی جابری ----- ۱۷۲
- اشاره ----- ۱۷۲
- دو قطره اشک پر بها ----- ۱۷۳
- پیام دو تن جوانمرد ----- ۱۷۵
- (لب - ۱۱) شیبب مولای حرث بن سریع همدانی جابری ----- ۱۸۰
- اشاره ----- ۱۸۰
- پیامی از گمنامی ----- ۱۸۱
- (نج - ۱۲) سوار بن منعم ----- ۱۸۶
- اشاره ----- ۱۸۶
- پیام یک تن اسیر ----- ۱۸۷
- (ند - ۱۳) عمرو بن عبد الله جندعی ----- ۱۹۶

- ۱۹۶ اشاره
- ۱۹۷ سه تن از اصحاب حسین علیه السلام در آخرین مرحله
- ۲۰۰ پیام یک تن عقب افتاده از کاروان
- ۲۰۷ (نو - ۱۴) عمرو بن قرظله انصاری خزرجی
- ۲۰۷ اشاره
- ۲۱۳ پیامی از این سالار گرامی
- ۲۲۸ (نو - ۱۵) نعیم بن عجلان انصاری خزرجی
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۳۴ نعیم از کوفه می آید
- ۲۳۴ پیامی به ارباب نعمت
- ۲۴۵ (نج - ۱۶) بشر بن عمرو حضرمی
- ۲۴۵ اشاره
- ۲۴۷ این مرد نازنین که پیک برایش آمده، بشر است
- ۲۴۷ بشر در عین گذشت از پسر، در راه خدا به فرزند اظهار دلبستگی می نماید
- ۲۵۰ حسین علیه السلام در نوازش یک تن از یاران
- ۲۵۵ نص جوابش به امام علیه السلام با بشارتی از کوی شهیدان
- ۲۶۱ امام علیه السلام محمد بن بشر را به سراغ اسیری در ری و مازندران با پنج طاقه بُرد یمنی روانه می کند
- ۲۶۲ اما خود بشر تا کی با امام علیه السلام هست ؟
- ۲۶۲ پیامی از کوی بشر یا نوید و بشارت
- ۲۷۱ (نظ - ۱۷) عبد الله بن عروه بن حراق غفاری
- ۲۷۱ (س - ۱۸) عبد الرحمن بن عروه بن حراق غفاری
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۷۲ با امام علیه السلام برادری می کنند و به کربلا می آیند
- ۲۷۲ شیوة کارزار
- ۲۷۴ امام علیه السلام و استقبال از تقاضای برادرانه
- ۲۷۴ یک تنند یا دو؟

- شيوه کارزار ۲۷۴
- پیام دو تن به یک زبان ۲۷۶
- (سا - ۱۹) عبد الله عمير کلبی ۲۸۷
- اشاره ۲۸۷
- شيوه کارزار ۲۸۹
- جنگ دیگرش ۲۹۱
- بهترین تاکتیک یا شیوه کارزار ۳۰۳
- کشته او در غبار دیگری پوشیده شد، زن او رفت که غبار از خورش پاک کند، خود در خون غلطید ۳۰۳
- باید بی گناهی کشت ۳۰۷
- پیامی از رزم دو تن مرد و زن یا مختصری از سوره احسن القصص ۳۰۹
- (س - ۲۰) سالم بن عمرو مولى بنی المدینه کلبی ۳۲۷
- اشاره ۳۲۷
- پیامی از ارکان تنومند ۳۲۸
- (سأ - ۲۲) قاسط بن عبد الله بن زهير بن حرث تغلبی و برادرش ۳۴۱
- (سب - ۲۳) کردوس بن زهير بن حرث تغلبی و برادر دیگرش ۳۴۱
- (سج - ۲۴) مقسط بن زهير بن حرث تغلبی ۳۴۱
- اشاره ۳۴۱
- پیامی در استحکام اخوت ۳۴۳
- (سد - ۲۵) کنانه بن عتيق تغلبی ۳۵۷
- اشاره ۳۵۷
- پیامی به قهرمانان شجاعت ۳۵۸
- (سه - ۲۶) امیه بن سعد طائی ۳۶۱
- اشاره ۳۶۱
- کی به کربلا آمد؟ ۳۶۱
- پیامی از مبدأ به معاد ۳۶۲
- (سو - ۲۷) حجاج بن بدر سعدی ۳۶۶

۳۶۶ اشاره

۳۷۳ صورت آن نامه -

۳۷۵ (سز - ۲۸) قعنب بن عمر نمری

۳۷۵ اشاره

۳۷۵ پیامی از مهبط ملک یا آیین سخن و سخنوری

۳۹۵ درباره مرکز

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛

ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-

۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹ ؛

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

اشاره

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

سرشناسه: کمره ای، خلیل ۱۲۷۸-۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن /تالیف خلیل کمره ای.

ویرایش و تحقیق: محسن فیض پور، ۱۳۵۳.

مشخصات نشر: قم دارالعرفان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۷ ج.

شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۳-۷۶-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸؛ ج. ۲: ۷-۷۸-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسین بت علی علیه السلام، امام سوم، ۴-۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق. -- فلسفه

موضوع: عاشورا.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ع ک / ۴۱/۵ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۳۴

ص: ۴

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام به سرمنزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد حاج میرزا خلیل کمره ای عفی عنه

(ما - ۱) انس بن حوث ۲۲

شیوه کارزار ۲۴

پیام من ای رهگذر! ۲۶

(مب - ۲) حیب بن مظاهر ۴۳

حیب در کوفه پایتخت دولت علی علیه السلام ۴۴

حیب از آتیه درخشان باخبر است ۴۴

حیب و سخترانی وی برابر مسلم بن عقیل ۴۶

کارگری حیب در کوفه و در پیچ و خم راه کربلا ۴۶

دیر آمده، ولی به دوندگی تلافی می کند ۴۷

تأثیر سخن و حرکت بنی اسد ۴۹

حیب به هر راهی تلاش می زند، اکنون به راهنمایی دیگرش بنگرید ۵۰

حیب چرا این همه تلاش می زند؟ ۵۱

حیب و سخترانی برابر سپاه و دفاع ۵۲

حیب خندان و گریان است! ۵۳

حیب در جبهه جنگ و حمایت از سخترانی امام علیه السلام ۵۴

حیب در سپاه امام علیه السلام خداوند پرچمی است ۵۴

حیب هنگامی که بالای نعش مسلم بن عوسجه می آید افسرده است ۵۵

حیب در سر نماز جنگ می کند تا کشته شود ۵۶

حسین علیه السلام در اندوه آن سرور و دشمن به دور آن سر ۵۷

پیامی از کوی حیب ۶۰

(مج - ۳) مسلم بن عوسجه سعدی اسدی ۷۳

مسلم و مراسله با حسین علیه السلام ۷۴

از حرص خدمت، اجنبی را پذیرفت ۷۵

جهاندار با فقد نمونه شر گرفتار خطر است ۷۶

بیچارگی و پنهانی ۷۷

شب عاشورا، سخنرانی مسلم و نباختن بخت ۷۷

نص سخنانش یا پرتوی از آن شب ۸۳

خندق آتش و مسلم و شمر و امام علیه السلام ۸۸

شتاب امروز برای تلافی عقب افتادگی دیروز ۸۹

مسلم را میان غبار بجوئید، به پاره اخگری برمی خورید که بر او خاکستر و غبار نیست ۹۰

اگر بخواهی مرا زنده کنی جلوی او بمیر ۹۴

برای ما جان می دهد دشمن به شادی ما به شیون ۹۴

پیامی از ثابتات الهیه ۹۶

(مد - ۴) جبله بن علی شیبانی ۱۱۷

سابقه اش ۱۱۷

پیامی ۱۱۸

(مه - ۵) زیاد بن عریب، ابو عمره همدانی صائدی ۱۲۱

به کربلا آمد ۱۲۲

شیوه کارزار ۱۲۲

پیامی به شنندگان ۱۲۳

(مو - ۶) حنظله بن اسعد شبامی ۱۲۷

ص: ۸

حفظه در کربلا ۱۲۸

سخنان آتشین او ۱۲۹

حفظه دلسوزیش برای امام علیه السلام و بی پرواییش از دشمن، سخت در امام علیه السلام تأثیر می کند ۱۳۰

پیامی از پروانه ای ۱۳۲

(مز - ۷) حبشی بن قیس بن سلمه، نهمی همدانی ۱۵۳

کی به کربلا آمد؟ ۱۵۴

پیامی به نیکنامی ۱۵۴

(مح - ۸) عمار بن ابی سلامه، دالانی همدانی ۱۵۵

عمار در کاخ ابد و پیام به معماران دیگر ۱۵۷

(ن - ۹) سیف بن حرث بن سریع بن جابر همدانی جابری ۱۵۹

(نا - ۱۰) مالک بن عبد الله بن سریع بن جابر همدانی جابری ۱۵۹

دو قطره اشک پر بها ۱۶۰

پیام دو تن جوانمرد ۱۶۲

(لب - ۱۱) شیب مولای حرث بن سریع همدانی جابری ۱۶۷

پیامی از گمنامی ۱۶۸

(نج - ۱۲) شوار بن منعم ۱۷۳

پیام یک تن اسیر ۱۷۴

(ند - ۱۳) عمرو بن عبد الله جندعی ۱۸۳

سه تن از اصحاب حسین علیه السلام در آخرین مرحله ۱۸۴

پیام یک تن عقب افتاده از کاروان ۱۸۶

(نو - ۱۴) عمرو بن قرظہ انصاری خزرجی ۱۹۳

پیامی از این سالار گرامی ۱۹۹

(نو - ۱۵) نعیم بن عجلان انصاری خزرجی ۲۱۴

نعیم از کوفه می آید ۲۲۰

ص: ۹

پیامی به ارباب نعمت ۲۲۰

(نح - ۱۶) بشر بن عمرو حضرمی ۲۳۱

این مرد نازنین که پیک برایش آمده، بشر است ۲۳۳

بشر در عین گذشت از پسر، در راه خدا به فرزند اظهار دلبستگی می نماید ۲۳۳

حسین علیه السلام در نوازش یک تن از یاران ۲۳۶

نص جوابش به امام علیه السلام با بشارتی از کوی شهیدان ۲۴۱

امام علیه السلام محمد بن بشر را به سراغ اسیری در ری و مازندران با پنج طاقه بُرد یمنی روانه می کند ۲۴۷

اما خود بشر تا کی با امام علیه السلام هست؟ ۲۴۸

پیامی از کوی بشر یا نوید و بشارت ۲۴۸

(نظ - ۱۷) عبد الله بن عروه بن حراق غفاری ۲۵۷

(س - ۱۸) عبد الرحمن بن عروه بن حراق غفاری ۲۵۷

با امام علیه السلام برادری می کنند و به کربلا می آیند ۲۵۸

شیوه کارزار ۲۵۸

امام علیه السلام و استقبال از تقاضای برادرانه ۲۶۰

یک تنند یا دو؟ ۲۶۰

شیوه کارزار ۲۶۰

پیام دو تن به یک زبان ۲۶۲

(سا - ۱۹) عبد الله عمیر کلبی ۲۷۳

شیوه کارزار ۲۷۵

جنگ دیگرش ۲۷۷

کشته او در غبار دیگری پوشیده شد، زن او رفت که غبار از خورش پاک کند، خود در خون غلطید ۲۸۹

باید بی گناهی کشت ۲۹۳

پیامی از رزم دو تن مرد و زن یا مختصری از سوره احسن القصص ۲۹۵

(س - ۲۰) سالم بن عمرو ۳۱۳

پیامی از ارکان تنومند ۳۱۴

(سأ - ۲۲) قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلبی ۳۲۷

(سب - ۲۳) کردوس بن زهیر بن حرث تغلبی ۳۲۷

(سج - ۲۴) مقسط بن زهیر بن حرث تغلبی ۳۲۷

پیامی در استحکام اخوت ۳۲۹

(سد - ۲۵) کنانه بن عتیق تغلبی ۳۴۳

پیامی به قهرمانان شجاعت ۳۴۴

(سه - ۲۶) امیه بن سعد طائی ۳۴۷

کی به کربلا آمد؟ ۳۴۷

پیامی از مبدأ به معاد ۳۴۸

(سو - ۲۷) حجاج بن بدر سعدی ۳۵۲

صورت آن نامه ۳۵۹

(سز - ۲۸) قعنب بن عمر نمری ۳۶۱

پیامی از مهبط ملک یا آیین سخن و سخنوری ۳۶۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أُحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنَدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَضْيَحاً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِيٍّ وَلَا أُؤْصَلُ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا) «یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ۱۳

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۹۲/۴۴، باب ۳۷

سالار شهیدان شب عاشورا که در آخرین فصل زندگانی گذرا (دنیا) است در انجمن شهدا چه خوش فرمود: خطابه خود را در انجمن یاران به لطف شروع کرد؟! گویی برای افتتاح فصل اول از زندگانی ابدی و به شکرانه آن به یاران نیز کلید سعادت می دهد، مردان حقیقت را همه وقت مقالید فوز در دست است، خود به آن سرخوشند، اگر چه در لجه خون غرق باشند؛ بنگرید برای ابراز آخرین تصمیم خود در آن پیش آمد تاریک از چه مطلع پرشکوهی به سخن شروع می کند!

خدا را به نیکوترین ثنا، همواره ثنا خوانم و او را در برابر پیش آمدهای خوش و ناخوش همیشه می ستایم.

ایزدا! تو را در برابر اینکه به نبوت، ما را گرامی داشته ای، و قرآن را به ما تعلیم داده ای و به رموز آیین ما را آشنا کرده ای می ستایم.

مهیمن! در برابر اینکه برای ما گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا قرار داده ای تو را حمد می کنم، ای ولی نعمت ما! پس لطف خود را اتمام نما و ما را در برابر این دولتهای به نهایت سرشار، از شکر گزاران قرار بده.

اما بعد، یاران من! من اصحابی را از اصحاب گزیده خود به وفاداری و نیکی کامل تر نمی دانم؛ خاندان من!! خانواده ای را نیکو کارتر و یگانه تر و برتر از خاندان خودم سراغ ندارم.

خدایم شما یاران گزیده و خاندان یگانه را به نیکوترین پاداش خیر از جانب من جزایتان دهد.

وَمِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا أَعْلَىٰ مِنْ بَرْدِ بَطِيْبِ النَّشْمِ

الى ان دَعَتْ وَرَقَاءُ مِنْ فَوْقِ اِيكِهِ تَفَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرْنَمِ

فَلَوْ قَبَلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صُبَابَهُ بِسُعْدَى شَفِيَتْ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنْدَمِ

وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيْجَ لِي الْبُكَاءُ بَكَيْتُ وَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ (۱)

کبوتر طوق دار (حماسه مطوقه) تا توانست از شاخساران نالید که بیدار باشید و هشیار - سپس خود در چنبر دام و تله آمد که از نزدیک به همقطاران راه خلاص بیاموزد؛ به کبوتران در میان تله درس اجتماع و تعاون آموخت باشد که به یک پرش دام و میخ های آن را از زمین برکنند.

افسوس که ما بعد از نالیدن و به خون غلطیدن به هوش آمدیم، اکنون صیاد ستمگر هر چه بخواهد با ما می کند.

ص: ۱۵

إِنَّهُمْ فِيهِ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا... وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا ۱

در بخش سومین به سوی نیکوترین سرمنزلهای می رویم به سرمنزل جوانمردانی می رویم که از راه نزدیک بدین کوی آمدند، از کوفه و پیرامون آن شهرستان به کربلا آمدند و وقتی رسیدند که امام علیه السلام مهمان گرامیشان به دیار آنها وارد شده بود.

مسافت راهشان بیش از دوازده فرسنگ راه نبود، ولی این راه کوتاه و نزدیک، در نظر دوراندیش بسی دراز است از پیچ و خم حب خانمان و مال و منال و از چین و شکن رعب و هراس دشمن بد کنش، گذر کردند که در حقیقت از تپه و ماهور هامون و نشیب و فراز بیابان کارش درازتر و مسافتش پر اندازه تر است. و آنان که از بصره آمدند علاوه بر این گردنه های حیات و حب مال و منال - و سنگلاخ رعب و هراس - تشنگی و خستگی دوری راه بین بصره و کربلا را هم داشتند که صد فرسنگ و بیش است.

رجالی از دوران گذشته به نام (اصحاب کهف) تنها چند مرحله از مراحل

بی شمار راه پر خار این جوانمردان را رفتند که از نباهت (۱) شروع شد و به اعتزال و کناره گیری و پناهندگی به کهف و کوهستان ختم گردید ادیان آسمانی به قدردانی آنان زبان گشوده اند و امم، مسلمین، نصارای تواریخ دنیا دیده به سوی آنان دوختند و به سراغ آنان و به هوای کوهستانشان رفتند، از اینها گذشته خدای قرآن در این مصحف ابد (قرآن) به صورت تعظیم و تقدیر آنان را یاد فرمود و تلاوت قرآن را بر مسلمین الزام کرد که زبان خدا هیچ زمانی از یاد آنان خاموش نباشد، اگر در یک امت خاموش باشد در امت دیگر نباشد و اعتزال و قیام آن را به نام فتوت و جوانمردی یاد فرموده و قبول کرد.

حق سبحانه حق آنها را ادا کرد؛ زیرا کناره گیری آنان در دوره سختی رعب انجام گرفت. آنان ترس و لرزان سخنی از مقصد خود می گفتند، پنهانی از شهر بیرون می آمدند و به کوهستان می رفتند. کار آنان به نهایت بزرگ بود ولی تنها در حدود دایره جنگ صامت یعنی جهاد با نفس بود، با رعب دشمن و حب دوست مبارزه ها کردند تا آن کار انجام گرفت، این بادیه بسی سهمگین است ولی شهیدان این کوی، این مرحله پر طول و عرض را توأم کردند به مرحله پر جزر و مدی از جنگ و رزم و آتش که بین کوفه تا دامنه دشت کربلا دریای متلاطمش می غرید و می خروشید.

در این بخش عده ای را می بینید که در این دریای پرطوفان شناوری می کردند.

آن عده ای که بعد از ورود امام علیه السلام به کربلا تا عصر عاشورا آمدند سه

ص: ۱۷

طبقه اند:

نخست آنان که: مستقیماً از کوفه به کوی شهیدان روان شدند.

دیگر: آنان که از لشکر عمر سعد تا پیش از جنگ به امام علیه السلام ملحق شدند.

سومین: آنان که از بامداد عاشورا تا عصر عاشورا آمدند.

اسامی طبقه نخستین:

۱ - انس بن حرث کاهلی اسدی

۲ - حیب بن مظاهر اسدی

۳ - مسلم بن عوسجه سعدی اسدی

۴ - جبله بن علی شیبانی

۵ - زیاد بن عرب حنظلی

۶ - حنظله بن اسعد شامی

۷ - حبشی بن قیس نهمی

۸ - عمار دالانی

۹ - سیف بن حرث بن سریع

۱۰ - مالک بن عبد الله بن سریع

۱۱ - شیب مولی حرث

۱۲ - سوار بن منعم بن حارث

۱۳ - عمرو بن عبد الله همدانی

۱۴ - عمرو بن قرظه انصاری

۱۵ - نعیم بن عجلان

۱۶ - بشر بن عمرو

۱۷ - عبد الله بن عروه و برادرش

۱۸ - عبد الرحمن بن عروه

۱۹ - عبد الله بن عمير کلبی

۲۰ - سالم بن عمرو

۲۱ - جابر بن حجاج

۲۲ - قاسط بن زهیر و برادرش

۲۳ - کردوس بن زهیر و برادرش

۲۴ - مقسط بن زهیر

۲۵ - کنانه بن عتیق

۲۶ - امیه بن سعد طائی

۲۷ - حجاج بن بدر سعدی

۲۸ - قعنب بن عمرو نمری

ص: ۱۹

يا سعدُ دَعُ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ نَاحِيَهُ وَ خَلَّنِي وَ سَأَلِ الْارْسَمَ الدَّثَرَ

سَلْ كَرِبْلَاكُمْ حَوْتَ مِنْهُمْ هَلَالَ دُجَى كَأَنَّهَا فَلَكَ لِلْاَنْجَمِ الزَّهْرَ

لِلَّهِ مِنْ فِى فِىا فِى كَرِبْلَاءِ ثَوُوا وَ عِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا يَجْرِى مِنَ الْقَدْرِ

قَدْ غَيْرَ الطَّعْنَ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ سَوَى الْمَكَارِمِ فِى اَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ

جَارِ الزَّمَانِ عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُكْتَرَثٍ وَ اِى حُرِّ عَلَيْهِ الدَّهْرُ لَمْ يَجْرَ

اَمَا تَرَى الدَّهْرَ قَدْ دَارَتْ دَوَائِرُهُ عَلَى الْكِرَامِ فَلَمْ تُبْقَ وَ لَمْ تَنْدِرْ (اذرى) (١)

ص: ٢١

١- (١) ديوان الازرى الكبير: ٢٩٦.

(ما - ۱) انس بن حرث**اشاره**(۱)

وی انس بن حرث بن نبیه بن کاهلی بن عمرو بن صعّب بن اسد بن خزیمه - اسدی کاهلی است.

انس صحابی ارجمند بلند پایه ای است. از کسانی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیده و از او حدیث شنیده، از جمله آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده و آن را همی حدیث کرده، همین است که جم غفیر و گروه انبوهی از عامه (۲) ص: ۲۲

۱- (۱) نام وی را در پاره ای کتب به تصحیف مالک بن انس نوشته اند، علامه در خلاصه گوید: انس بن حرث بن نبیه کاهلی با حسین بن علی علیه السلام در کربلا کشته شد. ابوعلی در رجال خود گوید: انس بن حرث کاهلی روز طف به همراه حسین علیه السلام کشته شد. عسقلانی در اصابه گوید: انس بن حرث... اسدی کاهلی شماره او در کوفین است. (صحابه به واسطه جهاد اسلامی و نشر دین متفرق شده و به نواحی مختلف پراکنده شده بودند. بنابراین هر کدام به همان ناحیه معروفند که آنجا اقامت گزیدند.) یعنی از صحابه کوفه نشین است، ابن عساکر در تاریخ کبیر خود گوید انس بن حرث بن نبیه کاهلی، صحابی بزرگی بود از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده و حدیث از او شنیده، عبد الرحمن سلمی او را در عدد اصحاب (صفه) شمرده و روایت از او کرده، - جزری در (اسد الغابه) گوید: حرث بن نبیه پدر انس از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز از اصحاب (صفه) است.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: سعید بن عبد الملک حرانی از عطاء بن مسلم او از اشعث بن سحیم او از پدرش او از انس بن حرث باز گو کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: **إِنَّ ابْنَ هَذَا (یعنی الحسین علیه السلام) يُقْتَلُ بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ.** یحیی بن سعید شامی حاتمی که از مشایخ علامه است در کتاب (درّ النظیم) از اشعث بن عثمان -

و خاصه (۱) از او روایت کرده اند که او گفت:

خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: در حالتی که حسین بن علی علیه السلام در کنارش نشسته بود، که این پسر من به سرزمینی از زمین های عراق کشته می شود، هان! هر کس در آن موقع حضور داشته باشد یاریش کند. (۲)

این امر را جزری در (اسد الغابه) و ابن حجر در (اصابه) و دیگران ذکر کرده اند. (۳)

وی هنگامی که حسین علیه السلام را در عراق دید، آمد، حاضر قضیه شد، او را یاری کرد و به همراهش کشته شد.

اهمیت قضیه این صحابی کبیر (انس) بنا به گفته جزری و ارباب سیر، در آن است که وی مقارن فرود آمدن حسین علیه السلام به کربلا وارد شد و در میان آنان که

ص: ۲۳

۱- (۱) جعفر بن نما در (مشیر) از اشعث بن ابی سحیم او از پدرش او از انس بن حرث روایت می کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می گفت: إِنَّ ابْنِي هَذَا (و اشارَ الى الحسين) يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ فَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ. و در ذیل هر سه روایت ذکر شده که انس بنابراین حاضر شد و به همراه حسین علیه السلام در کربلا کشته شد.

۲- (۲) مشیرالاحزان: ۱۷، مولد الحسين؛ بحار الأنوار: ۲۴۷/۴۴، باب ۳.

۳- (۳) اسد الغابه: ۱۳۱/۱ و ۳۴۹؛ الإصابه: ۲۷۱/۱.

سعادت آنان را فرا گرفته، شبانه با حضرت وی ملاقات کرد.

آری، رهروان کوی حقیقت هنگام و نابهنگام ندارند، همین که سراغی از مقصد گرفتند چون اختران شبگرد رو به کوی مقصود روانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله شهیدان این کوی را، شبروان یا ستارگان آسمان دانست که فرمود:

وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ فِي عَضْبِهِ كَأَنَّهُمْ نُجُومُ السَّمَاءِ (۱) در اعمال حج رمزی از این رشادت هست: حاجیان در اعمال خود موظفند که از عرفات به مشعر، شب هنگام پیش از خواندن نماز مغرب کوچ کنند تا بیاموزند که برای همیشه فاصله ای نباید بین معرفت که وقوف عرفات رمزی از آن است با حرکت باشد، حتی شب تار و حتی فریضه نماز.

شیوه کارزار

ابومخنف و اهل سیر روایت کرده اند که: «در هنگامه عاشورا وقتی که نوبت کارزار به این صحابی کبیر (انس) رسید از حضرت اباعبد الله برای جنگ اجازه خواست، امام اذنش داد، با آنکه این بزرگوار پیری کهن سال بود و با پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اولین و در جنگ آخرین او (بدر و حنین) حاضر بود، به مبارزه بیرون آمد. برای کهنسالی ابروان خود را با دستمالی که خواست به پیشانی می بست و از جلوی دیدگان برمی افراشت و میان کمر را با عمامه ای می بست و در همین حال حسین علیه السلام به او نگاه می کرد و گریه می کرد.

ص: ۲۴

۱- (۱) کامل الزیارات: ۶۸، باب ۲۲؛ بحار الأنوار: ۲۶۴/۴۴، باب ۳۱، حدیث ۲۲.

اوخ؛ از این نگاه، حبذا از این اشک

عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن یار با یار یک چشم زدن می گوید

و با گریه می فرمود: خدای از تو و سعی و کوشش تو تشکر کند ای پیر بزرگ.»(۱)

پس به مبارزه بیرون آمد و به لشکر حمله می برد و می گفت:

۱ - قد علمت مالکها والدودان والخذقیون و قیس عیلان

۲ - بان قومى آفه الاقران لَدی الوغى و ساده الفُرسان(۲)

ترجمه:

۱ - قبائل عرب از کاهل و دودان(۳) و خندف و قیس عیلان همگی آگاهند و می دانند که مردان قبیله من در آن هنگام نبرد آفت همسران و سران سوارانند و همی جنگ می کرد و حمله پشت حمله می برد، با شیر اوژنی(۴) هیجده تن پیاده افکند، گذشته از زخمی ها.

و به گفته مناقب، چهارده تن مرد کشت بعد شهید شد، در قائمات آمده:

ص: ۲۵

۱- (۱) شکر الله لك، او سعیک یا شیخ. «اعیان الشیعه: ۵۰۰/۳؛ ابصار العین: ۹۹-۱۰۰»

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۴/۴۵، بقیه الباب ۳۷؛ العوالم: ۲۶۸؛ اعیان الشیعه: ۵۰۰/۳.

۳- (۳) کاهل و دودان که در شعر مذکور است هر دو تیره ای هستند از اسد بن خزیمه و دودان با دال مهمله مضمومه و واو، و نیز دال مهمله و الف و نون.

۴- (۴) اوژن: اسم در ترکیب به معنی (اوژنده) به معنی افکننده و اندازه آید: خنجر اوژن، شیر اوژن.

السَّلَامُ عَلَيَّ أَنَسِ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ، وَدِرْبَارَهُ وَی وَحَبِيبِ بْنِ مَظْهَرِ الْأَسَدِيِّ كَمِيتِ بْنِ زَيْدِ الْأَسَدِيِّ كِه هِر سِه اِفْتِخَارِ قَبِيلِه بَنِي اَسَدِ بُوَدَنَد كُفْتِه:

سوی عُصْبِه فِيهَا حَبِيبٌ مَعْفَرٌ قَضَى نَجْبِه وَالكَاهِلِي مَرْمَلٌ (۱)

ترجمه:

گذشته از غیرتمندانی فداکار که در میان آنان حبیب محبوب به خاک آلوده مرگ را گذرانند و کاهلی به خون خود غلطان افتاده است.

شاید شهیدی را که (شرح دیوان ابی فراس) به نام جابر بن عروه غفاری ذکر کرده؛ همین شخص شریف باشد؛ زیرا او می گوید: سپس جابر بن عروه غفاری به مبارزه آمد. وی شیخی کبیر و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و احد حاضر بوده، با عمامه ای کمرش را همی بست و با دستمالی ابروان خود را به پیشانی می بست تا از جلوی دیدگان بلند شود. در همین حال امام علیه السلام به او نظاره می کرد و می گفت: «خدایت تشکر از این کوشش کند تا پایان».

پیام من ای رهگذر!

انس و مانندگان وی از شهیدان کهنسال از حضور خود به کربلا در آن میدان خون با فرسودگی پیری نظر مخصوصی داشتند؛ نظر داشتند که نه به زور بازو (تنها) بلکه به اهمیت مقام خود و اعتبار شخصی خویش از حق یاری نموده باشند.

ص: ۲۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۰؛ اعیان الشیعه: ۵۰۰/۳.

این پیران سالخورده که به واسطه فزونی سن از نیرو ناتوان و فرسوده شده بودند، در جامعه اسلامی آن روز به واسطه عنوان (صحابگی) بسی اهمیت داشتند، عموماً به نسبت طول عمر و پیری صحابه، بر اهمیت و اعتبار آنان هر چه پیش می رفت می افزود. اینان که باقی ماندگان حوزه نبوت بودند پیامی از این فداکاری خویش به خداوندان نفوذ کلمت و اولیای امر امت می دهند که هان! آگاهید بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چه زمان می گذشت بر اعتبار صحابه می افزود و تا آخر سده اول که به نسبت مرور زمان از عده باقیمانندگان صحابه به تدریج کاسته شده بود، بر اهمیت آنان در جامعه اسلامی به طور روز افزون اضافه شده بود. به اندازه ای که در هر دهه بلکه هر سال، عده رفتگان صحابه و عده باقیمانندگان آنان به حساب بود و نام آنها از زن و مرد در خاطرها سپرده می شد و عده هر صقع (۱) و هر ناحیه بلکه هر شخصی در هر شهری مشخص و معلوم بود و آخرین شخصی از آنان که در شهری می مرد، فوت او را از حوادث آن سال می شمردند و آخر اضافی و آخر مطلق را تعیین نمودند که فلان آخرین صحابی بود که در مصر یا افریقیه یا شام یا عراق از دنیا گذشت و بدین سان

ص: ۲۷

۱- (۱) صقع: ناحیه، کرانه، گوشه زمین.

گویند: (بُهْمَان) آخرین صحابی به قول مطلق بود که بعد از او روی زمین از صحابی خالی شد، این ضبط دقیق نشان اهمیت آنان است و بعدها نیز در دورهٔ تابعین بیش از این بر قدر صحابه و اهمیت صحابگی افزوده شده به اندازه ای که در مقام ضبط نام آنان برآمده و برای آن طبقاتی قائل شدند، مثل اینکه آنان را که به علاوه از درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسوم آیین، از او فرا گرفته و در جنگ هایش حاضر بوده طبقه ای گرفتند و آن را که فقط رسوم آیین یاد گرفته و در جنگهایش حاضر نبوده طبقهٔ دیگر و آنان را که در جنگها حاضر ولی حدیثی نیاموخته طبقه ای شمردند و گذشته از این طبقات آنان که در صغر سن پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده و سن آنان برای درک حدیث یا اقدام به جهاد سازگار نبوده طبقه جداگانه ای شمردند، اشخاص صحابه را معلوم کردند که در چه طبقه ای واقع بودند، این ضبط و رسیدگی شاهد اهمیت شأن آنان نزد جامعهٔ اسلامی می بود و اهمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که به خاطر مسلمین همی افزوده می شد اهمیت آنان را افزوده می کرد، اطفالی که در جنگها حاضر بودند همچون فضیل بن خدیج، و سمره بن جندب؛ در جنگ احد و قضیهٔ کشتی گرفتیشان در سان سپاه و دیگر اطفال به نام و نشان مضبوط بود و برای هر کدام از طبقات در کتابهای مربوط به این فن ترجمه

جداگانه و تاریخچه مخصوصی و برای خدمات او و اقدامات نیکش یادداشتی مضبوط می بود، برای احادیث و امتیازات وی در کتاب طبقات باب مخصوص و در دیوان دولتی اسلامی عنوان خاصی می بود که از روی آن امتیاز، رواتب و مقرری سالیانه برای خود و وراثت مرتب بود.

در دیوان خلیفه دوم مهاجرین و انصار که دارای سابقه های بیشتری بودند به اندازه بیشتری موظف بودند، اصولاً رواتب از آنجا شروع شد، گواه اعتبار صحابه همین بس که در احصائیه عدد صحابه سخن ها رانند و از هشت تا دوازده هزار عدد را رسانند.

صدوق در خصال خود به حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام دوازده هزار دانسته و شهید در درایه به یکصد هزار و اندی گفته و محمد بن سعد تلمیذ واقفی معاصر مأمون از علمای سده دوم کتاب طبقات را برای ضبط صحابه و طبقات آنان و تابعین و حالات آنان ساخته، عزالدین جزری کتاب معظم خود (اسدالغابه) را در تاریخچه صحابه نگاشت و همچنین ابن عقده. ابن عبدالبر اندلسی کتابی به نام استیعاب در احوال اصحاب به جا گذاشت.

ابن حجر عسقلانی کتاب «اصابه» را به نام نامی صحابه اختصاص داد، این مقدار تألیف در این موضوع

کاشف از اهمیت شأن صحابگی است که در جامعه اسلامی پیش آمده بود؛ شنیده اید هر گاه در شهری یک تن از آنان داد می کشید که ای مردم! من صحابی رسول خدایم، مردم به سوی او می شتافتند و برای اخذ حدیث و آموختن رسوم آیین، پیرامون وی را می گرفتند، این صحابه اسناد معتبر دین پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و خود آگاهید که در آن روزگاران پرچم نام دین از همه پرچم ها برتر بود، مسلمانان شنیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: اصحاب من همچون ستارگانند، شما به هر کدام اقتدا کنید هدایت یافته اید، از اینجا اصل اقتدا و تقلید تأسیس شد و به صورت مراجعات روحانیت پیش آمد، مراجعات به صحابه، پایه مقام روحانیت کنونی بوده که به مرور زمان به صورت کنونی، مراجعه به مراجع تقلید در آمده، منظور از این توضیح فهمیدن پایه اعتبار و اهمیتی است که در آن روزگاران صحابه داشته اند و صحابگی داشت، هر لشگری که چند تن از صحابه در میان آنان به غزوه ای می رفتند مانند چراغ درخشان، در انظار دوست و دشمن نمایان بود. جنگجویان همی از همدیگر سراغ می گرفتند که در این سپاه چند تن از صحابه هستند، اعتماد و پشت گرمی لشکر به آنان، به درجه ای بود که هر گاه دو لشکر از مسلمین با یکدیگر برابر می شدند اعتبار از آن لشگری بود که

عدد صحابه در آن زیادتر بود و آنکه از عده ای صحابه به همراهش برخاسته بودند، وزن او افزون و دعوت او بر حق شمرده می شد، انس و مانندگان او تا سال ۶۱ هجری شش دهه از عقود سده اول را گذرانیده و از دوره نبوت بسی دورتر رفته و بیش از پیش بر اعتبارشان در نظر مسلمین افزوده شده بود و از آمدن انس آن صحابی کبیر و حیب و مسلم بن عوسجه و عبد الرحمن بن عبد ربه و... به کوی شهیدان همی اهمیت بر اهمیت حسین علیه السلام می افزود، گرچه حسین علیه السلام خود میزان حق بود و وزن حقیقی سپاهش به خود او بود، ولی به ملاحظه آنکه او را رقیب می شمردند و به ملاحظه نظری که جامعه آن روز به اصحاب محمد صلی الله علیه و آله داشتند، به آمدن آنان اهمیت و اعتبارش می افزود؛ هر چه بر عده حسین علیه السلام از صحابه می افزود به ویژه صحابیان عراق مانند انس، حیب، مسلم بر معنویت نهضت حسین علیه السلام افزوده می شد و اقدام او بیشتر به حق معرفی می شد و دعوت او قوی تر می گشت، در سپاه دشمن هیچ از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، ولی در عده اندک حسین علیه السلام چندین صحابی کبار بودند؛ مانند عبد الرحمن بن عبد ربه که از حجاز به همراه آمده بود و صحابیان عراق که همی بار سفر بسته و زی حسین علیه السلام راه می پیمودند و پیاده یا سواره شبانه به کوی فداکاری

می پوئیدند و در اولین زمان امکان بهنگام و ناهنگام با شتاب خود را به آستان وی می رساندند، شگفتا! با این اعتبارات مذهبی و سندهای کیش و آیین، دشمن موقعیت او را ملاحظه نکرد، این بزرگان تا آخرین نفس خود کوشیدند که به طرز اقدام خویشان و فداکردن تعین و شخصیت خویش، آن هم با وضع شتاب زدگی که کاشف از اهمیت قضیه است هر چه بیشتر اهمیت امر حسین علیه السلام را بفهمانند، خود را موظف می دیدند که برای آگهی دادن به خطورات موقع، به محض ورود حسین علیه السلام به خاک عراق بیایند و هماندم که پای او به خاک عراق آشنا شد، هروله کنان خود را به سرزمین قدمگاه او برسانند، پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده بود: اصحاب من ستارگانند، آنان اخترانی فروزان بودند که به هر خاکی وارد می شدند معلوم می شد آن عرصه مورد نظر خدا است، اینان به آمدن با شتاب آن هم با تعین مقام، آن هم با فرسودگی پیری اهمیت مقدم حسین را آگهی می دادند آشکارا داد می زدند که اهمیت موقع است که پیران سالخورده متعین را با فرسودگی به میدان آورده و گرنه پیران به واسطه عمر از هوا و هوس و هیاهو و شور سر و جوش جوانی افتاده اند و شور سر آنان به متانت و پختگی تبدیل شده، پیران کهن سال متشخص که به تعین مقام محفوفند، همواره در خانه آرمیده اند،

از خانه بیرون نمی آیند مگر در مواقع استثنائی، چنانکه در هند علمای متعین قدم بر زمین نمی نهند، اینگونه شخصیت ها تا اهمیت و خطورات امر، سترگ نباشد به دشت پرغوغا نمی آیند تا چه رسد به آنکه به دشت کربلا آیند و برای رفتن به آن دشت خونین منتظر اولین فرصت باشند و برای ملاقات کاروان سالار شهیدان نگذارند شب تا به روز بکشد، معلوم است اهمیت دادن اینگونه پیران پخته از خطورات امر است، نه از شور سر و جوش جوانی و شتاب زدگی، اینان با وجود پختگی مخصوص به پیران سالخورده از شتاب خود چنان اشعار می داشتند که تعجیل واجب و توقف حرام است.

یک ساعت توقف در این کار برابر یک ساعت مرگ است. این شعار، شعار حق مطلق است که حمایت کشان آن پای هیچگونه مانع نباید بایستند و نمی ایستند شب تا برای داخل شدن در سان و رساندن خود به موقع سان راه را می پیمایند که در اولین ساعت صبح (سپیده) و اولین بامداد زندگانی به اعلان شعار آن به پا برخیزند وظائف دیگر را تأخیر می اندازند؛ توقف در راه آن را هم عنان با مرگ می دانند.

رهروان کعبه را دیده اند که برای رساندن خویش به مشعر که محل اعلان شعار حق شناسی است، حرکت از عرفات را به عذر شب تأخیر نمی اندازند که شب

بگذرد تا کاروان راه افتد، خیر! هر مقصدی که به سان کعبه حق مطلق شناخته شود، باید برای تسریع در آن خواب را از چشم قدغن کرد، موانع طبیعی را مانع ندانست، ولی چون در دنیا هیچ یک از امور، چه راست آن و چه دروغین، حق مطلق نیست از این جهت سکون بر انسان حرام نشده و خواب و راحت و توقف تجویز شده؛ زیرا امور به صلاح و فساد آمیخته یا صلاح و فساد اضافی و نسبی است و اگر از امور اختیاری و اغراض زندگانی چیزی به سان کعبه حق مطلق باشد و حق مطلق شناخته شود آن را نیز مانند کعبه و به حکم مشعر باید گرفت و به شتاب شعار آن را اعلان کرد و در جرگه حمایت کشان آن، خود را از سان گذرانند؛ موانع طبیعی و وظائف مقرره دیگر را دیگر مانع از تسریع در آن ندانست در آنجا هم توقف یک ساعت، برابر یک ساعت مرگ است، انسان هر گاه از زندگانی متعارف که اموری است مختلط و اضافی منتقل شود به تجدید حیات که به نام (حج) حق مطلق را خواهان باشد، باید توقف را اگر چه به خواب باشد نیند؛ آگاهید که حاجیان مسافت بین عرفات و مشعر را باید شبانه طی کنند و برای ادای وظیفه مشعر که بالحقیقه یک نوع سان دادن است خود را شبانه به مشعر رسانده باشد: مشعر مکان شعار است، و شعار الهی که لباس احرام است به منزله سایر

شعارها و همچون نشان های عموم دول، لباس نظام خداوندی است، نظامیان بعد از پوشیدن لباس نظام باید عموماً سان بدهند و خود را با لباس از سان بگذرانند یعنی با لباس خود را معرفی کنند و برای هر سان موقع مخصوصی است.

برای سپاهیان خدا که حمایت کنان خانه خدایند موقع این سان سپیده صبح مشعر است که مکان آن عرصه شعار و زمان آن هنگام سان عمومی زنده ها است، حاجیان از عرفات تا این عرصه برای سان و نمایش شعار خویش باید این مسافت طولانی (دو فرسخ) را شب هنگام آمده باشند، باید برای درک سپیده صبح مشعر بعد از ختم روز عرفات بی توقف حرکت نموده باشند، گویی توقف آنان به اندازه ای ممنوع است که هر آن آن، یک آن مرگ است که باید از آن گریزان بود، موانع طبیعی را هر چه باشد مانع ندانست؛ حتی هنگامه شب را که مانع طبیعی هر حرکتی است برای رهسپاران کوی کعبه مانع نشمرد، بلکه موانع دیگر مانند وظائف وقت را همچون نماز مغرب مانع از تسریع آن ندانست.

نماز را که اهم فرائض است می باید عقب انداخت و کوچک کرد و گویی سر حیات و ممات در این جنبش و آرامش است و چنانکه کاروان حیات آنی وقفه در راه خود ندارد، در این راه نیز آنی نیز اگر چه

برای نماز باشد نیست، باید برای موقع سان عمومی زندگان که مطلع آن سپیده صبح است، خود را به لباس سان معرفی نمود و چنان شتاب کرد که جهانیان در متحرک وقفه نینند و جز جنبش احساس نکنند، باید با کاروان وجود هم نوا گفت:

موجیم که آسودگی ما عدم ما است ما زنده به آنیم که آرام نگیریم(۱)

توقف هر چه بوده فقط در بقعه عرفان برای احراز حقیقت و اطمینان به اهمیت آن جایز بوده، یا بگو لازم، ولی بعد از عرفان کعبه و سمت آن برای حرکت به سوی آن تسریع لازم است که در سپیده نخستین از عمر نوین در عرصه سان با لباس خدمتگزاری حاضر بود؛ باید بین عرفان و اقدام پیوند داد و ختم روز عرفان و وقفه آن را متصل کرد به آغاز حرکت و چیزی را نگذاشت فاصله شود.

می دانید که حج مشق اعمال عمرانه است بهترین مصرف حقیقی آن، همین مورد بود که این صحابی عالی قدر کرد، این مهین صحابی که مرجع روحانی آیین بود برای آنکه به کردار خود پیامی به مقامهای ارجمند مراجع تقلید دهد و روحانیان را به وظیفه آنی آنان بیاگاهاند، با پیری و فرسودگی و تعیین به پای

ص: ۳۶

خود آمد و برای آنکه به وجوب تسریع در اینگونه وظیفه اشعاری داشته باشد که به پایه قضایای حیاتی بدان اهمیت دهند و اعتنا فرمایند، همانگاه که پای حسین علیه السلام به خاک عراق آشنا شد خود را رسانید تا بگوید ای زعمای ارجمند آیین، هر جا پیامبری قدم نهاده یا از خون شهید قطره ای در آن چکیده که به نام آن مسجدی ساخته اند حق مطلق بدانید و خود را به آن برسانید و شبانه این راه را بپیمائید و تعین و اعتبار را صرف آن کنید، یک روز را در سال برای تشریف مساجد تعیین نمائید و تعظیم مخصوصی برای آن قائل شوید، اشخاص روحانی محبوب شخصاً با تعین خود کوچکی کنند و در آن روز به جاروب کشی مساجد اقدام فرمایند، تا مردم به مأمن اخلاقی خود که مسجد است رو آرند و از فساد اخلاق که خطر حیاتی دارد ملت اسلام را برهانند.

و بدانید که: برای حیات شما و حیات معنوی ملت این قضیه حق مطلق است و بدانید که: تعظیم شعائر بی صرف کردن تعین از اشخاص محبوب روحانی صورت پذیر نخواهد بود و برای این کار اکتفا کردن به پیش نماز هر مسجدی کافی نیست، باید بزرگترین اشخاص به آخرین درجه تواضع خود مردم را دعوت کنند، و همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله که خود شخصاً برای بنیان مسجد از کوه سنگ می کشید، امروز عظمای

عصر گرد و غبار مسجد را به چشم بکشند تا سعد معاذ و رؤسای قبائل اوس و خزرج نیز بکنند، اینجا جایگاه حق مطلق و آرامگاه قطره ای از خون شهیدان است؛ جای شبهه نیست که مسجد مأمن اخلاقی و وادی ایمن عمومی است و احترام و بهای اخلاق را متخصصان آن می دانند، چنانکه مثل است: احترام امام زاده را متولی باید بدارد، اگر چه حسین علیه السلام در عصر ما نیست، خون او در جایگاه هر مسجدی است. مساجد کانون حق مطلق و جایگاه قطره های خون شهیدان است. معلوم است تا خونی ریخته نشده، حقی شناخته نشده و مسجدی ساخته نگردیده است.

و نیز در مساجد، قرآن هایی اوراق شده ریخته و انباشته شده در صورتی که پای هر حرفی از آن خون چندین شهید ریخته شده و چنانکه در آن زمان به اقدام اصحاب محمد صلی الله علیه و آله از قرآن تعظیم حقیقی شد، باید در این زمان به احترام مراجع تقلید بشود.

باید چنان قرآن را احترام کرد که مردم به آموختن آن از نو شروع کنند، در قرطبه شصت هزار زن حافظ قرآن بود، البته در دامن این زنان جوانان و مردان قرآنی به عمل می آمد که کارگزاران جهان می شدند و نیز از اقسام حق مطلق بیماریاری است، در بیمارستان ها برای پاره ای خدمات به وجود روحانیان نیازمندند، تسلیت های آیین برای تخفیف درد بیماران

کمک کار است و پاره ای از حوائج مریض ها از قبیل پیام به کسان و ارسال نامه به دوستانشان از عهده روحانیان برمی آید.

اینها همه حق مطلق است و شعائر دیگری نیز از قبیل اینها می توان جست که مانند قضایای حیاتی حائز اهمیت باشند:

نقطه عیش نمودم به تو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دائره بیرون باشی (۱)

انس در پیام خود گوید: ای زعمای عصر؛ اسرار کار مرا در نظر آرید و فریضه مشعر را اعتنا فرمائید (چنانکه در کتاب اسرار حج به آن اشاره شده و پیشنهادهایی در آخر آن کتاب برای تعظیم شعائر نامبری شده) و برای تعیین خویش مصرفی بهتری از این آیا هست؟ که روزی را در سالی از باب تشریف به جاروب کشی مساجد (مأمن های اخلاقی و وادی های ایمن عمومی) اختصاص دهید.

انس پیام می دهد که از ما پیران کهن سال جهاد با بازو ساخته نیست، ولی جهاد دیگری برمی آید، حفظ اهمیت مسجد که مرکز پخش امواج آواز خدا است به نفوذ کلمه نیازمند است مگر از باب تشریف روزی را نامزد کنید و در تمام حوزه های اسلامی اشخاص

ص: ۳۹

درجه اول به مباشرت، جاروب دست گیرید و برای تأمین اخلاق و تعمیر کانون آن و مرکزیت دادن آیین و انجمن های آن به این کار ساده از عموم دعوت به خیر نمائید، باشد که خون شهیدان را حفظ نموده باشید، حفظ خون شهیدان از همان اغراض صحیحی است که امل و آرزوی خیرخواهان و کعبه پویندگان است.

انس بن حرث و سایر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله که جذر مجذور شماینند با پیری و فرسودگی و سالخوردگی به سوی آن شبانه آن هم با شتاب می آمدند و دستمال برای بلند کردن ابروان از روی دیدگان به پیشانی می بستند، شما نیز ای آموختگان پیامبر صلی الله علیه و آله ابروان خود را از جلو دیده گاهی عقب زنید تا مفسدان اخلاق را ببینید، تمام نیکانی که در پیرامون شماینند، نیکانند ولی ابروان شماینند و اگر از بدکاران هم باشند تا نزد شما آیند موقتاً شبلی و بایزید شوند؛ شما هم موقتاً مسیح و ش(۱) به محله بدنامان مانند کمرکچی و زن نامی آنچنان که طیب گاهی به سراغ بیمار می رود بروید و بدانید با پیچیدگی به این ابروان

ص: ۴۰

۱- (۱) در مجمع البحرین در کلمه (ومس) گوید: خرج عیسی علیه السلام مِنْ بَيْتِ مُومِسِهِ فَقِيلَ لَهُ مَا أَنْتَ وَ هَذَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّبِيبُ قَدْ يَأْتِي الْمَرْضَى. «شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۸۳/۷»

و حجاب های تعین فسادهای اخلاقی توده و کانون های آتشین آن را نمی توانید ببینید و از انجمن های اخلاقی شکن و آیین ویران کن نخواهید خبر داشت؛ پس چگونه ممکن است به درمان آنها بکوشید یا در فکر آن باشید، همیشه فکر زاده دیدنی ها است؛ این شهیدان سالخورده رشیدانه همچون جوانان برمی خاستند و با عمامه کمر می بستند و با شور و نوا رجز می خواندند و حسین شهید؛ کاروان سالار رهروان این کوی به آنان نظر داشت، از آنان تشکر می نمود و بر آنان دعا می کرد (ای دعایش پشتیبان شما) بدانید:

بر شهیدان کوی عشقش به سرخ روئی علم نگردد کسی که هر دم به ناله نی چون بهر قد کمر نبندد.

اگر احترام خون شهید حق مطلق نباشد و پرستاری بیمارها و جمع آوری مصحف ها، و... حق مطلق نباشد پس حق مطلق کجا و کدام است؟ و از آن بگذریم چه چیزی شایسته احترام است.

انس بن حرث همان صحابی نورانی گویی برای پیغام بر فراز بلندی برآمده و از جانب مهین مربی خود (محمد) به این پیام ندا می دهد که هان! من شبانه آمدم، هان! من در اول ازمنه امکان آمدم، هان! من از جانب محمد صلی الله علیه و آله سفارشی داشتم که: هر کس توانست خون حسین علیه السلام را احترام کند؛ و اینک من در خاک کربلا خفته ام که پیام دهم ای رهگذر از ما

به محمدی های هم کیش ما بگو ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

در این مکتب شما هم حقائق بیاموزید و پیش ادیب عشق، عشق و شور بیاندوزید تا شما زعمای عصر زعمای دهر شوید و پس از مرگتان بسان انس و دیگر شهیدان جای پای شما را مسجد بسازند و برای هم آهنگی با پیامبر علیه السلام و شنیدن رازهای درون نهاد مقدسش رابطه فیما بین را حفظ فرمائید و دریچه های آن را هیچگاه مسدود نکنید و با او در این مزرعه کار بکنید.

ملت اسلام ضیعتی است مبارک کشت و درختش ز مؤمن است و مسلمان

برزگری کن در این زمین و مترس ایچ(۱) از شغب و گفتگو و غلغل خصمان

گرش بورزی به جای هیزم و گندم عود قماری بری و لؤلؤ عمان

ور متغافل شوی ز کشت ببرند بیخ درختان و ساق کشتت کرمان(۲).

ص: ۴۲

۱- (۱) ایچ: هیچ، ناچیز، معدوم.

۲- (۲) ناصر خسرو.

وكم ذاقا؟ و این اولئك و الله الاقلون عددا و الاعظمون قدرا يحفظ الله بهم حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يودعوها نظراً لهم وَ يزرعوها في قلوب اشباههم هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمَتَرَفُونَ وَ انسُوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بآبدان ارواحها معلقةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. (۱)

(مب - ۲) حبيب بن مظاهر

اشاره

(۲)

وی ابوالقاسم حبيب بن مظهر بن رئاب بن اشتر بن جخوان بن فقعیس بن طریف بن عمرو بن قیس بن حرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه اسدی فقعیسی است. (پدر به پدر نامی است).

حبيب صحابی است پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرده، ابن کلبی او را ذکر کرده و

ص: ۴۳

-
- ۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷؛ بحار الأنوار: ۷۵/۷۵، باب ۱۶، حدیث ۴۶.
 - ۲- (۲) علامه در خلاصه و ابوعلی در رجال خود گویند: (تعبیر از علامه است که مناسب تر و زیباتر است) وی حبيب بن مظهر، بضم میم و فتح ظاء مشاله با تشدید هاء و راء آخر به وزن معظم و محمد و مظاهر نیز گفته شده، مشکور است با حسین علیه السلام در کربلا کشته شد.

پسر عموی ربیعہ بن خوط بن رثاب ابا ثور است که شاعر هنرور و سوار نامی است. (۱)

حبیب در کوفه پایتخت دولت علی علیه السلام

اهل سیر گفته اند: حبیب در کوفه نزول کرده منزل گزید. «جزء رزمجویان و مجاهدین اسلام است که در سر حد عجم به کوفه که لشکرگاه شرقی عرب وارد شدند و برای جهاد و آمادگی در راه آن آنجا را منزل گزیدند.»

حبیب با امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ هایش عموماً همراه بود از مخصوصان علی علیه السلام و از حاملان علوم وی بود.

حبیب از آتیه درخشان باخبر است

«کشی» از فضیل بن زبیر (۲) روایت می کند که: میثم تمار بر اسب خود سوار بود

ص: ۴۴

۱- (۱) عسقلانی در اصابه و عزالدین جزری در اسد الغابه بعد از ذکر نسب حبیب گویند: (تعبیر از عسقلانی است) وی از صحابه است برای او ادراک پیامبر صلی الله علیه و آله دست داده، عمر کرد تا با حسین علیه السلام روز طف کشته شد با پسر عمش ربیعہ بن خوط بن رثاب ابا ثور که شاعر و سوار نامی است. (اینکه گوید خوط شهید شد، از شگفتی ها است که اصابه از ابن کلبی ذکر کرده) و نیز از مرزبانی نقل شده که: ربیعہ بن خوط بن رثاب حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرد و در روز (ذیقار) نیز حاضر بود سپس در کوفه منزل گرفت، در آنجا همی بود تا حسین علیه السلام از مکه به عراق آمد و در کربلا پیاده شد، ربیعہ بن خوط از کوفه بیرون آمد و به همراه پسر عمش حبیب نزد امام علیه السلام آمدند و حبیب با او می بود تا روز عاشورا با کشتگان دیگر از یاران حسین که در حمله اول شهید شدند، جلوی روی امام علیه السلام به خاک افتاد.

۲- (۲) در رجال کشی از جبرئیل بن احمد روایت می کند: وی از محمد بن عبد بن مهران و وی از احمد بن نظر و وی از عبد الله بن یزید اسدی و وی از فضیل بن زبیر باز گو می کند.

و می گذشت از پیشگاه مجلس بنی اسد عبور نمود، حبیب بن مظاهر هم سواره رو به او جلو می آمد تا نزدیک مجلس بنی اسد به همدیگر برخوردند و با یکدیگر به گفتگو پرداختند تا سر و گردن دو اسب از هم درگذشت، سپس حبیب گفت: «پیش آمد میثم را باز گفت»

درست گویا می بینم بزرگمردی که موی جلوی سرش ریخته، قدری شکمش پیش آمده است و در نزدیکی دار الرزق خربزه می فروشد، می بینمش که در راه محبت خاندان پیغمبرش صلی الله علیه و آله به دار آویخته شده و شکمش را بر فراز چوبه دار شکافته اند.

میثم در برابر گفت: من هم مردی را می شناسم سرخ پوست برای وی دو گیسوان است «صفیرتان» برای یاری دختر پیامبرش نهضت نموده کشته می شود و سرش در کوفه جولان داده خواهد شد. سپس از یکدیگر جدا شدند، اهل مجلس گفتند: دروغگوتر از این دو تن ندیده ایم.

راوی گوید: هنوز مجلس متفرق نشده بود که رشید هجری بدان سو آمده و مطالبه آن دو را کرد، گفتند: از هم جدا شدند و ما شنیدیم چنان و چنین گفتند، رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند که فراموش کرده که آن کس که سرش را می آورد در عطای وی صد درهم افزوده خواهد شد.

سپس وی هم از آن کوی گذر کرد مردم گفتند: این به خدا سوگند دروغگوترشان بود، راوی گوید: روزها و شبها نگذشت که میثم را دیدیم بر در سرای عمرو بن حریث به دار آویخته و سر حبیب هم به کوفه آمد، به همراه

حسین علیه السلام کشته شده بود و دیدیم تمام آنچه را که گفته بودند. (۱)

حبیب و سخنانی وی برابر مسلم بن عقیل

اهل سیر ذکر کرده اند: «حبیب از کسانی بود که با حسین علیه السلام مکاتبه و مراسله داشت.

گفته اند: هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و در خانه مختار منزل گرفت، جماعت شیعه بنای آمد و رفت نزد او گذاشتند در میان آنها گروهی از خطبا به سخن برخاستند، نخست عابس شاکری بر همه مقدم شد و آن خطبه آتشین شورانگیز را که در ترجمه اش گذشت خواند، پس از او حبیب برپا ایستاده رو به عابس کرد و گفت:

خدا تو را رحمت کند که آنچه به عهده خود داشتی با گفتاری بسی مختصر انجام دادی، من هم به خدایی که جز او خدا نیست بر آن سرم که تو هستی، استوارم بر آنچه تو استوار هستی. (۲)

کارگری حبیب در کوفه و در پیج و خم راه کربلا

گفته اند: حبیب بن مظهر و مسلم بن عوسجه در کوفه برای حسین علیه السلام همی بیعت می گرفتند تا زمانی که عید الله زیاد داخل کوفه شد و اهل کوفه مسلم را

ص: ۴۶

۱- (۱) رجال الکشی: ۷۸؛ بحار الأنوار: ۹۲/۴۵، بقیه الباب ۳۷، حدیث ۳۳.

۲- (۲) فقام حبیب و قال لعابس: رحمک الله قد فضیت ما فی نفسک بواجز من القول و انا (ولله الذی لا اله الا هو) لعلی مثل ما انت علیه. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۱-۱۰۲؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۴، پاورقی»

واگذاشتند و یاوران او فرار کردند، عشائر و قبیله؛ آن دو تن را پنهان کردند و از بیرون آمدنشان جلوگیری نمودند تا وقتی که حسین علیه السلام به کربلا وارد شد. حبیب و مسلم از کوفه رو به سوی وی بیرون آمدند اما در پنهانی شبانه راه می آمدند و روز را در جایی پنهان می شدند تا به او رسیدند.

گویند در شب هفتم یا هشتم محرم رسیدند.

در صف رندان نشاط پیش و پسی نیست پیشتر آن کو به صدق بیشتر آمد(۱)

دیر آمده، ولی به دوندگی تلافی می کند

محمد بن ابی طالب روایت می کند: «حبیب وقتی به حسین علیه السلام رسید و اندکی یاوران و فراوانی جمعیت دشمن جنگجویش را دید به حسین علیه السلام عرض کرد: در این نزدیکی قبیله ای از بنی اسد هستند، اگر اذن بدهی من به سراغ آنها می روم و آنها را به یاری تو دعوت می کنم، بلکه خدا آنها را هدایت کند و به واسطه آنها این پیش آمد را از تو بگرداند.

امام علیه السلام اذنش داد، حبیب به سوی آنها رفت تا آنها را دیدار کرد، پس در مجلس آنها نشست و آنها را موعظه کرد و در سخنان خود گفت: ای بنی اسد! من به سراغ شما آمده ام و نیکوترین چیزی را که رائد هر قوم برای قوم خود می آورد آورده ام.

این حسین علیه السلام است، فرزند امیرالمؤمنین پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، با

ص: ۴۷

یک عده اندکی از مؤمنان غیرتمند با تعصب، پشت منزل شما یا در وسط شما یا بین انبوه شما پیاده شده است و اعدا و دشمنانش در پیرامون او می چرخند که او را بکشند، من آمده ام پیش شما که او را از شرّ اشرار نگهدارید.

درباره او حرمت پیغمبر خدا را حفظ کنید؛ زیرا به خدا سوگند! اگر از او نصرت و یاری کنید، قطعاً خدا شرف دنیا و آخرت به شما عطا می کند؛ من شما را به خصوص به این سرفرازی و مکرمت از آن رو گرامی داشتم و از آن رو تخصیص دادم که تیره و تبار من هستید، پسران پدر من هستید، و از جهت خویشاوندی نزدیکترین مردم به من هستید.»^(۱)

امروز باید از کرمی می کند سحاب فردا که تشنه مرده بود لای گور بخیز^(۲)

ص: ۴۸

۱- (۱) فقال فی کلامه: یا بنی اسد! قد جئتکم بخیر ما اتی به رائد قومه هذا الحسین بن علی امیر المؤمنین علیه السلام و این فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله قد نزلَ بین ظهرانیکم فی عصابه من المؤمنین و قد اطافت به اعدائه لیقتلوه فاتیتکم لتمنعوه و تحفظوا حرمه رسول الله فیهِ، فوالله لئن نصیرُ تموه لیعطینکم الله شرف الدنیا و الآخرة و قد خصصتکم بهذه المکرمة لانکم قومی و بنو ابی، و اقرب الناس منی رحماً. فقام عبد الله بن بشیر الاسدی و قال: شکر الله سعیک یا ابا القاسم. فوالله لجتنا بمکرّمه یتأثر بها المرء الاحبّ و الاحب، اما انا فاؤلّ من اجاب و اجاب جماعه بنحو جوابه فهدوا مع حبيب. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۲؛ اعیان الشیعه: ۵۵۴/۴»

۲- (۲) سعدی شیرازی.

«عبد الله بن بشیر اسدی پس از این نطق به پا برخاست و گفت: ای حبیب! خدمت تو و سعی و کوشش تو را خدا توفیق شکرگزاری دهد که به خدا سوگند! برای ما کرامتی آورده ای که مرد، عزیزان خود را برای رساندن به آن برمی گزیند و با أحبّ فالأحبّ و به عزیز و عزیزترش آن را تخصیص می دهد، اما من اولین کسی هستم که می پذیرم.

گروهی مثل جواب او را پاسخ گفتند و به همراه وی برخاستند ولیکن مردی از خود آنها، خود را بیرون کشیده ابن سعد را خبردار کرد، او هم ارزق را (شبامی است از بنی شبام) به سرکردگی پانصد سوار فرستاد و شبانه در عرض راه به آنان رسیده از آنان ممانعت نمود، آنها دست برنداشتند، پس با آنان به جنگ پرداختند. وقتی که دانستند طاقت آن حمله را ندارند به ناچار در همان تاریکی شب مراجعت کردند و از منزلگاه خویشان به دفاع پرداختند.»^(۱)

ص: ۴۹

۱- (۱) تا بدانی که کار حبیب بی اثر نماند، بنگر که بعد از فاصله ای این ندا صدائی باز آورد. ارشاد گوید: وقتی پسر سعد با سرها و اسیرها از کربلا- کوچ کرد و آن بدنهای پاک را وا گذاشت. قومی از بنی اسد که در غاضریه منزل گزیده بودند، آهنگ دفن آنان را کرده به سوی حسین علیه السلام و یارانش آمدند، نماز بر آنان خواندند و آنان را دفن کردند، ابونعیم در کتاب (حلیه الاولیاء) گوید: بنی اسد حبیب را نزد سر مقدس حسین علیه السلام همانجا که آرامگاه کنونی وی است دفن کردند، به شأن او را بسی اعتنا کردند؛ زیرا وی از تیره خودشان و رئیس ایشان می بود. آری نیکبخت! هیچ دعوتی بی اثر نیست، دیر یا زود اثر آن به صاحبش برمی گردد و اگر تو در زندگی اثر آن را نبینی بعد از رفتن تو او به سان زاده صالح به جای تو خواهد آمد و همچنین کار بد تو فعل تو که زاید از جان و تنتهمچو فرزندت بگیرد دامت «مولوی»

حبيب برگشت، به خدمت امام عليه السلام پيش آمد را خير آورد. حسين عليه السلام فرمود: **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (۱)(۲)**

حبيب به هر راهی تلاش می زند، اکنون به راهنمایی دیگرش بنگرید

طبری ذکر کرده که: «ابن سعد وقتی در کربلا پیاده شد و کثیر بن عبد الله شعبی آن مردک بی باک را به رسالت پيش امام عليه السلام فرستاد و ابو ثمامه او را شناخته و برگردانید.

قره بن قيس حنظلی را بعد از او فرستاد، وقتی امام عليه السلام وی را دید که می آید، فرمود: آیا این مرد را می شناسید؟

حبيب گفت: آری! این شخص مردی است تمیمی، حنظله مادرش از قبیله ما است، پسر خواهر ما است، من او را پیشتر از این به حسن عقیده می شناختم، اینطورش نمی دیدم که به این مشهد حاضر شود. می گوید: پس آمد و بر حضرت عليه السلام او سلام کرد و رسالت عمر را ابلاغ نمود، حسین عليه السلام وی را پاسخ داد که اهل شهر شما به من نوشته، بعد حبيب به او گفت: **(۳) ای قره! خدایت**

ص: ۵۰

۱- (۱) انسان (۷۶): ۲۹.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۰۲؛ بحار الأنوار: ۳۸۶/۴۴، باب ۳۷.

۳- (۳) قال ويحك، يا قره! اين ترجع؟ الى القوم الظالمين؟ انصُرْ هذا الرَّجُلَ الَّذِي بآبائِهِ اَيَّدَكَ اللهُ بِالْكَرَامَةِ وَايَانَا مَعَكَ.

رحمت کند کجا مراجعت می کنی؟ پیش قوم ظالمین؟ این مرد را یاری کن که به پدران او خدا ما را و تو را به کرامت رسانیده، تأیید کرد.

نقطه عیش نمودم به تو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دائره بیرون باشی (۱)

قرّه گفت: پیش صاحبم مراجعت می کنم که جوابش را ابلاغ نمایم، بعد در این باب فکری می کنم. (۲)

من می گویم: قره یک وقت نگریست که از دائره شهیدان بیرون بود و به نعش آن کشتگان نظاره می کرد، عصر عاشورا یا روز یازدهم محرم کبوتران حرم را دید که بالای آن پیکرهای پاک به آهنگ پرشوری نغمه می سرایند و زینب در آن میان می گوید: یا جدّاه صلی علیک ملیک السماء. (۳)

قضیه جگر خراش زنان اسیر بالای نعش شهیدان از این قره بن قیس مذکور است.

حبیب چرا این همه تلاش می زند؟

شیخ کشی می گوید: «حبیب از آن هفتاد تن مردانی بود که حسین علیه السلام را یاری کردند، با آنکه به کوه کوه آهن برخوردند و به استقبال سرنیزه ها و شمشیرها به

ص: ۵۱

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۱۱/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۳.

۳- (۳) حدیث نغمه سرائی اسیران بر سر نعش شهیدان به خصوص زینب علیها السلام از این قرّه روایت شده است.

سینه و صورت رفتند و بر آنان پیشنهاد امان و مال و منال می شد، زیر بار نمی رفتند و می گفتند: عذری برای ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست، اگر حسین علیه السلام او کشته شود و هنوز از ما مژگانی به هم بخورد؛ تا در پیرامون وی تمام کشته شدند.» (۱)

حبیب و سخترانی برابر سپاه و دفاع

طبری ذکر کرده: «عصر نهم وقتی لشکر پیش آمده و به صدد جنگ با حسین علیه السلام از جا جنبش کردند و عباس به امام علیه السلام گفت: ای برادر! دشمن خود را رساند.

امام علیه السلام فرمود: برو نزدشان بپرس چه تازگی پیش آمده؟ عباس علیه السلام سوار شد و در این هنگام جماعتی از اصحاب هم که حبیب و زهیر در میانشان بودند به دنبال وی سوار شدند و جلو آمدند.

عباس از لشکر پرسید: گفتند: امر امیر آمده یا تسلیم به حکم او یا جنگ.

عباس علیه السلام فرمود: عجله مکنید تا خبر را به ابوعبد الله علیه السلام برسانم بعد شما را دیدار کنم، پس به سوی حسین علیه السلام برگشت، همراهان برابر اردوی دشمن ایستادند، حبیب به زهیر گفت: با این مردم سخنی بگو اگر مایل باشی، و اگر هم صلاح بدانی من بگویم؟ زهیر فرمود: تو سخن را آغاز کرده ای پس خودت نیز به انجام رسان تو بگو، پس حبیب رو به آن مردم کرده گفت:

معاشر الناس! یعنی ای گروه معاشرت کرده! به وظیفه آشنا، هان، واقعاً به خدا

ص: ۵۲

۱- (۱) رجال الکشی: ۷۹؛ بحار الأنوار: ۹۳/۴۵، بقیه الباب ۳۷، حدیث ۳۳.

سوگند! بد مردمی هستند، فردا پیش خدا مردمی که بر خدا وارد شوند و کشته باشند ذریهٔ پیامبر و عترتش و خانواده اش و عباد و زهاد اهل این شهر را که از سحر گاهان همی به اجتهاد و کوشش برپا می ایستند و خدا را بسیار ذکر می گویند.»(۱)

سخن که بدینجا رسید عزره بن قیس «یکی از سران دشمن است» گفت: ای حبیب! تو تا می توانی تزکیهٔ نفس و خودستائی می کنی لیکن زهیر جوابی داد که در ترجمهٔ زهیر در جلد اول گذشت.

حبیب خندان و گریان است!

شیخ کشی از کتاب مفاخره بصره و کوفه ذکر کرده که: حبیب بن مظاهر اسدی خندان بیرون آمد؛ همی می خندید، بریر بن خضیر سیدالقرآء به او گفت: ای برادر! این ساعت ساعت خنده نیست، گفت: پس چه موقعی از این موقع برای شادمانی سزاوارتر است؟ به خدا سوگند! این پیش آمد چیزی نیست مگر اینکه این از خدا بی خبرها با شمشیرهای خود بر ما بتازند و ما با حورالعین دست به گردن کنیم.(۲)

ص: ۵۳

-
- ۱- (۱) فقال معاشر القوم، أنه والله لبئس القوم عند الله غداً قوم يقدمون على الله وقد قتلوا ذريته نبيّه، و عترته و اهل بيته و عباده اهل هذا المصر المجهدين بالاسحار و الذّاكرين الله كثيراً. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۰۳؛ تاريخ الطبري: ۴/۳۱۶»
- ۲- (۲) رجال الكشي: ۷۹؛ بحار الأنوار: ۹۳/۴۵، بقيه الباب ۳۷، حديث ۳۳.

حیب در جبه جنگ و حمایت از سخنرانی امام علیه السلام

ابومخنف گوید: «هنگامی که حسین علیه السلام در بامداد عاشورا موعظه می کرد و به کار نابخردانه ایشان اشاره می فرمود؛ و در آن جمله فرمود: «نسب مرا در نظر بگیرید و بعد بنگرید که آیا کشتن من به صلاح شما است.»

شمر سخن وی را قطع کرده گفت: پسر ذی الجوشن از خدا پرستی برکنار است، اگر بفهمد که تو چه می گویی...

حیب گفت: اما من گواهی می دهم که تو هفتاد مرتبه از خدا پرستی برکناری و راستی نمی فهمی که او چه می گوید؛ خدا دل تو را مهر نهاده.» (۱)

سپس امام علیه السلام به سر سخن برگشت تا پایان.

حیب در سپاه امام علیه السلام خداوند پرچمی است

طبری و دیگران همی گفته اند: «حیب در سپاه حسین علیه السلام سردار ستون چپ بود و زهیر سردار ستون راست، و گفته اند: حیب زود از جا بلند می شد برای جنگ و دعوت مبارز را آسان و سبک می پذیرفت.

سالم غلام زیاد و یسار غلام عبید الله در آغاز جنگ مبارز طلب کردند و یسار با «سرپر باد» پیشاپیش سالم می آمد گفتند: باید حیب یا زهیر یا بریر بیاید، حیب و بریر به تندی و به سبکی به جانب او بلند شدند ولی امام علیه السلام آن دو تن را

ص: ۵۴

۱- (۱) فقال حیب: اشهد أنّك تعبد الله على سبعين حرفاً و أنّك لا تدری ما يقول طبع الله على قلبك. «ابصار العين فی انصار الحسین: ۱۰۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۸/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۲۳/۴»

نشانید، عبد الله بن عمیر بلند شد، امام علیه السلام اذنش داد.

حبیب هنگامی که بالای نعش مسلم بن عوسجه می آید افسرده است

گفته اند: وقتی مسلم بن عوسجه به زمین افتاد امام علیه السلام پیاده به بالین سرش آمد و حبیب به همراهش بود.

حبیب به آن افتاده نیم رمق گفت: ای مسلم! بر من سخت است به خاک افتادنت، لیکن مژده ات با به بهشت.

مسلم با صدای ضعیف ناتوانی گفت: خدا تو را مژده به خیر بدهد.

باز حبیب گفت: اگر من علم نداشتم که به دنبال هستم و همین ساعت خود را به تو می رسانم، خیلی دوست داشتم وصیت کنی و هر چه اندیشناک آنی به من بگویی تا من درباره آن حفظ حرمت تو را بکنم که تو از جهت چه از جهت دین و چه از جهت خویشاوندی لایق آنی.

مسلم گفت: بلی، با این وصف باز وصیت دارم، وصیت می کنم به این شخص حاضر (و با دو دست اشاره به حسین علیه السلام کرد) خدایت رحمت کند، می خواهم که جلوی او بمیری.

حبیب گفت: خواهم کرد، قسم به خانه خدا و پروردگار کعبه. [\(۱\)](#)

ص: ۵۵

۱- (۱) فقال حبیب: عزَّ علیَّ مصرعُک، یا مسلم ابشر بالجنَّه فقال له مسلم قولاً ضعیفاً: بَشْرک الله بخیر، فقال حبیب: لو لا انی اعلم فی اثرک لاحق بک من ساعتی هذه: لأحببتُ ان توصی الیَّ بكلِّ ما اهمَّک، حتی احفظک فی کلِّ ذلک بما انت له اهل من القرابه و الدین فقال: بلی، أو ما بیده الی الحسنین و قال اوصیک أن تقتل دونه، فقال أفعل و رب الکعبه. «ابصارالعین فی انصارالحسین: ۱۰۴؛ اللهوف: ۱۶۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۳/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۳۱/۴»

گفته اند: آن هنگامی که حسین علیه السلام از آنان برای ادای نماز مهلت طلبید.

حسین بن تمیم به حضرت او علیه السلام جواب گفت که این نماز از تو قبول نمی شود.

حیب در پاسخ آن بی ادبی گفت: آیا نماز از آل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (به گمان تو) قبول نمی شود و از تو قبول می شود؟ ای شراب خوار یا ای خری یا ای مکار! حسین بن تمیم برآشفته و حمله کرد، حیب هم به او حمله نمود، ضربت شمشیر حیب به رخسار اسب حسین آمد، اسب او را از جا کند از اسب افتاد، همراهانش او را برداشتند و از چنگال حیب او را بیرون برده نجاتش دادند و حیب بنا کرد به حمله آوردن که او را از دست آنان براباید، حمله می برد و می گفت:

اقسم لو کنا لکم اعداداً او شطركم ولیتم اکتادا

یا شرّ قوم حساباً و اداً (۱)

ترجمه قسم می خورم که اگر با عده شما یک میزان بودیم یا به قدر یک حصه هم از شما بودیم شما روگردان بودید و میان دو شانه خویش را جلوی شمشیر می دادید، ای قومی که نام و نیروتان شرارت است؛ سپس نیز با آن مردم به پیکار و نبرد پرداخت و به حمله شروع کرده شمشیر می زد و می گفت:

۱ - انا حیب و ابی مظهرّ فارس هیجاء و حرب تُسَعَزُ

۲ - انتم اعدّ عده و اکثر و نحن او فی منکم و اضبیر

ص: ۵۶

۳- و نحن اعلى حجه واطهر حقاً واتقى منكم و اعذر(۱)

ترجمه:

۱- منم حبيب و پدرم مظهر، سوار میدان پر شورش و جنگ پر آتش.

۲- شما به شماره بیشتریید لیکن ما باوفاتریم و از شما بردبارتریم.

۳- ما دارای حجت برتر و نمایان تریم، از شما با تقواتر و معذورتریم.

این رجز را همی می خواند و از دستش صدای چکاچکک شمشیر و از حنجره اش نعره دلآوری طنین انداز می بود تا کشتار فراوانی از آن مردم کرد، لیکن بدیل بن صریم عقیقانی تمیمی حمله به او کرده، شمشیری به سرش فرود آورد و دیگری از بنی تمیم به او حمله آورد با سر نیزه از کارش انداخت؛ حبيب افتاد، رفت که باز بلند شود، حصین بن تمیم تلافی کرد شمشیر به تارک سرش زد که باز افتاد و آن مرد تمیمی از اسب به زیر آمد، خود را بر سرش رساند و به شتاب سرش را از تن جدا کرد.

حسین علیه السلام در اندوه آن سرور و دشمن به دور آن سر

ابومخنف روایت کرده: «حبيب که کشته شد، حسین علیه السلام سخت تکان خورد و گفت: (۲) نزد خدا احتساب می کنم خود و حامیان اصحابم را» از قرار این اظهار

ص: ۵۷

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۰۵.

۲- (۲) عندالله احتسب نفسی و حماه اصحابی و وجد فی المقاتل انه علیه السلام ايضاً قال الله درّك يا حبيب لقد كنت فاضلا تختم القرآن في ليله واحده، یعنی خدای راست که بر تو همی رحمت پیاپی فرستد همانا فاضل بودی یک شبه قرآن را ختم می نمودی. «ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۰۶؛ تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴؛ بحار الأنوار: ۲۷/۴۵»

به رفتن وی خود را نیز رفته دانست و تسلیت از دست رفته ها را به خود تذکر داد که جان خود و یاران با حمیت را که پشت و پناه سپاهند به پیشگاه خدا تقدیم و در حساب می کنم، از این سخن عظمت پیشامد و خطورات موقع را احساس توان کرد، به هر حال دو شمشیر دار با یک نیزه دار حیب را افکندند ولی سر او باز بلند شد، قاتل سر را برید.»

حصین بن تمیم به او گفت: چون من هم در کشتنش با تو شرکت داشته ام، پس سر را به من بده که به یال اسبم آویزان کنم که مردم آن را ببینند و بدانند که من شریک تو بوده ام، بعد از من بگیر و تو نزد عبید الله ببر؛ من نیاز به جایزه ندارم و هر چه در برابر کشتن وی به تو می دهد من به آن نظری ندارم.

آن مرد قبول نکرد کشمکش پیش آمد.

آن سری که دشمن به کشته او می نازد، البته درست به فقد او خود را رفته می داند.

بنازم سر این سروران که کشته شان هم باعث سربلندی است، بهتر ز کدوئی نباشد آن سر، که او فضل و هنر را مقرر نباشد.

قبیله هر دو میان افتادند و به مطابق تقاضای «حصین» اصلاحشان دادند، بنابراین سر حیب را به حصین رد کرد و او آن سر مکرم را با گیسوانش به گردن اسب خود معلق کرد «گفتیم که این سر دو ضفیره (طزه گیسوان) داشت» در میان لشکر گرداند و سپس او را پس داد، قاتل آن را گرفت او نیز با دو گیسویش به یال اسب خود آویزان کرد و به کوفه آورد.

با آنکه در کوفه به هر تار مویش دلی آویزان بود.

هنگامی که رو به قصر دارالاماره آن را برای عیید الله می آورد، پسر حبیب (قاسم) که آن روز سنش نزدیک به بلوغ بود چشمش به سر پدر افتاد، او نیز به همراه سوار به راه افتاد.

هر گاه داخل قصر می شد او هم داخل می شد و هر گاه بیرون می آمد از او جدا نمی شد، تا سوار به او شک برده گفت: پسرک چه کار داری که به دنبال من همی می آیی؟

گفت: نه چیزی نیست! گفت: آری، مرا خبر ده، گفت: راستش این است که این سر، سر پدر من است.

من نه به اختیار خود، می روم از قفای وی آن دو کمند عنبرین، می کشدم کشان کشان(۱)

آیا به منش می دهی تا دفنش کنم؟ گفت: امیر رضایت نمی دهد که دفن شود و من هم امید دارم که امیر جایزه خوبی برای کشتن وی به من بدهد.

قاسم گفت: لیکن خدا بر این، جز بدترین پاداش ها به تو نمی دهد. هان! به خدا قسم، بهتر از خودت را کشته ای و به گریه افتاد، سپس از او جدا شد.

بخواهت که بینم کدام جرئت و یاری روم که بی تو نشینم کدام صبر و تحمل

قاسم درنگ کرد تا بالغ شد، برای خود کاری پیش نگرفت و در پی اندیشه ای نبود، مگر در خیال قاتل پدر که بلکه به غافلگیری او را دریابد و به خون پدر

ص: ۵۹

۱- (۱) شیخ کمال خجندی.

بکشد، تا زمان حکومت مصعب بن زبیر، در روزگاری که وی با عبدالملک مروان و سپاه شام در باجمیراء (۱) می جنگید، قاسم داخل لشکر مصعب شد، ناگاه قاتل پدر را در سراپرده ای دید، او را دنبال کرد و آمد و رفت نمود، مترصد غفلتی از او بود، تا وقتی که او به خواب نصف النهار رفته بود بر او داخل شد و به شمشیر او را زد و ریز ریزش کرد، بدنش سرد شد. (۲)

پیامی از کوی حبیب

از زبان حبیب خبری از غیب شنیدید و نیز از او دوندگی و فداکاری بس عجیبی دیدید و ملاحظه کردید که این صحابی ارجمند برای یاری حق بسیار دوندگی کرد، در شهرستان کوفه و در آن پهن دشت با وقار مخصوص به هر برزن رفت و به هر کوچه دوید.

آیا کدام یک از این دو عجیب تر و رشیدتر است؟ غیب دانی، یا فداکاری؟

و آیا بین این دو ارتباطی وجود دارد یا نه؟ خبر دادن از غیب و آگهی از آینده بسی مشکل است، از مدعیان بی حقیقت که بگذرد به مصداق راستین آگاه از غیب، کم برمی خورید از جوکیان هند و ریاضت کشان سخنانی شنیده اید، ولی هیچکدام از آینده به طور

ص: ۶۰

۱- (۱) موضعی است از موصل نرسیده به تکریت، در جنگ هائی که مصعب با عبدالملک داشت لشکر گاه وی بود.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۷۱/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۶؛ تاریخ الطبری: ۳۳۵/۴.

صریح نخواهند گفت، و گرنه آتیۀ آشفته خود را می دیدند، مدعی بی حقیقت به اندازه ای در هر برزن فراوان بوده که سبب شده عده ای اصلاً منکر آگهی از غیب شده اند؛ ولی تو هلاً که منکر نشوی، اگر چه به طور کلی نباشد که مختص به ذات اقدس الهی است که شعاع روان آدمیت هنگام تجرد از آرایش و فراغت از غوغای خودپرستی کارها می کند و از خدا مددها می گیرد، مردمانِ راست روش خوابهای راست راجع به آینده بسی می بینند.

انسان به شرط آنکه شیوه اش در بیداری صدق مطلق شد خواب وی صدق مطلق خواهد بود.

به پیش بینی فکری بنگرید تا به وجود اشعه غیب نما در روان آدمیت اطمینان یابید؛ پیش بینی فکری که در بیداری و به طور متعارف خدای کمابیش به همه کس از آن بهره ای داده، یک نوع پرتوی از اشعه غیب نما است نه تنها رشید هجری بلکه همه کس می یابد که: سر یک تن فداکار را مانند حبیب دشمن زیاد ارزش می دهد. و نه تنها میثم، بلکه هر کس از اوضاع آشفته عراق آگاه می بود و از فشار کارگران بنی امیه و گرفتاری شیعه حق در ایام معاویه و جهاننداری پسر زیاد و خود زیاد و از نهضت و عزیمت مردان با عزم و طرفداران حق و شدت فداکاری ایشان اطلاع می داشت و از اراده تزلزل ناپذیر خصیصین پیروان

ص: ۶۱

خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله گمان برمی بود به پیش بینی تا حدی و به مددهای انوار الهی تا آخرین حد آگاه می شد که آتیۀ همقطاران میثم و حبیب به گردن زدن و شکم پاره شدن و سر به هدیه بردن خواهد کشید. و گذشته از پیش بینی روان، هر کس گرفتار انقلاب و آشفتگی شد یا بتابید همم اولیای خدا روح او از تن و عادات و مأنوسات آن رخ برتافت، آیندگان به او نیم رخ می نمایند، کشتی نشینان که دچار طوفان و از جهت کشتی خود گرفتار انقلاب فکری باشند، مقدرات آتیۀ خود را در بیداری تا حدی و در هنگام خلسه و خواب تا حد بیشتری خواهند دید، به ویژه اگر خطری در پیش رو مقدر شده باشد و نیز انقلابات جنگی را در خواب یا خلسه می نمایند و پایان جنگ را خواه فیروزی باشد خواه شکست، به واسطۀ مزعجات به رؤسا خیر می دهند، گویی مزعجاتی می رسد و در پی آن پیام آورانی خیر آینده را می آورند.

و نیز سفرهای مهمی که وضع خانواده یا مسافر را به هم می زند پیش از وقوع، روان را اشعۀ تازه ای می دهد که سفر و آتیۀ مسافر یا دیگران را می نمایند.

کشتی شیعه در بیست سال حکومت معاویه در تلاطم بود و اگر گاه گاهی نبود یا در ظاهر هویدا نبود، در فکر زعما و پیشگاه خیال آنان همواره می بود و

رؤسای شیعه مانند حیب از آن تشویش و انقلاب بهره‌ کاملی داشتند و به پیش بینی هم شده، می توانستند همه چیز را ببینند. نهایت آنکه در پیش بینی فکری پرتو روان از مبادی کون و علل حوادث و ارتباطات سلسله علل و معلول به آثار به طور مبهم و سربسته فقط راه می دهد و نام و نشان حوادث را آشکار نمی نماید، ولی هر گاه مدد غیبی به اشعه فکر کمک کرد و انوار الهی به این ناحیه تأیید نام و نشان را نیز به طور روشن خواهد گفت، مسیح گفت: **وَ أُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۱**

فیض روح القدس اگر باز مدد فرماید، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

آری، مشکلات انسان فقط در آلودگی های خود اوست و هر چه اشکال هست در تحصیل تجرد و بی آلاشی است، منظور از تجرد در اینجا، آن نیست که فلاسفه درباره ذات نفس ناطقه گویند، بلکه تجرد همت و پاکی اراده است که از رأی (خودگزینی) به کنار رود تا محرم خدا شود، آنچه انسان خود پنداشته و به آن همت گذاشته پرده او است. معلم دوم (فارابی) گفته: تو در پرده ای هستی از پوشش خود تا چه رسد به

حیب می گوید: تو در پرده هستی از آنچه در هم آن هستی، حیب می گوید: راه این مجرد محضاً فداکاری است و منظور از فداکاری احترام اراده خدا است که نیاز به از خود گذشتن دارد، اندک آن اندک و زیاد آن زیاد.

از صدق فداکاری چیزها برخاسته می شود که اهل جهان از آن بی خبرند، خدای در هر کس رؤیه تضحیه و روح فداکاری ببیند، راههایی پیاپی بر او باز می کند و اراده خود را در هر پیش آمد بر او روشن می دارد. تو آگاهی که از اراده او تا ذات مقدس او فاصله زیاد نیست و به ملازمه ای که بین اراده و ذات اقدس است، از نعمت قرب پر بهجت او را خرسند می دارد و به وظائف پیش پایش می آگاهاند، راه خدا اراده او است که در تمام اقطار جهان پخش است و در تمام حالات انسان و برای هر پیش آمد یا به نفی یا به اثبات پیش پای رهروان است، چنانکه ذات اقدس او محیط است، اراده او که کرسی فرمانفرمائی است در همه جا با هر وضع و به هر حال هست و از هر وضع که شخص انسان گرفتار آن است و اراده وی با آن امر اصطکاک دارد، این راه آغاز می شود و مستقیماً از همان وضع و همان شخص به جوار خدا می رسد، انسان با هر وضعی روبرو است، از همانجا مستقیماً راهی از نو به خدا

شروع می شود، چون هر امری و اصطکاک با آن به نحوی برخورد با اراده خدا دارد و به نفی آن یا اثبات آن اراده خدا احترام و احراز می شود و احترام اراده خدا راه مستقیم به سوی خدا است و پوئیدن راه خدا که آثار قرب به خدا و آگهی از غیب را دارد همانا به اصرار در فداکاری و به رام کردن عضلات برای تمکن از اجرای منویات الهی و به مبارزه کردن به امیول و عواطف است که برای هم آهنگی با مقصد خدایی رام و رایگان باشند و بگذارند دولت خدایی تخت و بارگاهی در حوزه آنها (بهر حالند) بزند؛ رفتار و سلوک شخص هر گاه چنین شد که با هر چه پیش آمد و با کاری که روبرو است می کوشد که محبوب خدا را انتخاب کند، خداپرستی از او و حکومت از دولت خدایی در او آغاز و از این احترام اراده خدا که یک نوع از خود گذشتگی و فداکاری است، این راه باز شده و همی رو به تکمیل می رود، تا به جایی که رابطه خود را با خدا در تمام عمر (از جوانی تا پیری به هر دیار و شهرستان و دهکده و بیابان، و با هر گونه وضعی که روبرو می شود) یکسان نگه می دارد و مرکز وجود او پایتخت مستحکمی از خدا می شود که در این سر حد به ثابتهات الهی نزدیک، احترام اراده یزدان همیشه روبروی انسان می چرخد، چه آنکه در هر حال اراده ای هست و احترام آن نیاز

به خودگذشتی دارد؛ و گرنه هر گاه کسی تمنا کند که کاش گوشه‌ عزلتی فراهم می شد که به عبادت خدا بپردازد، یا انتظار بدارد که بعد از تأمین آتیه و فراغت مطلق راه خدا را پیش بگیرد، از راه خدا آنقدر دور است، که از فداکاری دور است آن تمنا ضد فداکاری است و این راه، راه راست به خدا نیست، راهی است بعد از طی راه خود پرستی، شگفتا! که انسان به اندازه ای در اشتباه است که راه خدا را در کوچه ای می جوید، پس از کوچه خود پرستی. دریغ! از این گمراهی، مثلاً راه او را در امکانه‌ دوردستی می داند که اینک فراهم نیست، برای آنکه راه خود پرستی و نفع خود را ابتدا تأمین کند، راه خدا را به گوشه‌ عزلت موقوف می دارد و برای آنکه به خود پرستی او لطمه ای نخورد کار خدایی را به جایی حواله می کند که قابل وصول نیست، به تمنای فراغت مطلق است یا به تمنای گذشته ها، مثلاً می گوید: اگر صفین بود و امام علیه السلام حاضر بود من در رکاب او جان فشانی می کردم با آنکه مبارزه کردن با دشمن کهنه پوسیده، راه به خدا نیست، چون اصطکاک با منافع و مزاحمت با اراده ندارد و چیزی که اصطکاک به فداکاری نکند راه خدا نیست؛ و همچنین اگر کسی عبادت را برای امید به تأمین آتیه و به قصد حفظ آسایش نفسی کند و استخدام عالی برای دانی نماید به کوچه خود پرستی

نزدیکتر است تا خداپرستی:

خود بین خدای بیند اگر بیند اعمی سهیل را و ثریا را(۱)

انسان تا روی به خویش است، به صورت جهنم افتاده برای آنکه از خودپرستی جز دود و خاکستر برنخواهد خواست و اگر از خود روگرداند و یکسره به اراده خدا و احترام آن پردازد، چه فرق می کند فداکاری در زمان پیش یا روزگار کنونی و چه تفاوت می کند که به نماز بایستد یا به جهاد پردازد، هر کدام را با خودگذشتی بکنند، راه خداپرستی رفته است، معیار فداکاری است و معیار فداکاری احترام اراده او است، این مقصد گاهی به ذکر است و گاهی به اغماض از کارها، گاهی به کشتن و گاهی به خود کشته شدن گاهی به اقدام و کار است و گاهی به ترک و کنار، بالاخره به هر چه مبارزه ای بین میل خود و اراده خدا تشکیل دهد، از آنجا راه راست به خدا را باید سراغ گرفت و این مطلب برای هر کس به وضعی خواهد بود، یعنی به حسب پیش آمد او خواهد بود و باقی امکانه و ازمنه و سایر افعال و احوال، اگر راه خدا معرفی شده برای او بالقوه است.

ص: ۶۷

۱- (۱) صفا اصفهانی.

«إِنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ إِلَّا أَنْ يَحْجَبَهُمُ الْأَمَالُ دُونَكَ»؛ (۱)

راهرو خدا آن کسی است که در ناحیه دل یک نقطه را همیشه روشن بدارد، یعنی در هر پیش آمدی که با آن روبرو شده در حول و حوش اراده خدا و در راه حفظ آن زد و خورد کند؛ به احترام عقیده توحید با تمام نیرو به روشن داشتن ناحیه دل برای پابندی به یاد خدا و حاکم کردن آن بکوشد، به یگانه شناسی استمرار دهد و تکیه گاهی همیشگی برای خود داشته باشد که ضامن بقای رابطه وی با خدای متعال باشد و به واسطه آن داخله نفس او ایمن از غوغا و شورش باشد (این پایه را ایمان می نامیم)، چنانکه هر ملکه نفسانی ضامن بقای خود و ضامن بقای فعالیت و استمرار عمل خویش است و بسان غریزه قوه تولید مثل برای موقع و غیر موقع به همراه خود دارد و بسان خاصیت جسم زنده در رفو کردن زخم خود، نیروی جبران هر نقصی که در فعالیت او رخ دهد دارد، ایمان هم بقای خود را ضامن و فعالیت خود را برای موقع سازگار و ناسازگار باقی می دارد، وی از جسم زنده (در مرمت کردن ناتوانی خویش) قوی تر است، جسم

ص: ۶۸

۱- (۱) إقبال الأعمال: ۶۷.

زنده به خاصیت خود بدل ما به تحلل می گردد و زخم خود را به تراوش مخصوص رفو می کند و به واسطه نیروی حیاتی همی به زیست خویشتن مایه و مدد می رساند، جان پاک هم به پرتو نور توحید و بیدار داشتن اندیشه روشن. بیایی به حفظ این یک نقطه؛ مایه و مدد می دهد و در اثر روشن نگهداشتن آن همیشه آتش جنگ های امیول و رغبت های غیر فاضله را می نشاند و در مملکت داخلی تاج و تخت را تسلیم پیوستگان خدا می دارد و فرمان های خدا را بر عواطف و به دنبال عواطف بر عضلات اجراء می کند، و کم کم عواطف و عضلات و اعضا به اجراء منویات الهی رام و رایگان و آزمون خواهند بود، بعد از تأمین داخل به خارج نیز نور پاشی می کند و برای تیرگی های توده اینگونه مردان به منزله چراغ خدایی خواهند بود که از تیرگی های ملوک الطوائفی و طوفان هرج و مرج آنها را یعنی توده امت خود را می رهانند، در این موقع خدا برای رهبری توده مدد می کند و نور ثابتی این مردان پابرجا را با ثابتات الهیه پیوند می دهد، مملکت داخلی نفسانی، آنان را از تیرگی ملوک الطوائفی حفظ، و به تبع محیط پیروان را هم (کم یا زیاد) از طوفان و گرد و باد حفظ می کند و امواج انوار فعال او با طوفان انحراف های توده مبارزه می کند، خدای آنان آنها را خلیفه خود معرفی

می کند و نام و نشان کوی خود را به اشاره و دلالت آنها مرهون می داند، گویی شعاع نور خدا در آنجا منزل گزیده و روابط را روشن و راه را نزدیک کرده، اینان چراغ نورانی یک ملت خواهند بود و در میان جامعه خود به مبارزاتی که می کنند دمام نور خدا را فروزان تر می کنند و در شهرستان خویش احساسات اهالی را برای حمایت حریم اراده یزدان بیدار می دارند، وجود اینان در میان توده به منزله نبض حیات است که به فاصله هائی پیاپی غفلت را به ذکر تبدیل می نمایند.

حیب به شورشیان پیام می دهد که خودسری مکنید و هر چه می کنید به برانداختن این زمره زنده دلان اصرار موزید. اینانند که خدا را یعنی خیر مطلق و احترام اراده وی را به یاد جامعه خود همی آورند و مانند چراغ فروزان نوبه به نوبه درخشندگی خود و محیط خود را تجدید می کنند و تا آنان زنده اند در شبستان آن شهرستان ستارگان چشمک می زنند.

حیب می گوید: به احترام آنان بکوشید که انوار ثابتی از این ثبات الهیه تا جهان بالا شما را رهبری می کند، اینان به اطمینان و ثبات خویشتن لنگر قرارند برای مدینه فاضله، از اضطراب روح اجتماع (به واسطه تعدی فقر و غنی و طبقات ثروتمند و کارگر) همی جلوگیری می کنند، و به نور خود تاریکی هر طوفان

انقلاب خیز را به روشنی تبدیل می نمایند.

حبيب آن چراغ شب افروز شهرستان مرکزی آن عصر، گویی با پرچمی که سالار محبوبش به دستش داده پیامی برای توده می دهد که: هان! مبارزه با اولیای دین در هر شهرستانی به ویرانی آن شهرستان می کشد و به تخلف از اراده خدا می انجامد به خود سری و قلق و وحشت منتهی می شود و حرمت و حریمی منظور نخواهد ماند و بالاخره به ویرانی خواهد انجامید و پیامی هم برای روشنی بخشان هر کوی می دهد که هان ای روشنان! شما برای روشن نگهداشتن خاطره خدایی بکوشید و بیش از مردم و پیش از مردم برای تنظیم طبقات در تحت حکومت الهی یعنی تقدم افاضل که محبوب نخستین خداست دوندگی کنید که دوندگی در آن خداپرستی است، فداکاری در آن پای اراده خداست به توای روشن دهنده هر شهر و دهکده می سپارم که به هر دوندگی اقدام کرده ای بر آن اصرار بورز که محبوب و معظم شوی و پرچم حبيب را برافراشته داری، حبیبا! به محبوبیت شهر خویشتن بکوش، مدینه پر از انبوه خلایق است در پیکر بزرگ آن، هوشی گذارده شده است، اشخاص نورانی هوش این تنند، باید آنان به محبوبیت شهرستان خویش و آرایش جمال و زیبایی معنوی آن نظر داشته باشند؛ زیرا همیشه هوش تن را آرایش می هد و

ص: ۷۱

مشاطگی می کند، پایان پیام را به پایان پیام راز کمیل به پایان می رسانیم. ای کمیل! ای رازدار من! سخن آخر را بشنو و برگرد:

«اولئك خلفاء الله في ارضه و الدعاه الى دينه؛ آه آه شوقاً الى رؤيتهم»^(۱)

ص: ۷۲

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

چنین خواندم که در دریای اعظم به گردابی درافتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد مبادا کاندر آن حالت بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذر و دست یار من گیر
دراین گفتن جهان بر وی برآشفت شنیدندش که جان می داد و می گفت
حدیث عشق از آن بطلال می نوش که درسختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل در او بند دگرچشم از همه عالم فروبند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نوشتی (۱)

(مجم - ۳) مسلم بن عوسجه سعدی اسدی

اشاره

(۲)

ص: ۷۳

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) ابن عبدالبر در استیعاب و ابن حجر در اصابه گوید: وی مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دردان بن اسد بن خزیمه ابو حجل سعدی اسدی است، مردی است شرافتمند، مهین، پربخشش و ریزش، عابد، قاری، پارسا، به همراهی حسین علیه السلام در طف -

مسلم رادمردی بود از اشراف، سردار، اهل عبادت، پارسا، محمد بن سعد در طبقات گوید: مسلم صحابی بود، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کرده، شعبی از او روایت دارد؛ وی سوار نامی بی مانند و شجاع بود. این نام آور در مغازی و فتوحات اسلامی برای خود ذکر و نامی دارد، درباره وی گفتاری از شیب بن ربیع خواهد آمد.

مسلم و مراسله با حسین علیه السلام

اهل سیر گفته اند: «وی از کسانی است که از کوفه برای حسین علیه السلام مراسله فرستاد و با امام علیه السلام وفا کرد و او هم از کسانی است که برای حضرت وی هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد بیعت می گرفت، یک بیرق در فرمان او بود.»^(۱)

گفته اند: هنگامی که عیید الله داخل کوفه شد و مسلم بن عقیل ورود او را شنید به جنگ او برخاست، و برای هر یک از چهار دسته کوفه، یک نفر سردار (فرمانده) معین کرد و برای سرداران خود بیرق هایی معین نمود:

۱ - مسلم بن عوسجه را امیر رُبع مذحج و اسد کرد.

۲ - ابو ثمامه را بر رُبع تمیم و همدان

۳ - عبد الله بن عمر بن عزیز^(۲) را بر رُبع کنده و ربیع

ص: ۷۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۸.

۲- (۲) به گفته حدائق، وی سواری بود شجاع از شیعیان کوفه و در همه جنگ های علی علیه السلام حضور -

۴ - عباس بن جعهه جدلی (۱) را بر اهل مدینه فرمانده کرد.

این چهار تن سالار را هر کدام فرمانده یک بیرق کرد.

همه با سپاهیان خود از جا کنده و به سوی عید الله پیش آمدند، تا او را در قصر دارالاماره محاصره کردند، تا اینکه ابن زیاد مردم را وادار کرد که مسلم بن عقیل را تنها گذاشته، پراکنده شوند.

از حرص خدمت، اجنبی را پذیرفت

می گوید: «مسلم بن عقیل از خانه مختار که در آن پیاده شده بود، بیرون آمد و رفت به منزل هانی که شریک بن اعور (۲) در آنجا نزول کرده بود (و تفصیل آن خواهد آمد)؛ عید الله زیاد در صدد برآمد که جایگاه و موضع مسلم را بداند، معقل غلامش را برای این کار گمارد و سه هزار درهم به او داد که به وسیله آن

ص: ۷۵

۱- (۱) وی به گفته ابو جعفر، هنگام خذلان مسلم بن عقیل گرفتار محمد بن اشعث شد، او به ابن زیادش تسلیم کرد، وی هم زندانش نمود و چون مسلم شهید شد او را احضار کرد و گردن زد.

۲- (۲) مهمان پسر زیاد بود در بصره، از خراسان معزول شده و نزد او وارد شده بود، از بصره به همراه او به کوفه آمد و در بین راه بیمار شد و چون شیعه بود و مایل بود که حسین علیه السلام زودتر به کوفه برسد، بیماری خود را سخت وانمود می کرد که بلکه عید الله به هوای وی بماند، ولی عید الله بر سر او نایستاد و پیش آمد، وی از عقب آمد، ولی به منزل هانی وارد شد، به آن بیماری مرد. (وی غیر حارث اعور است که حار همدان من یمت درباره او آمده است).

راهی به مسلم بن عقیل بیابد، غلام قبول کرده و داخل مسجد جامع شد، نزد مسلم بن عوسجه آمد، وی را دید که در پهلوی ستونی نماز می خواند، منتظر او ماند تا از کار نماز فارغ شد، سپس نزد مسلم آمد، سلام کرد و گفت: ای بنده گزیده، من مردی هستم از اهل شام، غلام ذی الکلاع، راستش این است که: خدا بر من منت نهاده به محبت اهل بیت و محبت هر که به آنها محبت دارد، از این رو سه هزار درهم دارم و خیال دارم آن را برسانم به دست مردی از آنان که به کوفه آمده و برای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت می گیرد، بر آن سرم که او را ملاقات کنم ولی کسی مرا به او راهنمایی نکرد، قدری پیش در مسجد نشسته بودم از چند نفر شنیدم که تو را نشان دادند و گفتند: این مرد کسی است که وی را علم و آگاهی به اهل بیت هست، بنابراین من نزد تو آمدم که این مال را از من تحویل بگیری و مرا راهنمایی کنی بر سالار و صاحب خود که با او بیعت کنم، اگر هم بخواهی پیش از ملاقات او از من بیعت بگیر.» (۱)

جهاندار با فقد نمون شر گرفتار خطر است

مسلم بن عوسجه به او گفت: حمد خدا را که مرا ملاقات کردی، من از این جهت مسرورم که تو به آنچه آرزو داری نائل خواهی شد و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را خدا به تو یاری خواهد داد، ولی خرم نیستم که تو مرا به این کار شناختی، با این وضع که هنوز این کار نموی به سزا نکرده، از بیم این خدا شناس و سطوت او هراسانم.

ص: ۷۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۴۲/۴۴، باب ۳۷؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۸.

پس در همانجا از او بیعت گرفت و او را پیش از آنکه از آنجا بیرون برود قسمهای سخت داد که صمیمیت به خرج بدهد و کتمان کند. او هم وعده های رضایت بخش داد آنقدر که او را راضی کرد، بعد مسلم به او گفت: تو چند روزی نزد من آمد و رفت کن تا برای اجازه بخواهم، بنابراین او پیش مسلم آمد و شد می کرد تا اذن گرفت و نزد مسلم بن عقیل داخل شد و عبید الله زیاد را بر مکان او راهنمایی کرد. (این پیش آمد بعد از مردن شریک بود)

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهان شد از نظر یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

بیچاری و پنهانی

گفته اند: «مسلم بن عوسجه بعد از آنکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه دستگیر شده و کشته گشتند بیچاره شد، و مدتی پنهان گشت، سپس با زن و بچه اش به سوی حسین علیه السلام فرار کرد و در کربلا به کوی او رسید و جان را فدیة او کرد.»^(۱)

شب عاشورا، سخنرانی مسلم و نباختن بخت

ابومخنف از ضحاک بن عبد الله بن قیس همدانی باز گو می کند که: «شب عاشورا حسین علیه السلام خطبه ای برای یاران خویش خطابه کرد و در آن خطابه طوفان زار فرمود:

«این مردم فقط در جستجوی منند، اگر مرا ببینند از جستجوی دیگران دست

ص: ۷۷

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۹.

برمی دارند؛ و این شب است که شما را فرو گرفته، کار مرکب زیر پا می کند، انسان را تا سپیده دم به جایی می رساند بنابراین شما بروید و سپس گفت: هر مردی از شما دست یک مرد از اهل بیت را بگیرد.»(۱)

سخنی است شگفت، موقعی است عجیب، انجمنی است از راد مردان جهان، مردانی که هر چه کار سخت می شود آنان سخت تر می شوند، هر چه روزگار تیره می شود آنان درخشنده تر می شوند و با این درخشندگی جواب به امام علیه السلام می دهند، فروغ پاسخ ایشان نه تنها تیرگی را در شب عاشورا برداشت، بلکه آن شب را برای همیشه روشن ساخت.

مردان یگانه، در اشتداد کار رو به یگانگی می روند و در تیرگی آن فروزان تر می شوند، خورد و کلان آن انجمن از این خطبه امام علیه السلام جوش در سینه شان لبریز و حرارت آنان بیشتر شد، و مسلم به اندازه ای فروزان گردید که روشنی وی به همراهانش می تابید و حرارت او بر هر سنگ و کلوخی می دمید، مسلم بن عوسجه در ادای پاسخ پس از اهل بیت بر همه پیشی گرفت. و شاید مقدم داشتن اهل بیت از راه تأدب بوده، یا حرارت آنها آنها را بی تاب داشته مقدم کرده بود، و گرنه بر آنان نیز پیشی می گرفت، به هر حال مسلم با بی تابی چنانکه می نماید بر همه پیشی گرفت و اصحاب همگی به مسلم حق تقدم می دادند که از او به واسطه پیری و کارآگهی او وظیفه خود را بیاموزند.

ص: ۷۸

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۰۸-۱۰۹؛ اللهوف: ۵۵؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۳۱؛ الأمالی، شیخ صدوق: ۲۲۰.

جملگی شاید انتظار، بلکه تمنا داشتند که اینگونه پیران صحابه و سران اسلام برای اینگونه مواقع پیش افتند و به آنها آنچه باید بیاموزند. چون جهان اسلام هر چیز را از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله آموخته بود، ولی مسلم بی تابی از آن می کند که می بیند جای درنگ نیست، چه که می بیند دعوت او، همراهان او، امام علیه السلام را به کوفه آورده و اصرار آنان امام علیه السلام را گرفتار و فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را به این روز رسانیده، اینک مبدا سستی در جواب و خونسردی اندکی همراهان را سست کند و مبدا مانند قضیه مسلم بن عقیل بشود که پس از جوشش های زیاد به پیرامونش، مردم کوفه تنهایش گذاشتند، تا وی رفت و همراهان زنده ماندند. مانده اند اما با یک جهان افسردگی و پژمردگی، زنده اند اما با کمال آزر و یک دنیا شرمندگی، زمانه فرصت نداد که عذر این زنده ماندن را از مسلم شهید بخواهند.

ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم خواهیم از تو خواست اگر مرگ امان دهد

مسلم خواست به علاوه از ادای حق خود به هم نوایان سخنی بیاموزد، راه باز کند، مسلم در بین راه نبوده که انجمن ذی حسم را ببیند و بنگرد که یاران در پاسخ امام علیه السلام چه کردند و چه گفتند، ولی باز حق دارد که از قضیه کوفه هراسان باشد. مسلم به مانند زهیر ناطق نخستین در انجمن پیش مراعات آداب انجمن را نکرد، زهیر که در انجمن پیش از کربلا- پیشرو کاروان شهیدان شد، از همراهان اجازه پیش آهنگی در جواب گرفت و مسلم نگرفت، گویا مسلم حق داشت، بی هر ملاحظه

پیشی گرفت، چون دیر رسیده بود و این هنگام کارد به استخوان رسیده بود. مسلم در کربلا هنگامی که کار بالا گرفته بود آمد، وقتی آمد که مهین سالار محبوبش را گرفتار خطر دید. در این بحران می خواست دست و پا بزند، مبادا یاران برگردند، بود که به ماندن آنان خطر برگردد و اگر نگردد، وی و آنان نیز با محبوب معظمشان بروند و گرفتار خطر زنده ماندن بی یار نشوند.

مسلم همیشه می خواست که عذر زنده ماندن یاران پس از مسلم بن عقیل را از امام علیه السلام بخواهد، ولی زمانه کج رفتار به این اندازه هم فرصت نداد که در این باره خاطر امام علیه السلام را از دلتنگی بیرون آورد، ولی از آن بابت همی در جوش و خروش می بود و هنوز آن نگذشته اینکه به گوش خود از امام علیه السلام این سخن غم انگیز آتش خیز را (با هر چه شدت) می شنود، البته با آن دل پر جوش و آتش خاموشی ناپذیر بر این بی تابی ملامت ندارد، گذشته از آنکه آن انجمن پیشین انجمنی بود با آرامش و سخنانی امام علیه السلام در آنجا شبیه به رأی خواستن و به رأی گرفتن بود، ولی در اینجا آتشی دیگر شعله زد. از آغاز در این انجمن طوفان را از گریبان سخن؛ شراره حماسه و شعله غیرت سر زد، از دنباله سخن امام علیه السلام و از جواب برادران و جوانانش پیایی آتش بر آتش افزود و به علاوه، از همان ساعت عصر و هنگامه پسین و پیشنهاد دشمن و شتاب و خیرگی او در عصر که به تاخت و تاز پرداخت؛ یاران خود به جوش آمده بودند، می خواستند با یک اشاره امام علیه السلام صد خون بریزند. اکنون حرارت این خطبه بر آن افزود و بر آن آتش دامنی زده شد، مسلم بی قرار

گشته طومار آداب را در هم پیچید، یا رسم ادب را برای فرصت دیگر گذاشت؛ یا بگو ادب این انجمن همین بود «الصبر محمود الا عنک» و با کمال انکار به طور استفهام گفت: آقا تو می گویی ما برویم، مگر از آتش ما خبر نداری؟

ای جان خردمندان گوی خم چو گانت بیرون نرود گویی کافتاد به میدانت

خواهم که شوم خاک کوی تو که تا روزی برخیزم و بنشینم چون گرد به دامانت(۱)

مسلم؛ در این انجمن، نخستین گوینده بعد از اهل بیت است، از جوش و خروش سنگها را به فغان می آورد.

این مهین مربی سخنور می گوید: اگر دشمن از هر سو درآید، ما نیز از هر اسلحه استفاده می کنیم، این مهین جنگ آور در سخن خود رسم ارادت را می آموزد که می گوید: دشمن اگر دور ما را دایره وار بگیرد ما از او سینه و دل می شکافیم، اگر اسلحه جگر شکاف نباشد سنگ خارا هست؛ اگر چنین نکنیم در انجمن آزادگان چه عذری داریم؟؛ هیچ کاری ما را پریشان و پراکنده نمی کند مگر آن وقت که به آرزو برسیم و جلوی پای تو بمیریم، تا آزادگان که به کوی تو آیند از ما نیز گرد و غباری ببینند، تو می گویی برویم؟ چگونه برویم؟

مسلم می گوید: ای پرتو نور خدا! آتش و حرارت ما به اندازه ای است

ص: ۸۱

که سنگ را از هامون به جای اسلحه به کار می برد، ما از اسلحه بی نیازیم؛ ما از آتش تو چنانیم که فردا در میدان جنگ سنگ از دست ما به فغان خواهد آمد و حال رقت آور تو چنان است که ما را چنین برافروخته کجا برویم؟ و این آتش دل را جز به جان دشمن به کجا خاموش کنیم؟

جان در تب و دل در تف از آتش هجرانت دامن مزین آتش را دست من و دامانت

پروانه به وصل شمع می سوزد و می سازد می سوزم و می سازم من با غم حرمانت

این آتش در نهاد هر کس می بود به شتابش وامی داشت و هر کس کار آگاه می بود از این شتاب و از آن جواب که خواهد آمد می فهمید که: مسلم شتاب دیگری هم برای فردا در نظر دارد؛ این پیشروی، پیشروی دیگری فردا به دنبال می آورد؛ پیداست که این گوینده در پوست خویشتن نمی گنجد و شتابش او را نخستین شکار دشمن خواهد کرد، فردا که چنگال دشمن به او و چنگال او به دشمن بند شود، خود را به آخرین تلاش و اولین سر نیزه راحت می کند، نظیر این پیشروی را در تاریخ تواین در انجمن خونخواهان امام علیه السلام که سلیمان بن سرد سردارشان سخنرانی می کرد، از یک تن فداکار غیور می بینید، سلیمان در سخنرانی خود گفت: هان! ای حضرات بنی اسرائیل برای توبه مأمور شدند که: به دست خود، خود را بکشند، خویشاوندان شمشیر کشیدند و مجرمان به اختیار خود گردن نهادند تا دوازده هزار تن از آنان کشته شد و توبه

آنان پذیرفته گشت، هُلاً! اگر شما برای توبه به خودکشی مأمور می شدید چکار می کردید؟

خالد بن سعد بن نفیل که خود و برادرش دو تن از سران خونخواهان امام علیه السلام هستند گفت: این توبه ای بود که خدای برای امم دیگری قرار داد، به خدا اگر توبه ما هم این بود، من اولین کسی بودم که خودکشی می کردم، ولی اینک مالم را در این راه دادم تا گاه جنگ فرار رسد.

سلیمان به همنشینان خود آهسته گفت: «هان! بدانید این برادر گرامی در هنگام جنگ فردا اولین شکار دشمن است.»

باری شتابزدگی مسلم بن عوسجه را خدا دوست می داشت، یاران هم، آن را سخن خود از حنجره مسلم می دانستند، اینک نص سخنانش را می آوریم تا ببینید این سالار سخن با آن همه آتش، طبق آرزوی آن انجمن سخن می گوید و چنانکه مقتضی آن عرصه است دم از مهر و بهادری می زند.

نص سخنانش یا پرتوی از آن شب

راوی گوید: «کسان امام علیه السلام آنچه باید به پاسخ امام علیه السلام بگویند گفتند؛ عباس سر سخن را برداشت، و بعد از کسان خانوادگی مسلم بن عوسجه بلند شد، سرپا ایستاد و گفت: آیا ما دست از تو برمی داریم و در این وقت که این دشمن هنگفت به این وضع به تو احاطه کرده، یعنی مانند نگین انگشتر تو را فرا گرفته، پیرامون تو را رها می کنیم. با آنکه نزد خدا عذری برای ادای حق تو فراهم نکرده ایم.»

هان! به خدا از این سرزمین نمی روم تا سر نیزه ام را در سینه دشمن بشکنم و به شمشیر خود تا قبضه آن در دستم است دل دشمن را بشکافم و از تو مفارقت

نمی‌کنم؛ و اگر سلاح جنگی به همراهم نباشد که با آن بجنگم آنها را با سنگ می‌زنم و پروانه وار جلوی تو را دارم تا به همراه تو و پیش پای تو بمیرم.»^(۱)

و بعد از مسلم اصحاب و یاران به روش او سخن راندند:

به این سخن گرانمایه بنگرید، ببینید آیا مهر است و دلداری یا جنگ است و بهادری؟

مسلم بن عوسجه به استادی در سخن؛ شیوه کارزار، فردا را در ضمن اظهار فدویت به فداکاران نمایش می‌دهد. در ضمن اظهار مهر اشعار می‌دارد که باید فردا از هر اسلحه‌ای استفاده کرد، باید منتظر اسلحه نبود، می‌گوید، شیوه کارزار فردا این است که: باید هر چه را دم دست است اسلحه نمود و از آن برای دفاع استفاده نمود، رضا و خرسندی خدا را و گرنه عذر صحیحی را نزدش تأمین کرد. باید از جوش و خروش شما همقطاران سنگها به فغان آیند، به همراهان آگهی می‌دهد که باید به هر قوه و نیرو و به هر اسلحه و به هر پاره سنگ دسترس شد، او را سپر حفظ وجود اقدس سالار خود قرار داد، باید پروانه وار دور امام علیه السلام گشت، مسلم در سخن خویش از سنگ و کلوخ سخن راند که اگر

ص: ۸۴

۱- (۱) ثُمَّ قَامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ، فَقَالَ: أَنْحُنُ نَخْلِي عَنْكَ، وَ لَمْ نَعِذِرِ إِلَى اللَّهِ فِي إِدَاءِ حَقِّكَ أَمْ وَاللَّهِ لَا مَأْبِرُحُ حَتَّىٰ أَكْسِرَ فِي صَدُورِهِمْ رُمْحِي وَأَضْرِبَهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمَهُ بِيَدِي وَ لَا أَفَارِقُكَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ أَقَاتَلُهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ دُونَكَ حَتَّىٰ أَمُوتَ مَعَكَ وَ فِي اللَّهْوَفِ، أَنْحُنُ نَخْلِي عَنْكَ وَ نَنْصَرِفُ وَ قَدْ أَحَاطَ بِكَ هَذَا الْعَدُوُّ لَا يِرَانِي اللَّهُ أَبَدًا وَ أَنَا أَفْعَلُ ذَلِكَ. «تاریخ الطبری: ۳۱۸/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۹؛ اللهوف: ۹۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۲/۲»

اسلحه نباشد سنگ و کلوخ هست، در این سخن نظر او به خدمتگزاری بود ولی در ضمن هم فهمیده شد که مرد جنگجو از هر گونه اسلحه در موقع خود استفاده می کند و هر وقت از حماسه یکپارچه آتش شد، سنگ و کلوخ را نیز استعمال می کند، و این در وقتی است که شعله غیرت او به هر چه می رسد آن را وسیله دفاع قرار می دهد و در این موقع همه چیز به دست او آلت و ابزار دفاع می شود.

زهی سخنور که در مقام ابراز مهر و دوستی شیوه بهادری را می آموزد و در عین آنکه از جنگجویی و رزم آوری سخن می راند، دلبستگی پروانه را که بی پروا می چرخد و از حریم دلدار بسی دور نمی رود، مشق می کند، مهر و کینی است به هم آمیخته، معلوم نشد که مهرش بیشتر است یا قهرش، و این سخن را باید در باب تشبیب و تغزل ذکر کرد یا در باب حماسه.

من اینقدر می دانم که مهر اگر مهر حقیقی باشد که از دل باشد نه از طراوات، زبان شاعرانه با قهر و کین توأم است؛ ماکیان در حفظ جوجگان خود مهر و عاطفه حقیقی دارد نه شاعرانه، از بال و پر خود برای دفاع اسلحه می سازد، منقار خود را به جای گرز به کار می برد؛ آواز خود را درشت می کند و به جای نعره به کار می برد، از کاکل گردن یال و کوپالی نمایش می دهد، بال و پر خود را افزاشته می دارد و خود با یک نوع شیر اوژنی می فهماند که اطفال وی در پناه شیری هستند.

مسلم شبیه این وضعیت را نشان می دهد، به همراهان آن انجمن و به امام علیه السلام و سالار خود عرضه می دارد که ما هر چند ضعیف و اندکیم؛

از آن پرنده ضعیف ناتوان تر نیستیم، چون مهر ما صادق است، پروانه وار در پیرامون تو می چرخیم و بی پروا بر دشمن می تازیم، مسلم قدرت ارادت را نشان می دهد و معلوم می کند این معنویت هر جا بار اندازد پرنده ضعیف را شیر اوژن می کند و پیر را حرارت جوانی می دهد و عده اندک را دلاور می کند و انجمن آنان را منور می سازد، چنانکه به اشعه خود تیرگی اوضاع و تاریکی شب را روشن می دارند، چنان سرگرم دلدادگی خویششان می سازد که هموم دیگر جهان را فراموش می کنند، ولی در عین حال با این دلدادگی و سرگرمی همه به همدیگر سبک دفاع فردا را با طرز حمله به بدخواه می آموزند.

این سخن تا این زمان به همکیشان و محرمان حرارت می دهد و سنگدلان را به وادی ارادت نزدیک می کند، در تابلوهای جنگی باید وضعیت او را برابر دیدگان مدافعان میهن اسلام و نظامیان غیور نهاد و باید آن پاره سنگ هایی را که مسلم اشاره داشت، بالای آرامگاهش نصب کرد و بر آن این پیام را از کوی شهیدان نگاشت که: ای رهگذر از ما به محمدی های همکیش ما بگو، ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ای که بر آرامگاه «مسلم» می گذری بایست و بگو: ای مسلم، درود و تحیت بر روان پر شورت که از شتاب به موقع و تهییج به فداکاری، حرارت جوانی به تن پیر می دهد، حبذا گفتارت، آزادگان و آنان که خود در بدن دارند و از اخلاص دل، نهادی آکنده دارند، و بر این صدقت آفرین و درود سرشار دارند، که جنگ فردا را نمایش می دهد و از

روزنه سخن، سخنور به خون آغشته ای را پیش از هر کس در بامداد فردا می نمایاند.

در زیارت قائمیه (۱) بر این قیام و بر این سخن و بر پایان فداکاری وی که راه پرسنگلاخ را رفت و رأی خود را تبدیل نداد، درود و تحیت فرستاده است.

گوید: درود بر مسلم بن عوسجه اسدی باد که به حسین علیه السلام در موقعی که اذنش به انصراف داد گفت: «آیا ما از تو کناره بگیریم از ادای حق تو نزد خدا چه عذری آوریم؟ نه به خدا تا در سینه دشمن این نیزه ام را بشکنم و به شمشیرم تا ریز ریز شود، بر سر و مغز دشمن بزنم، مفارقت از تو نکنم و اگر به همراهم اسلحه ای نباشد که با آنان نبرد کنم به سنگشان می زنم و از تو جدا نمی شوم تا با تو بمیرم.»

بر روانت درود باد که تو اولین کسی بودی که جان دادی و خود را به

ص: ۸۷

۱- (۱) السّلام علی مسلم بن عوسجه الاسدی القائل للحسین و قد اذن له فی الانصراف: انحن نخلی عنک؟ و بم نعتذر عندالله من اداء حقک لا و الله حتی اکسیر فی صدورهم رُمحی هذا و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی و لا افارقک و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقتلهم بالحجاره و لم افارقک حتی اموت معک، و کنت اول من شری نفسه و اول شهید (من شهداء الله) شهد الله و قضی نجه ففرت و رب الکعبه شکر الله استقامک و مواساتک امامک اذ مشی الیک و انت صریح فقال: رحمک الله یا مسلم! و قرء علیه السلام فمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدُلُّوا تَبْدِيلاً. «إقبال الأعمال: ۵۷۵؛ المزار:

۴۹۱»

خدا فروختی، نخستین شهیدی بودی که خدایش گواه بود، مرگ را به قیافهٔ پیش بازی و نوبهٔ خطر خود را بسان پرداختن دین گذراندی تا کامیاب شدی، (به پروردگار کعبه سوگند) خدایت به شکرانهٔ پیش روی و جان نثاری به امام علیه السلام بنوازد که تو به خاک افتاده بودی و امامت پیاده به سرت آمد و به امضای وفاداریت از قرآن آیهٔ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ ۱ را خواند و اشعار فرمود: تو را که نوبهٔ خود را گذراندی و ما را که در انتظاریم و خواهیم گذراند، خدا به پایداری در نظر آورده و ستوده که فرموده گذشته و آینده شان جام پر از زهر را خوردند و سخن خود را تبدیل نکردند.

خندق آتش و مسلم و شمر و امام علیه السلام

مفید گوید: «بامداد عاشورا هنگامی که در خندق نی ها را آتش زدند (خندق پشت خیمه ها بوده) شمر سواره به تاخت گذر کرد و داد زد که ای حسین! شتاب کردی به آتش پیش از روز قیامت؟

امام علیه السلام در جواب فرمود: ای زادهٔ بُر چران، تو شایسته تری که آن آتش، در تو بگیرد!

مسلم بن عوسجه در صدد برآمد که با تیرش بزند، لیکن امام علیه السلام او را از این اقدام منع کرد.

مسلم عرض کرد: این فاسق از دشمنان خدا است و از عظمای جباران

است،

ص: ۸۸

خدا ساخته که اکنون دست به او می رسد.

باز امام علیه السلام فرمود: تیر میانداز که من خوش ندارم و رو گردانم از آن که ابتدا شروع به جنگ کنم.»(۱)

شباب امروز برای تلافی عقب افتادگی دیروز

ابومخنف گوید: «بعد از جنگ های مختصر تن به تن، آتش جنگ درگرفت، ستون راست سپاه پسر سعد به فرماندهی عمرو بن حجاج حمله کرد «عمرو بن حجاج سردار ستون راست بود» (جنگ در جانب فرات واقع شد) و هر دو لشکر ساعتی در اضطراب بودند.

مسلم بن عوسجه در این جبهه بود «گفته اند: وی در میسره بود و زهیر فرمانده میسره بود، گرچه خالی از اشتباه نیست» و چنان به سختی می جنگید که مانند آن شنیده نشده بود، مسلم جنگ کرد و همگی کوشیدند؛ آری، اگر چابکی نمی کردند و تلاش بیش از جان نمی زدند، آن حمله قوی را نمی توانستند عقب بزنند؛ و زدند، آری، عقب زدند اما تلف پرخسارتی دادند که مسلم بن عوسجه باشد.

مسلم در آن هنگامه جنگ می کرد و رجز می خواند و با بهادری تیغ کشیده به دست راستش بالا و زیر می رفت.

۱ - ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد و ان بیتی فی ذری بنی اسد

ص: ۸۹

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۲۲/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۶/۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۹.

۱ - اگر از من بپرسید نه من مسلمم، بلکه مسلم شیر اوژنم، شیری جنگجوییم، خانواده ام در طبقهٔ اعلیٰ بنی اسد (یعنی پسران شیر) می باشد.

۲ - آن کس که ستمگر من است، از راه رُشد بر کنار است و به آیین خدای جبار، کافر است.

پشت هم شمشیر می زد تا مسلم بن عبد الله ضبابی و عبد الرحمن بن ابی خشکاره بجلی هر دو عنان اسب به سوی او برتافتند و بر او تاختند، در کشتنش شرکت کردند و او اولین شهید از لشکر حسین علیه السلام است.

مسلم را میان غبار بجوئید، به پار اخگری برمی خورید که بر او خاکستر و غبار نیست

لشکر را از سنگرهای خود عقب زدند، اما برای سختی کارزار غبار عظیمی پیدا شد، وقتی غبار از هم بازگشت، ناگهان همه دیدند که مسلم بن عوسجه افتاده است.

سر در رخت نهاده ام ای یار پاگذار از پا درآمدم ز غم ای دوست دستگیر

حسین علیه السلام با پای پیاده بلافاصله بالای سرش روان شد، روبروی مسلم رسید، در مسلم نیم جانی دید، فرمود: به رحمت خدا اندر باشی ای مسلم، (ای همقطار ما، نیکو آیه ای دربارهٔ تو به زبان امام علیه السلام آمده است) امام علیه السلام این آیه را خواند و

ص: ۹۰

سپس به او نزدیک شد:

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

ترجمه:

یک عده وظیفه سنگین خود را انجام دادند و یک عده (که مائیم) انتظار دارند که هر دو گانه رأی خود را تبدیل ندادند. (۱)

قَدْ غَيْرَ الطَّغْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحِ إِلَّا الْمَكَارِمِ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ (۲)

«حیب هم خود را نزدیکش رسانده و گفت: ای مسلم! بسی سنگین است بر من به خاک و خون افتادنت؛ مزدگانیت به بهشت باد.

مسلم در بستر خون خوابیده به صدای ضعیف و نحیف جواب داد (متشکرم) خدا به تو بشارت خیر دهد. (۳)

حیب باز گفت: اگر اینطور نبود که: من می دانم که من هم به دنبال تو همین ساعت می آیم و از عقب خود را به تو می رسانم، دوست داشتم که به من وصیت کنی درباره هر کاری که در اندیشه آنی «یعنی در دل به فکر آنی» تا من به انجام آن پاس خاطر تو را داشته باشم؛ زیرا به واسطه خویشاوندی و به واسطه دینداری، اهلیت آن داری که پاس خاطر تو را داشته باشند ولیکن بقای من اندک است و

ص: ۹۱

۱- (۱) اللهوف: ۶۴؛ مثير الاحزان: ۷۴؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۱۰.

۲- (۲) کاظم الأزرى (دیوان الازرى الکبیر).

۳- (۳) فقال مسلم قولاً ضعيفاً، بشرک الله بخیر. «الإرشاد: ۱۰۳/۲»

«مسلم با نیم رمق که داشت مطلب بسی مهمی را از تذکر نام وصیت یادآور شد که از بس اهمیتش می گذاشت احتیاط را لازم دید که به خود و به هر نیم رمقی هم آن را سفارش کند. گفت: با این وصف باز وصیتی دارم،(۲) جای حیرت است که چه کاری آنقدر اهمیت دارد؟ که پیری زیر شمشیر از یاد آن بیرون نمی رود و به بازماندگان آنی خود، آن را وصیت می کند و با دو دست آن را دارد و چون دست خود را از آن کوتاه می بیند به آن اشاره می کند و برای اینکه مبادا به دلالت اشاره سهل انگاری شود به هر دو دست اشاره می دارد؛ حبیبا! به اینگونه مقصد مهم باید اهمیت داد که مهم یک تن شهید صادقی است آن هم در دم آخر، باید دو چشم به اشاره او دوخت و دو گوش به لب او داشت و چون او افتاده و آوای او جوهر ندارد، باید سرتا پا گوش و هوش بود که مبادا از دست در رود، بین مسلم از ترس آنکه مبادا از دست در رود، دو دستی آن را ارائه می دهد؛ این فرصت تنگ است و عرصه عرصه جنگ است، پیر راه از گردنه بین دو جهان گذشته در سر پیچ است و اکنون از نظر غائب می شود، هان نیم قدم به آن سو گذاشته و در این سوی گردنه بیش از نیم نفسی از او نمی رسد و این نیم نفس را برای ادای پیامی مهم بدینجا مانده و برای آن پیام مهم است که نیمرخ را از جهان

ص: ۹۲

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۱/۴؛ اللهوف: ۶۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۴.

۲- (۲) فقال له: بلی اوصیک بهذا رحمک الله (و اومی بیدیه الی الحسین علیه السلام) ان تَمُوت دونه.

بالا به جهان شما دارد، هر گاه مطمئن شد که این سخن به شما رسیده، خواهد یکسره رخت بریست و بدرود جهان گفت.»

ص: ۹۳

اگر بخواهی مرا زنده کنی جلوی او بمیر

مسلم به نیم رمق گفت: با این وصف باز هم وصیت دارم؛ این شخص را (و دو دستی به سوی حسین علیه السلام اشاره کرد) که بالای سرم ایستاده به تو سفارش می کنم (خدایت رحمت کند) سفارش دارم که پیش او بمیری.

حیب گفت: می کنم به خانه خدا و خدای خانه سوگند.

چنین خواندم که در دریای اعظم به گردابی در افتادند با هم

چو ملاح آمدش تا دست گیرد مبادا کاندرا آن حالت بمیرد

همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر(۱)

برای ما جان می دهد دشمن به شادی ما به شیون

راوی گفت: «مسلم بن عوسجه برابر روی همه جان داد، صیحه کنیزش بلند شد که: «واسیاده، یابن عوسجتاه» ای آقای من، ای آقازاده من؛ در اثر آن شیون، لشکر عمر سعد به یکدیگر بشارت می دادند که: «مژده باد مسلم بن عوسجه کشته شد.»(۲)

«شَبَث بن ربعی» به آنان گفت: خدا مرگتان بدهد، مادرتان به شیون شما بنشیند، خویشان را به دست خودتان می کشید و خود را ذلیل دیگران می کنید.

آیا خرمید که مانند مسلم بن عوسجه کشته شود؟ هلا بدانید به حق آن کسی که من به او اسلام آورده ام، برای مسلم میان مسلمین موقف های بسی گرامی من

ص: ۹۴

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۳۲/۴.

من در روز سلق آذربایجان^(۱) در آن جبهه جنگ با کفار دیدم که این مرد

ص: ۹۵

۱- (۱) سلق به وزن شفق هر دشت پهن و زمین باز و بیابان پهناور است. آذربایجان ناحیه معروفی است، (به سال ۲۰ هجری) حذیفه بن یمان آن را فتح نمود و به گفته پاره ای تاریخ نگاران بعد از فتح نهاوند بود. احمد بن داود دینوری در کتاب اخبار الطوال و یاقوت حموی در معجم البلدان خود گویند: با حذیفه بسیاری از سپاه کوفه همراه بود که از جمله مسلم بن عوسجه و از جمله شبث بن ربعی بودند، چون جبهه جنگجویان کوفه در سر حد (ری و آذربایجان) بود، ده هزار جنگجو از اهل کوفه در این دو سر حد می بود، شش هزار در سر حد آذربایجان و چهار هزار در سر حد ری. کوفه در آن روز گاران چهل هزار جنگجو داشت، در هر سال ده هزار از آنان بدین میدانها گمارده می شدند که بنابراین هر مردی در چهار سال یک دفعه نوبت به او می رسید. طبری و دینوری گویند: این ناحیه در آغاز در روزگار خلیفه دوم فتح شد، خلیفه، مغیره بن شعبه ثقفی را والی کوفه کرد و فرستاد و به همراه وی خطی برای حذیفه بن یمان به نام والی گری آذربایجان روانه داشت، حذیفه در نهاوند بود که این خط به او رسید، با سپاه انبوهی از آنجا به سمت آذربایجان روانه شد تا به اردبیل رسید که در آن روزگار شهرستان مرکزی آذربایجان بود، و مرزبان آنجا برای جنگ با مسلمین جنگجویان را از اهل باجروان، میمند، نذ، سرواو، شیز، میانج و دیگر بلاد جمع آوری کرده با مسلمین چند روز به سختی جنگید، سپس مرزبان با حذیفه به مبلغ ۸۰۰۰/۰۰۰ (هشت میلیون) وزن درهم برای جمع آذربایجان صلح کرد، به شرط آنکه حذیفه احدی از آنان را نکشد و اسیر نکند و هیچ آتشکده (خانه آتش) را ویران ننماید و به کردهای بلاد شیجان، سیلان و میان دووان تعرضی نکند و اهل شیز (در قدیم شهرستانی بود در آذربایجان در جنوب شرقی دریاچه ارومیه) را به خصوص از جنش ها (جای نزدیک، مکان جنبش یا آرزو) و از اظهار آنچه در آن مواقع اظهار می دارند ممانعت نکند. حذیفه بعد از آن با اهل موقان و گیلان جنگ کرد و به آنها تلفات وارد آوردند و با آنها نیز به -

بهدار شش تن کافر ماجراجو را پیش از آنکه سوارهای مسلمین تمامی سر صف آمده باشند کشته بود، آیا مانند اوئی از شما کشته می شود و شما خوشحالی می کنید؟»^(۱)

کمیت بن زید اسدی دربارهٔ مسلم گوید: «وَأَنَّ ابَّاحِجَلَ قَتِيلٌ مُّجَحَلٌ»^(۲)

پیامی از ثبانات الهیه

مسلم بن عوسجه که در گرداب دریای اعظم با یار خود غرق بود و به ملاح می گفت: (مرا بگذار و دست

ص: ۹۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۰؛ بحار الأنوار: ۲۰/۴۵، بقیه الباب ۳۷؛ العوالم، الامام حسین علیه السلام: ۲۶۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۱.

یار من گیر) همی گوید: در جهان پر حوادث که به امواج متلاطمی گرفتاریم؛ در سر دو راهه حیرت انگیزی هستیم، یک راه به دولت خدا است و دیگری به وادی فنا. دو راه شگفت انگیز برای این دو سفر بزرگ در پیش است، تو راه مرا بگیر و بیا، این دو راه یکی خطیر و دیگری خطری است، این دو راه غیر از جاده های کوتاهی است که برای مقصدهای کوچک دیده اید، از این دو یکی سفری است به سوی خدا و به سوی خیر مطلق که باید با پا و سر آن را رفت و به تمام عمر مبارک آن را پیمود و به شوق بی منتهی آن را جست، اشتیاق بی پایانی جز اشتیاق های موقتی که برای کمالات محدود اندوخته اید، لازم است و آن دیگر نقطه مقابل آن است که باید از آن گریزان بود، امواج فانی آن هر ناحیه انسان را بگیرد می برد، ما در دریای پرطوفانی از امواج غرایز و اشواق و موانع هستیم؛ اطواری برای رهرو عمر در پیش است، در هر طوری به چیزی رغبت دارد، چه که برای کمالی رغبتی گمارده شده و به غریزه یا اراده اشتیاقی در کار است و آن اشتیاق را چه موقت و چه دائم جاده برای رهرو آن کمال قرار داده اند، برای کمالات ثابت تر چون اولاد، علم، اخلاق، آوازه، نام، اشتیاقی فزونتر و جنبشی پایه دارتر و برای تحریک جوینده اش، مأموران بیشتری قرار داده اند؛ و برای کمالات مطلق و

ثابتات الهیات اشتیاقی بی نهایت از دل و جنبشی عمرانه از انسان باید؛ و گرنه هر یک از آن امواج کشتی ما را به طرف دیگر می برد، مسلم به عملیات مستمر انقطاع ناپذیر خود پیام می دهد که برای پیوستن به این ساحل نجات که قرارگاه ثبات و دولت ثابتات است و برای فرار از تلاطم حادثه های طوفان خیز باید یکپارچه جنبش بود و یک قطعه حرکت و یک جهان هشیاری و یک دنیا بیداری، مسیح علیه السلام در درسی به حواریین می فرمود: زندگی در شهرستان به مانند اسفنج است گناهان را می مکد و به درون می آورد.

حواریین پرسیدند: پس در شهر چگونه باید زندگانی کرد؟ فرمود: مانند سپاهی دلیر که بر در قلعه ای به پاسبانی آن قلعه کمر بسته و دشمن از هر سو پیرامون قلعه را دارد؛ جویای رخنه ای به درون است و از داخله آن دژ و دژنشینان نیز اطمینانی نیست که هر دم شورش می کنند و با دشمن بیرونی همدست می شوند، یا ناخدایی که دریا از بیرون و کشتی نشینان از داخل، در صدد کشتی ویند؛ این ناخدا و این پاسبان باید خواب نداشته باشند؛ یک چشم به بیرون و یک چشم به درون داشته، یک گوش به صداهای شورشیان داخلی و دیگری به هیاهوی غوغائیان خارجی داشته باشد، این سپاهی اگر از آشوب کلی و جزئی به کلی آسوده و مطمئن شود، برای او جایز است که بر تخت

بنشینند و به راحت در دژ، خداوندگاری کند و اگر آشوب، رخنه در دژ کرد، نه دژ باقی می ماند نه او، او خود به حالت حاضر بین این فنا و آن بقا است، حالت حاضر او حالت بیداری و هوشیاری و پاسداری است و حفظ حالت حاضر برای او لازم که یک قدم فرار از ویرانی است، و فاتحیت در هر مبارزه ای با داخلیان و خارجیان نیز واجب که یک قدم به سوی استقرار است.

او اگر یک قدم بی جا بگذارد فتنه ای تحریک می شود و برای خاموش کردن آن فتنه، صد قدم از ایمنی دور می گردد و اگر یک قدم دیر بجنبد صد رخنه رخ می دهد.

هر زمانی صد بصر می بایدت هر بصر را صد نظر می بایدت(۱)

مسلم در دم آخر و در هر نفس، سفارش به آن دارد که یک لحظه نباید پاسبان غافل بنشینند، پاسبانی است و هوشیاری پاسبانی است و بیداری.

مسلم می گوید: به پیری بنگرید که میان خون تپیده با صدای ضعیف، دمی را که در حال احتضار فرصت دارد صرف پاس آن می کند، آن پیر با نیم رمق در میان گرد و غبار با حرارتی تمام به دو دست اشاره می دارد

ص: ۹۹

و دیگران را به تکلیف هدایت می کند، آخرین حد هوشیاری پاسبان را نشان می دهد و آخرین حرارت خود را صرف تأمین روابط خود با این دولت الهی می کند.

مسلم می گوید: سرباز مدینه فاضله و شهرستان معدلت و فضیلت باید دل پرشورش نگذارد، قلبش در دم مردن از ضربان بیافتد، چنانکه گویی قلب او بعد از مردن همی می زند و حرارت می دهد و خدا مردمان خاص را به زیارت او امر می کند که بلکه به جوش آیند و خاموشان بلکه به خروش آیند.

مسلم می گوید: به آرامگاه سرباز گمنام از آن می روند که از حرارت وی و ضربان قلب او حرارتی بگیرند،^(۱) حبیب بر سر کشته او می آید که پیام او را بشنود و به جهان بگوید: که هله ای فداکاران بدانید که سلطان جهان هم به دیدن اینگونه سرباز پر جوش می آید، و حسین علیه السلام سلطان دو دنیا را اگر فرصت دهند در آرامگاه مسلم بن عوسجه می ایستد، و از این پایداری او انگشت به دندان گرفته، گویی جهان را برای شرکت در حیرت می طلبد و از آمدن بر سرش گویی به آرامگاهش اشاره می کند که باید جهانیان به اینجا

ص: ۱۰۰

۱- (۱) من شنیده ام که در آرامگاه سرباز گمنام رمزی از این معنی هست، در نقطه قلبش چراغی به فواصل نبض و قرعات قلب چشمک می زند.

بیایند و از قلب پرنور و دل پر جوش این سرباز که در این آرامگاه خفته است. وسایل استقرار پرچم خود و روابط حسنه با پایتخت خدایی را بنگرند، هشدار که دشمن و دوست، زن و مرد بر سر کشته او می آیند.

شبث بن ربعی می گوید: به ملتی باید گریست که از چنین سربازان فداکار محروم می شود.

کنیز مسلم بن عوسجه در صحرای پر از جمعیت و هامون پر از غوغا صدا کشیده و آه و فغانش با سکوت امام علیه السلام به امضا رسید که زنان قبیله باید نام اینچنین زنده دلان را زنده کنند.

زنان ایران از این رو هنوز برای این شهیدان خویش نوحه می سرایند، بود که ما در همگی، یعنی میهن اسلام چنین فرزندان بیارند، بانوان کوفه در انجمن های سوگواری به یاد این فداکاران می گریستند که در خاطر پسرهای خویشان نام آنان را جایگیر کنند و از خاطرات انباشته شان لبریز نمایند که در نسل و در عمل تراوش کند.

مسلم می گوید: قربانگاه من زیارتگاه امام جهان حسین علیه السلام بود، گویا امام علیه السلام به سراغ دل پر جوش من آمده بود که مانند جرقه آتش می درخشید.

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد درون سینه ماست

گویی قرعات قلب من به حروف نور بر جبهه همی

نوشت که فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا و این نوشته را امام علیه السلام می خواند و ترجمه می کرد؛ امام علیه السلام به نبض من نظر داشت و هر دم می گفت: به جای «زوّاران» همواره رحمت یزدان به زیارتگاه تو بیاید.

مسلم می گوید: این همه احترام از برکت کوی حق و کوشش من بود، من می گویم: آری، از عظمت دولت است که نشانهٔ سربازان آن محترم است، ولی کوی حق بر عده ای گم است، این دولت مجلل ترین دولت ها است، ولی کوشش جوینده اش پرپیچ و خم است، برای خدمتگزاران آن مجلل ترین بهجت ها است؛ ولی طرز خدمتگزاری به آن ناپیدا است؛ هر چه کارگزاران آن به خدمت بیشتر می کوشند، به شکوه آنان افزوده است، ولی ناهلی اهل سلوک برای مردم شکوکی بیش نیافزوده، هر افت و خیزی در این راه در آغوش کامیابی است، ولی کسانی به راه دانی برخاستند که بهرهٔ پویندگان ناکامی درآمد، ولی به هر حال برابر بها و ارجمندی آن هر اندازه پوئیدن و پائیدن کم است.

مسلم برای جهاد از عربستان به کوفه و از کوفه به آذربایجان و از آنجا باز به شهرستان کوفه و انجمن های آن و از آنجا به کربلا و بیابان در تکاپو بود، گاهی شب هنگام و گاهی روز رهسپار آن

می بود، به سر می دوید، به زبان دعوت و تبلیغ برای آن می نمود، دم احتضار را به سفارش و تأکید آن را می گذراند و برای آنکه ضعف صوت و نارسایی آواز خود را جبران کند، به دو دست به سمت آن اشاره می کرد و نشانی راه آن و کوی آن را می داد، دیگران نشانه های دیگری از این کوی داده اند، ولی این نشانی که مسلم داده از نشانه های آنها با کوی حق دمسازتر و سازگارتر است، دیگران نشانی کوی حق را هزاران گفته اند و نامها برای آن نهاده اند و کتابهای خود را به نام «سفر از خلق به حق» و به نام «در خود فرو رفتن» و به نام «محو تعین و رفع حجب» آغاز کرده اند.

(چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند)

اما مسلم، شهید نخستین، پیشرو کاروان شهیدان نشانی حقیقی را به یک جمله گفت. اما آن یک جمله را با آه پرشور در بستر خون در دم احتضار با توجه کاملی گفت: از بس توجه به راهنمایی این کوی و نشانه های آن داشت، اشاره دست را به آواز بی رمق خود هم ضمیمه کرد و دو دستی نشانی آن کوی را نمایاند که مبادا سهل انگاری شود و برای اینکه هر چه بیشتر آن را هویداتر نموده باشد گفت: (فداکاری است) و راست گفت و رفت.

هیاهوی میدان و گرد و غبارش در آن روز نگذاشت این کلمه درخشان، روشنی خود را نشان دهد و

چنانکه هست بتابد، ولی این قدر فهمیده شد که این کلمه و معنی آن از مجهود عمرانۀ یک تن شهید رشید آگهی می دهد که برای آن به خون آغشته و پای آن افتاده است.

مسلم بن عوسجه از جوانی تا پیری این راه را رفته و به صورت جنگ در جهاد آذربایجان و به صورت دعوت در انجمن شهرستان کوفه و به تکاپو در راه کربلا و در دشت خون و به اشاره و دلالت در میان بستر خون و به راهنمایی با دست و بازو همی در تکاپو بوده، ولی البته راه و رسم منزلها را نیکوتر از اهل «دیر و کنشت» می داند.

این مرد خدا یکپارچۀ اشتیاق و جنبش و یک عمر در تلاش و کوشش بوده و سر تا پا هوشیاری و بیداری بود.

بنابراین نشانه این کوی را از عارف گوشه نشین بهتر می داند و نیکوتر ارائه می دهد.

سقراط و مسلم، این دو خردمند نورانی یا دو تن پیر فداکار، گویی با شبخ نورانی هر دو «سر دو راهه» حیرت انگیز خطر خیزی برای همیشه ایستاده اند و همی گویند: یک قدم از این کوتاه آمدن روان نیست و یک قدم به سوی خلاف جایز نه.

این سقراط است که کوشش می کند تا دست جوانها را بگیرد و از راه پریچ و خم خلاف آنها را رو به راه توحید و معدلت بیاورد؛ کاسۀ زهر به دست گرفته و

همی اشاره می کند که غفلت نکنید، با بی باکی مخصوصی از جان می گذرد و در راه حقیقت جانفشانی می کند و در عین حال از پرت شدن به پرتگاه خلاف حقیقت هراسان است، این مسلم بن عوسجه که از کوشش و تلاش بعد از تمام شدن اسلحه به سنگ و کلوخ دست می زند و با زن و بچه می آید، و آنچه را خود نتوانسته انجام دهد در دم احتضار به دیگران سفارش و وصیت می کند.

این دو تن پیر خرد با قیافه جد و شبیح نورانی برای همیشه در سر دو راهه خطر خیز حیرت انگیز ایستاده اند و به آیندگان که از دنبال همی رسند می گویند:

این راه، راه قرب به آستانه دولت خدا و بهره مندی از خیر مطلق است و آن راه، راه دوری از خیر و سفر به دیار پراکنندگی و رو به گمگشتگی است، این دو راه را به نشان شناسید، چنانکه دو تن هر گاه در فصل گرما به دو جهت مخالف حرکت کنند؛ یکی به طرف کوهپایه و دیگری رو به کویر، بعد از جدا شدن از نقطه وسط هر چه دورتر می شوند، آثار پیش رو را بیشتر می بینند و نشانه های سمت مقصد را نیکوتر می یابند. بهره مندتر و یا آسیب رسیده تر خواهند بود، آثاری از نسیم و هوای لطیف همی می وزد که از آن کوی خبر می آورد یا گرما و کثافت

به استقبال می آید که همی خفقان می آورد، نزدیک شدن به هر منطقه ای آثار آن منطقه را کمابیش به انسان می رساند.

بنابراین حمای ذو الجلال و پیشگاه دولت (عزیز حمید) با رهروان کوشش آیا چه می کند؟ معلوم است او از آن بهجت های پرشکوه که دارد به استقبال می فرستد، بهجت هایی که از آن کوی خبر می دهد، فراخور حرم اوست.

(ذات مقدس او مجلل ترین بهجت مندان است) و نفحات بهجت های او نسیم های جوار دربار الهی است، منطقه ای که حیات آن موت ندارد، عزت آن خواری، بقای آن فنا، علم آن جهل ندارد و یکسره حیات اندر حیات است، می باید آثار بهجت همچون نسیم از آن بوزد و از وزیدن آن فرح زاید و انبساط رخ دهد و قدرت فزاید و از کوهپایه کم اثرتر نباشد، بنابراین به این میزان باید سنجش کرد و نشانی هایی را که مسلم بن عوسجه شهید نخستین از این راه می دهد با نشانی هایی که اهل «دیر و خانقاه» می دهند، مقایسه کرده دید که آثار هدایت در کدام بیشتر است.

این شهید از راه فداکاری رفته و به راهروان آینده نیز توصیه نموده که از این راه برای آزمایش بیایید.

اینک در انجمنی که هستی به یک تن از همنشینان خود هر که باشد نظر افکن و یک قدم به فداکاری به

سوی او نزدیکتر شو و در راه او نفعی را اراده کن، بلافاصله در این اولین قدم رو به فداکاری به نشان های کعبه کوی، باری برمی خوری و فوری از نفس خود احساس مسرتی می کنی و برای آنکه خیر خلق را خواسته ای؛ چون افاده غیر از جنس کمالات الهی است، خود را به افق اعلی نزدیکتر می بینی و در اثر این کمال خدایی، سایه ثابتی از خیر برای خود می نگری او را ساخته خود می دانی و (ساخته هر کس به طور ثبات از خود اوست)، آن بیگانه اکنون برادری است که در محبت تو تابع عرضی و غرضی نیست، معین نوائب تو و یار و غمگسارت خواهد بود و به هر حال تا آن خیال در اندیشه ات هست، گویی نسیم مسرت بخشی از آن انگیخته می شود و دماغ تو از آن (یعنی از خود تو) در عطر آغشته است و به واسطه حسن قیافه خودت و اقبال و خیال پاکت، از او نیز به حسن قیافه ای برمی خوری و پیش از انجام دادن نیت از «وجنات» او سرور و بهجتی به استقبال اراده شریفه تو می شتابد، گویی او ناگفته عزم تو را که از جنس حب و شناسائی است و از کوی باری است شناخته، او و هر کس آشنای با خدا است و آشنا آشنا را می شناسد، کوی باری خیلی آشناتر از کوی های دیگر است با هر کس، این اولین قدم در این راه و برترین آثار و اولین بهرمندی و کامیابی است.

من از همنشینی به واسطهٔ پرگویی که در عین بی سوادی داشت، خسته و فراری بودم، روزی دنبال کارش فرستاده بودم، نیت خیری دربارهٔ او کردم، دیدم حالت قلبی من فوری دگرگون گشت و از انزجار و ملامت به انس و مودت تبدیل شده، می دیدم تا شاهد آن خیال جلوی چشم من آمد و رفت می کند، خستگی بر من رخ نمی دهد، آیا این نیک بینی و حب از کجا آمده؟ پر واضح است که از کوی باری آمده است! و لذا در سایهٔ آن سیادت بر نفس خویش و اطمینان به برادر، راه خدا و احراز معاون برای موقعی که نیاز به تفانی یاران هست، هر کدام به نوبهٔ خود خواهد آمد، اثری از کوی باری آمده و همهٔ این فرشتگان سعادت را به همراه آورده که هر کدام یک ناحیه را معمور می دارند، تا دولتی شبیه دولت خدایی تشکیل یا روابطی با او بدهند، دولت خدا طبعاً به بقا نوید می دهد، چون بقا خاصهٔ ذات اقدس او و دولت او است.

در همین قدم بایستیم و بنگریم، آن کس که به راه خلاف رفته چه احساس کرده؛ به قاعده تقابل می باید از سمت مقابل تهدید به فنا، به دست آورده باشد.

او را فرض کن یک قدم از وسط دورتر رفته و به اهمال امر خلق یا به حسادت گرفتار است؛ اگر به اهمال امر خلق اندر است و به نظر محبت به آنها

نمی‌نگرد، به سوء تحمل گرفتار خواهد بود و از آن به زود رنجی و خستگی و تضجر از مردم وارد و در دنبال آن به ناراحتی همیشگی و قلق دائمی گرفتار است و اگر راه حسادت رفته باشد، در قدم اول افواج اندوه به مانند راهزنان یغماگری که وارد راه شده یا قبائل وحشی تاراج گر که به شهر ریخته، از آتش اندوه و غصه و احتراق و سوزش دود و خاکستری برپا خواهد ساخت و هر چه پیش می‌رود پیایی تفرقه و تباغض و رقابت و قطع رحم خواهد وارد شد، برای ویران کردن کشور دزدان و بیگانگان فوج فوج با هر بیدادگری و هر شدتی پیاده خواهند شد و از تاراج و یغما فروگذار نخواهند کرد و برای آنکه دستشان به ویرانی باز و در کار خود آزاد باشند، پاسبان الهی را که بسان سپاهی در کشور زیست می‌کنند مجبور به جلای وطن می‌کنند.

آن خیرخواهی مانند سفارت، دو دولت را به هم ارتباط داده، نسیمی از «نجد» آورد که به هر سو وزید وجدی افزود، نشاط و حرکتی داد، به عزت و ارجمندی نوید داد و به ثبات و بقا پیوند نمود و در این ارتباط با دولت ثبات، فرشتگان نیکبختی به استقبال همی آمدند و تاجور آن فضیلت را به الهیاتی آشنا کردند که همگی زندگی ده، بقا بخش، عمران آموز بوده و از نقشه دولت خدایی او را آگاه نموده،

روحیه او را فراخور آن «دولت ابد مدت» ساختند، از تصرف هر کدام عمرانی نو و تجدید حیاتی می شد که بالحقیقه تجدید آشنایی با خدا بود.

آن چنگ زدن به دامان ثابتات جهان سبب تأمین بقا شد، ولی آن خودخواهی در مقابل راهی باز کرد و انسان را از طریقی پرسنگلاخ برد که به مثابه تپه و ماهور پشت همش اندوه ها و تهمت ها است و در پی آنها فساد، خیانت، کشتار، خواری، یکی پس از دیگری مانند گردنه های پشت هم، نمایان می شود و همیشه مقصد که راحتی نفس و خودخواهی باشد دور، و فقط از پشت چندین تپه و ماهور نادیدنی رخ می نماید.

این راه خلاف بسی سحرآسا و سراب وار است، به طلسمی ماند که به عمر هیچ سفری با مسافت اندکش طی نخواهد شد، همانا چنانکه راه خیر مطلق تمام شدنی نیست، سفر تشنه در بیابان سراب نیز غیر منقطع است، هر چه مسافر در امتداد مسافت پیش رود مسافت به حال خود باقی است، چون به همان نسبت که او پیش می رود مقصد عقب می رود، پس مسافر هر چه رفته از امتداد فاصله فیما بین هیچ نکاسته، گویی راهرو یک قدم از مبدأ دورتر نرفته و در این جاده طلسم آسا هیچ به غایت نزدیکتر نگردیده، چون فاصله ای که در این راه فرینده بین راهرو و مقصد است، تابع امتداد خط شعاعی بینش با نقطه انعکاس

(واتاب است) تابع منظر و موقع دیدگان ناظر است و از آثار چشم انداز شخص است و این چشم انداز به انتقال مسافر جای خود را تغییر می دهد، یعنی هر چه مسافر پیش آید نقطه مقصد عقب می رود و در پیش و پس رفتن همیشه موازنه خویش را به یک نسبت محفوظ می دارد؛ بنابراین از زیر قوس قزح نمی توان گذشت و به سراب نمی توان رسید؛ زیرا تا شرایط منظر و ناظر در آن مسافت هست، فاصله هم در بین هست و وقتی فاصله از بین می رود که شرایط برداشته شود، ولی در این صورت مقصد هم از نظر پنهان شده است، این مقصد طلسم آسا را در عوالم محسوس گویی رمزی قرار داده اند از سرگشتگی که در خودپرستی و در کینه توزی و کفرورزی است که هر چه سرمایه در این سه مقصد صرف شود، صد در صد از دست دادن مایه است، بدون بهره گیری و بدون وصول به مقصد.

مسلم در رجزش می خواند:

فمن بَعَانِي حَائِدٌ عَنِ الرَّشْدِ وَ كَافِرٌ بِدِينِ جِبَارِ صَمَدٍ (۱)

پیام می داد: ارمغان آن راه که من رفتم عزت و نوازش

ص: ۱۱۱

بود و درد سر این راه خواری و آتش؛ و هر قدم رو به هر یک از این دو ناحیه از کانون اصلی آثاری است که راهرو را فرا می گرفت، آنکه کانون اصلی آن دولت علیای اله بود، راه آن نوید ثبات همی آورد که خاصه دولت الهی است و اطمینان به بقا می داد و استقرار نظم پایتخت دل و استحکام رشته برادری و نیروی تعاون همراه داشت و در هر یک از این ثابتات ابدی وصول پیاپی می رسد، چه خدا و پرتو نور او قدم به قدم به استقبال هر راهروی در هر جا هست می رسد.

چنانکه در راه خلاف، تجزیه داخلی و منازعه وجدان با میل کارگر، و تفکیک آن به آن که پیاپی می رسند، مانع از رسیدن به آرزوی خود بین و راحت نفس او خواهند بود، بنگرید او به خدا همیشه می رسد و این به خود هرگز نمی رسد. نعمت نظم پایتخت دل هر گاه به حدی رسید که اعضا در پای دوستی و دشمنی ایستاد و عواطف و غرایز با اراده هممنفسی کرد، دولت ثابتی دست خواهد داد که فرشتگان همی بر آن فرود آیند: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۱؛ فرشتگان همی گویند:

دولت شما از تجزیه داخلی ایمن و از تفکیک دمام و از منازعه اعمال با وجدان و وجدان با اعمال آسوده است، و خدا همی خواهد که وجود شما را به منزله (باغ نمونه) قرار دهد و از وجود شما رشته های برادری با هم آهنگان پیوسته بدارد که حوزه ای از نموده شما برای جهان و جهانیان در دسترس باشد، تا از روی آن در پیکر امت که بسی بزرگ است دولت ثابت و الهی برقرار کنند که از انحلال و هبوط ایمن و آسوده باشد، و (به عکس) در خودپرستی همه ویرانی و انحلال است و ارتباط با خدا مقطوع و فصل مشترک این دو راه همان مفصل «خودخواهی و فداکاری» است؛ یعنی خلق را به سود خود خواستن، یا برای همنفسی با امام علیه السلام کاروان سالار فداکاران و خیرخواهان خیر خلق را برگزیدن.

شهید نخستین با نیم نفس در دم احتضار توصیه به همین معنی داشت که: ای همقطاران! من از جهان یک کلمه فهمیدم و در دم آخر آن را به شما می گویم، ساعتی که جان بین لب و گلو است، ساعت توبه از بیهودگی ها، ساعت صدق و راستی، ساعت بازیافت از کار ثواب.

در چنین ساعتی من به تمام جد به شما می گویم: در راه خیر خلاق فداکاری کنید که دولت خیر مطلق و پرتو نور اعظم شما را فرا گیرد و به کاروان سالار

خیرخواهان امام علیه السلام مدد دهید که ستون خیمه بارگاه عدل برپا شود و شما را به واسطه این دولت ثابت به جهان بالا و جوار خدا منتقل کنند و دولت شما هیچگاه هبوط نکند، بلکه همی رو به علو و برتری رود.

من می گویم: با تصدیق به اینکه مسلم بن عوسجه در مکتب نیکبختی از امام علیه السلام تصدیق گرفت و امام علیه السلام به تلاوت آیه مبارکه *فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا* در بدرقه او امضا کرد که با شهیدان گذشته همچون حمزه و جعفر طیار و... شهیدان آینده همچون خودش علیه السلام همقطار است و تصدیق کرد که آنچه در او بود ثابت می بود و چون از جهان تغیر بیرون رفته و به گفته سقراط به جهان لایتغیر وارد شده بود، امام علیه السلام عدم تبدیل او را به پایه اعلا امضا نمود.

قد غَيْرَ الطَّعْنِ مِنْهُمْ كُلِّ جَارِحِهِ إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمِنٍ مِنَ الْغَيْرِ (۱)

و حق داد که در ثابتهای غیر قابل زوال و فنا، نام او را وارد کنند، ولی با این حال به واسطه فقد نمونه شر و بی اطلاعی از لوازم جهاننداری از دشمن بدخواه و جاسوس او غفلت نمود (او همه کس را چون خود عادل

ص: ۱۱۴

می دانست) و در آن موقع آشفته به جاسوسی و اهمیت آن اعتنایی ننمود، از این جهت سبب برهم خوردن نقشه مسلم بن عقیل و مافوق او شد و خود و مافوق را گرفتار هبوط کرد، آری هبوط انسان از دو راه است (۱) یکی از بدی حال خود شخص که این پاکان از آن برکنارند، دیگری بدی اوضاع محیط، به ویژه اگر توأم شود با نقصان جهات اجتماعی و غفلت از آن، نگهداران آیین که جهانداران حقیقی اند، باید از جهات هبوط فردی و هبوط اجتماعی هر دو آگاه باشند، تا حوزه ایمان را بتوانند نگهداری نمایند.

زعمای دین در این زمان از مسلم بن عوسجه این پیام را در می نیوشند که همچنان که از اسباب هبوط فردی و گناهان ارادی باید انسان برحذر باشد.

همچنان به تلافی جهات اجتماعی نیز باید بکوشد و گرنه حوزه آیین متلاشی خواهد بود و یک تن مؤمن آن قدر قوی نیست که بتواند با نیروی عوامل محیط که دائم التأثيرند برابری کند.

مکن تغافل از این بیشتر که می ترسم گمان کنند که این بنده بی خداوند است

ص: ۱۱۵

۱- (۱) در قرآن مجید سوره ۲ هبوط آدم ابوالبشر را دو مرتبه امر نموده، شاید به همین جهت باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد و متعنى بهدى صالح لا- اسئبتدل به و طريقه حق لا- ازيع عنها و نيه رشد لا- اشك فيها و عمري ما كان عمري بجزله في طاعتك فاذا كان عمري مرتعا للشيطان فاقبضني اليك قبل ان يسبق مقتك الي او يستحکم غضبك علي. (۱)

(مد - ۴) جبلة بن علي شيباني

اشاره

(۲)

جبلة شجاعی بود از اهل کوفه

سابقه اش

در صفین حضور داشته؛ طبرانی و ابونعیم و دیگران از (مطین) به سند خود به «عبید الله بن ابی رافع» (وی کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام بود) ذکر کرده اند که جبلة بن علی شیبانی، از جمله کسانی است که به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حضور

ص: ۱۱۷

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۲۰.

۲- (۲) جبلة بن علی بن سوید بن عمرو بن عرفطه بن ناقد بن تیم بن سعد بن کعب بن عمرو بن ربیعہ شیبانی، در زیارت قائمیه نامی و سلامی دارد.

داشت.

جمله ارباب سیر و تراجم گویند: «جبله بن علی از شجاعان کوفه بود، نخست به همراه مسلم بن عقیل قیام کرد؛ تا وقتی که مسلم دست تنها مانده کشته شد، به ناچار گریخت و نزد قبیله خویش پنهان شد.

سپس هنگامی که حسین علیه السلام به کربلا آمد، وی در ایام آرامش دو لشکر (هدنه) به سوی حسین علیه السلام آمد و به حضرت او پیوست.

حدائق الوردیه (۱) گوید: در هنگامه طف وقتی که آتش جنگ فروزان شد جبله بن علی برابر روی امام علیه السلام به جنگ پیش رفت و به مبارزه پیکار کرد تا کشته شد.

ساروی گوید: از کشتگان وقعه طف در حمله اولی، جبله بن علی شیبانی است. (۲)

پیامی

اگر به یادگار این شهید جز شهادت چیزی دست نیامده نه نطقی، نه اقدام برجسته ای.

معلوم است از جلالت قدرش نمی کاهد، قدر او و گروه دیگر که نطقی ابراز نداشته اند و در حمله اولی پیش جنگ بوده اند، در این است که: مانند عضو بدن

ص: ۱۱۸

۱- (۱) حدائق الوردیه: ۱۲۲.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۵.

بودند که برای اعضای دیگر به فداکاری اقدام می‌کند و «منتی» بر آنها اظهار نمی‌دارد، مانند دست که هنگام خطر جلوی چشم می‌آید و منتی بر او نمی‌گذارد، و پا که برای چشم می‌رود و رنج می‌کشد ولی ابرازی جز به همان عمل نمی‌کند.

بیرون آمدن از کوفه در آن بُحران رشادتی بوده است و آمدن آن راه از جهت خطر و رنج کم اشکال نبوده، تنها همان محافظت عقیده کردن و در برابر رأی عموم و هیاهوی عوامل خود را نباختن نهایت رشادت است و به علاوه فداکاری آخرین سنگر است در دولت فضیلت و حقیقت. «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جُوفِ الْفَرَاءِ»

اللهم انصر جيوش المسلمين و سراياهم و مرابطيهم حيث كانوا من مشارق الارض و مغاربها انك على كل شيء قدير. (۱)

«خطبه جمعه امير المؤمنين عليه السلام»

(مه - ۵) زياد بن عريب، ابو عمره همداني صائدي

اشاره

(۲)

ابو عمره از صحابه ادراكي، شجاع، پارسا، معروف به عبادت بود، عريب پدرش صحابي بوده است، جمله اي از صاحبان طبقات و تراجم مانند جزري در اسد الغابه و ابن حجر در اصابه و ابن عبدالبر در استيعاب او را ذکر کرده اند.

و اين پسر ابو عمره به واسطه صغر سن از زمان پيغمبر صلي الله عليه و آله جز از ديدن رسول خدا صلي الله عليه و آله بهره اش نبود.

ص: ۱۲۱

۱- (۱) مصباح المتهجد: ۳۸۳.

۲- (۲) عسقلاني در اصابه گوید: وي زياد بن عريب بن حنظله بن دارم بن عبد الله بن كعب الصائدي بن شرحبيل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حيزون بن عوف بن همدان، همداني صائدي است. بنو صائدي تيره اي از همدانند.

صاحب اصابه گوید: «ابوعمره در روز طفّ حاضر بود و به همراه حسین علیه السلام کشته شد.»^(۱)

شیوه کارزار

شیخ ابن نما گوید: «مهران کاهلی مولای آل کاهل می گوید: من در کربلا شاهد و حاضر و ناظر بودم و در آن جنگ و قتال هنگامی که کزّ و فرّ سخت بود، مردی را جنگجو دیدم که هر چه تمامتر به سختی نبرد می کرد؛ بر هیچ قومی حمله نمی برد مگر آنکه آنها را از هم می پاشید و بعد پیش حسین علیه السلام برمی گشت و به حضرت او می گفت:

ابشر هدايت الرّشد يابن احمدا في جَنَّة الفردوس تعلوا صعداً

یعنی دلتنگ مباش ای پسر پیغمبر، مزدگانی بده ای فرزند احمد، رهنمون رُشد باشی که هر چه این راه را پیش می روی به بهشت فردوس برین بالا می روی.

من می گویم گویا به این اظهار احساسات امام علیه السلام را دلداری می داد.

من از آنها پرسیدم: که این مرد رزمی کیست؟

گفتند: ابوعمره حنظلی است و گفته اند: خثعمی، لیکن عامر بن نهشل از بنی تیم اللات بن ثعلبه در بین راه در اثنای آن کزّ و فرّ خود را به او رسانید و او را شهید کرد و سرش را از تن جدا نمود.

ص: ۱۲۲

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۳۴؛ الاصابه: ۱۱۵/۵؛ تاج العروس: ۷۳/۵.

راوی گفت: ابو عمره مرد شب زنده دار و نمازگزاری بود.» (۱)

پیامی به شنوندگان

پیام این شهید از گوش و دیده به دل دشمن وارد شده، از زبان او سرزده به شنونده می رسد و به شنونده می گوید: که هر اثر از تو بروز کند، جهان ضامن حفظ آن است.

لوح خاطر دشمن و دوست، متون کتب و تواریخ، دل رنج دیدگان و رنجبران، همگی بایگانی اعمال مایند، اگر کوه صدای تو را بشنود پس می دهد؛ اگر دل سخت دشمن از دیده بنگرد که تو به درمانده ای دلداری می دهی یا از ستم رسیده دشمن را دفع می کنی، خواهند خبر تو را به جهان رسانید.

علی علیه السلام گویی این دفتر بایگانی را می دید که باز شده و رقیب هایش که از پس او به دنیا آمده اند سخت آنها را تحت دقت گذارده اند که موضع مؤاخذه ای بر او بگیرند و به مسئولیتی بر علی راه یابند، آنان از مطالعه هر رقمی قیافه مخصوصی به خود می دهند، و علی علیه السلام از قیافه آنان متأثر می شود، در دنبال سخنان خود به عقیل، می گوید:

«به خدا سوگند! اگر روز رستاخیزی نبود و مکافات

ص: ۱۲۳

۱- (۱) مشیر الاحزان: ۴۲؛ بحار الأنوار: ۳۰/۴۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۵.

خدایی از امم ساقط می شد و مردگان در خوابگاه خود با استخوانهای پوسیده به حال خویش واگذار می شدند، باز من شرمم می آمد از رقیب هایی که بعد در کنار من می نگرند و در دفتر افتضاحاتی که نسخه از روی نسخه نوشته خواهد شد رسیدگی خواهند کرد و در موقع کشف لغزشی از من؛ به نگاه خشم آلود به سوی من نظر خواهند انداخت، بنابراین صبر می کنم بر این روزگار که با پیچ و خمش همواره در گذر است، چنان که شب با خواب های آشفته اش می گذرد و در سپیده صبح همه صورتهای مودیه اش از خاطر خواب آلود انسان می گریزد با آنکه چقدر فرق است بین آن کسی که در بهشت خود خیمه زده و غرق نعمت است و گناه.

کاری که در جهنم صیحه و فریاد دارد، تا آنجا که می فرماید: مگر نفوس حتی در برابر وزن یک دانه خردل مسئول نیستند؛ تا آنجا که می فرماید: بار خدایا! من از آن گریزانم (یعنی از رشوه) همچنان که کره اسب از داغ می گریزد من به او سیهی را نشان می دهم او به من ماه را نشان می دهد (یعنی من که ریزترین ستاره ای را که به چشم دیده می شود می بینم و می نمایانم و دفتر بایگانی اعمال را مو به مو می نگرم، لاجرم از قرص ماه غافل نیستم.) من که از یک تار کرک که از کره شتر فرو افتاده امتناع می ورزم، آیا

شتری را که در خوابگاه خویش بسته است بی‌لعم؟ آیا کژدم‌هایی را که به جنب و جوش افتاده‌اند از آشیانه‌شان التقاط کرده
برگیریم؟ و مارهای کشنده را در خوابگاه خود ببندیم؟؟!!» (۱)

ص: ۱۲۵

۱- (۱) و الله لو سقطت المكافات عن الامم و تركت في مضاجعها باليات في الرّمم لاسي تحييت من مَقْتِ رقيب يكشف عن
فاضحات من الاوزار تُسَخُّ؛ فَضْبْرًا عَلَى دُنْيَا تَمُرُّ بِأَوَانِهَا كَلِيلُهُ بِاحْلَامِهَا تَنْسَلِخُ كَمِ بَيْنِ نَفْسٍ فِي خِيَامِهَا نَاعِمَةٌ وَ بَيْنِ اِثِمٍ فِي جَهِيمٍ
يَضِي طَرِحُ إِلَى... اَلْيَسْتِ النّفوسِ عَن مِثْقَالِ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ مَسْئُولُهُ، اِلَى... اَللّٰهُمَّ اِنِّي نَفَرْتُ عَنْهَا نَفَارَ الْمُهْرَةِ مِّنْ كِيْهَا، اَرِيهِ السُّهْيَ
وَيَرِيْنِي الْقَمْرَ؟ اَمْتَنُ مِّنْ وَبَرِهِ مِّنْ قَلْوَصِهَا سَاقِطُهُ؟ وَ اَبْتَلُغُ اِبْلًا فِي مَبْرَكِهَا رَابِطُهُ؟ اَدْبِيْبُ الْعُقَارِبِ مِّنْ وَكْرِهَا اَلْتَقِطُ اَمْ قَوَاتِلُ الرُّقَشِ
فِي مَبِيْتِي اِرْتَبُطُ؟ «الامالى، شيخ صدوق: ۴۲۲»

سید اهل نشاط و مراقبت (ابن طاووس) چه می گوید؟

و لولا- امثال امر السنه و الكتاب فى لبس شعار الجزع و المصاب لأجل ما طمس من اعلم الهدايه و اسس من اركان الغوايه و تأسفاً على ما فاتنا من السعاده و تلثفاً على امثال تلك الشهاده و الا- لكننا قد لبسنا لتلك النعمه الكبرى اثار المسره و البشرى. (۱)

«دیباچه لهوف ابن طاووس»

(مو - ۶) حنظله بن اسعد شبامی

اشاره

(۲)

ص: ۱۲۷

۱- (۱) اللهوف: ۴، المقدمه.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: حنظله بن اسعد شبامی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، با او در کربلا کشته شد. شهاب الدین عبد الله بن یاقوت حموی بغدادی در کتاب خود از ابن کلبی ذکر کرده گوید: وی حنظله بن اسعد بن جشم بن عبد الله بن راشد بن جشم بن حیزون بن نوف ابن همدان، همدانی شبامی است، بنوشبام تیره ای از همدانند، و شبام نام کویی است که حنظله در آن سکنی گزیده، به همراه حسین علیه السلام در طف کشته شد، و شبام به کسر شین در اصل چوبی است که به دهان بزغاله می نهند که شیر نخورد، در کوفه طایفه ای از شبام هست.

این مرد بزرگ، از وجوه شیعه، خداوند زبان، صاحب فصاحت، دارای شجاعت، معلم قرائت بود.

برای او پسری است به نام علی که در تاریخ و تاریخ نگاری نامی دارد.

حنظله در کربلا

ابومخنف گوید: «همین که حسین علیه السلام وارد اطراف فرات شده و در کربلا پیاده گردید، حنظله بن اسعد آمد و به شرف خدمت امام علیه السلام رسید.

این مرد ستوده از بس شایسته و لایق بود، امام علیه السلام او را برای پیغام و رسالت و برای مکاتبات فیما بین در آن چند روز آرامش (هدنه) پیش عمر سعد می فرستاد. (۱)

هنگامی که روز عاشورا کار بالا گرفت و از اثر جنگ های خونین گویند: بیش از دو تن از یاران امام علیه السلام زنده نبودند «سويد بن عمرو خثعمی، و بشر بن عمرو حضر می» و لشکر دشمن نزدیک خیمه گاه رسیده بود و جنگ در پیرامون خرگاه امام علیه السلام بود، حنظله بعد از جنگ های خونین تمام روز در پیش روی امام علیه السلام ایستاد که از تیر و سر نیزه و شمشیر دشمن، امام علیه السلام را حفظ کند و در آن غوغای مرگبار داد می زد و به سخنان مؤمن آل فرعون لشکر را تذکر می داد و آن سخنان پیامبرانه را در آن هنگامه آتشین بر زبان می راند، چونان پیامبری به خون آغشته، اندازات خیرخواهانه را به آواز رسا ادای و تبلیغ می کرد.

رو به لشکر روان شده پیش روی امام علیه السلام قدم پیش گذاشت و لشکر را صدا زد:

ص: ۱۲۸

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۵۲-۱۵۳؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۳۰.

ابومخنف گوید: حنظله هنگامی جلوی امام علیه السلام برای اذن رفت که دو تن برادران جابری به نام: سیف و مالک، با امام علیه السلام وداع می کردند و به حال امام علیه السلام گریان بودند.

ارشاد مفید گوید: شوذب و عابس بعد از حنظله شهید شدند.»

سخنان آتشین او

حنظله جلوی امام علیه السلام آمده اذن از او خواست و رو به لشکر رفته فریاد کرد:

«ای مردم من! من ترس دارم بر شما مانند روزهای تلخ حزب های «بد» را، مانند اسلوب قوم نوح، عاد، ثمود، و دسته هایی که بعد از آنان بودند.

خدا چنان نیست که به بندگان ظلم روا دارد.

این جهان کو هست و فعل ما ندا سوی ما آید همی از ما صدا

ای مردم من! من به علاوه از این روزهای تلخ بر شما از عذاب رستاخیز ترس دارم، آن روز «بد» که از عهده عذاب برنیاید و از سختی عذاب رو به گریز دارید و گریز گاهی برای شما نیست که شما را از دست خدا نگهدارد!

هر کس گمراهی او را خدای امضا کند برای او راهنمایی نیست.

ای مردم من! مکشید حسین علیه السلام را که خدا شما را به عذابی دردناک نابود خواهد کرد، البته دست خالی خواهد بود و کامیاب نخواهد شد آن کس که در پی دروغ برود و آن را بسازد و تعقیب کند.» (۱)

ص: ۱۲۹

۱- (۱) یا قوم؛ ائی اخاف علیکم مثل یوم الا-حزاب مثل دَاب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد، یا قوم ائی اخاف علیکم عذاب یوم التناد یوم تُولُون -

حفظه دل‌سوزیش برای امام علیه السلام و بی‌پرواییش از دشمن، سخت در امام علیه السلام تأثیر می‌کند

حفظه پروانه بود و از دشمنش پروا نبود، حفظه چون بی‌پروا رو به سرنیزه می‌رفت کشته شدنی بود، ولی از بس در بند امام علیه السلام بود، سخن از کشته شدن امام علیه السلام می‌گفت نه از کشته شدن خود، امام علیه السلام آن پروانه را نواخت که آن کس که در دم کشته شدن، از کشته شدن خود نالان نباشد و از یاد کشته شدن من در فغان باشد، کشتن او کشتن من است، حرمت او حرمت من است، قصد جان او قصد جان من است.

امام علیه السلام در پیرامون دفاع او سخنان شگفت‌انگیزی فرمود:

امام علیه السلام آن پروانه را نواخت، و به سخنش جواب گفت، تو گویی امام علیه السلام ناظر به حال او بود و با صد افسوس دریغ می‌خورد که چرا اینچنین جوانمردان خونشان به زمین بریزد.

امام علیه السلام فرمود: «ای پسر اسعد! خدایت رحمت کند، اینان همان هنگام مستوجب عذاب شدند که دعوت تو را نپذیرفتند، همین که حق را نپذیرفتند و از جا برخاستند که خون تو و همراهان تو را مباح شمرند، همانگاه مستوجب عذاب شدند، تا چه رسد به کنون که برادران صالح تو را کشته اند.»^(۱)

ص: ۱۳۰

۱- (۱) فقال له الحسين عليه السلام يابن اسعد: رحمك الله انهم قد استوجبوا والعذاب حين ردوا -

حنظله دریافت که امام علیه السلام تا چه پایه نظر به یاران خود دارد، فهمید که آنان در نظر امام علیه السلام آنقدر محترمند که بی حرمتی به آنان گناه کبیره و قاصد سوء به آنان مجرم است. فهمید که بعد از کشته شدن یاران صرف نظر کردن دشمن از کشتن امام علیه السلام به حال آن دورافتادگان ثمری ندارد و خون یاران امام علیه السلام خون امام علیه السلام است.

حنظله گفت: راست گفتم، ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله فدایت گردم، تو آگاه تری و به این مقام ارجمند شایسته تری «یعنی قاصد سوء به تو مستوجب عذاب باشد».

بنابراین آیا به سوی خدا نرویم؟ و خود را به برادران صالح خود نرسانیم؟

امام علیه السلام فرمود: آری، به سوی نشأه ای که از دنیا و آنچه در او است نیک تر و بهتر و به ملک بی زوال و پادشاهی فناپذیری که کهنگی و فرسودگی در آن نیست.

حنظله گفت: پس السلام علیک یا ابا عبد الله، صلی الله علیک و علی اهل بیتک.

خدای بر تو و خاندانت صلوات و درود آورد و بین ما و تو را در بهشتش شناسایی دهد و ما را با هم گرد آورد.

حسین علیه السلام فرمود: آمین، آمین. (۱)

ص: ۱۳۱

۱- (۱) قال: صَدَقْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَنْتَ أَعْلَمُ وَأَحَقُّ بِذَلِكَ أَفَلَا نَرُوحُ إِلَى رَبِّنَا وَنَلْحَقُ بِأَخْوَانِنَا الصَّالِحِينَ... قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَى رَحِمَ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَ إِلَى -

«سپس حنظله با شمشیر کشیده رو به آن مردم قدم پیش گذاشت و تیغ بر آنان آخت، می زد و می شکافت و پیش می آمد، تا به دور او پیچیدند و او را در حومهٔ حرب «حوزهٔ جنگ» کشتند.

ارشاد گوید: سپس حنظله بن اسعد شبامی پیش روی حسین پیش رفت و داد زد: ای اهل کوفه! ای مردم من! مکشید حسین را که خدا شما را به عذابی نابود خواهد کرد، و ناکام خواهد شد آنکه دروغی را تعقیب نماید؛ سپس جنگ کرد تا کشته شد.» (۱) (رضوان الله علیه)

پیامی از پروانه ای

وحدت مرام اگر منتهی شود به از خودگذشتگی، به اتحادی از روان و نام و نشان نوید می دهد که در دنیا و عقبی یک سرانجام و فرجام خواهد داشت و در معاد به میعادى وعده می دهد که در بزم انس تخت ها برابر هم بزنند و در فراز آنها برابر هم بنشینند.

قرآن مجید از تکرارِ عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِیْنَ خودداری نفرموده، آری از وحدت مرام کارها خواهد

ص: ۱۳۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۵/۲؛ اللهوف: ۱۶۴؛ تاریخ الطبری: ۳۲۹/۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۷۲/۴.

برخواست. وحدت مرام که در این عده نجبا جلوه گر شد، حنظله را با امام علیه السلام و امام علیه السلام را با وی اتحاد شکفت انگیزی داد که دیوانگان آن را دستاویز کردند و گفتند: حسین علیه السلام در کربلا کشته نگشته و شبه او به حنظله بن اسعد افتاد که به جای امام علیه السلام کشته شد و خودش مانند مسیح به آسمان بر شد. (۱) گرچه

ص: ۱۳۳

۱- (۱) بحار الأنوار، از عیون الأخبار، از تمیم قرشی از پدرش از احمد بن علی انصاری از هروی روایت می کند که به امام رضا علیه السلام گفتم: در سواد کوفه مردمانی هستند که معتقدند برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در نماز سهوی پیش نیامده، جواب داد.... گفتم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آن گروهی هستند که معتقدند حسین علیه السلام شهید نگشته و شبه او به حنظله بن اسعد شبامی افتاده و خود امام علیه السلام به آسمان برده شده، چنانکه عیسی بن مریم به آسمان بر شد و به این آیه احتجاج می کنند: لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً جواب داد: که دروغ گفتند؛ غضب و لعنت خدا بر آنان باد؛ کافر شدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در اخباری که داد که حسین علیه السلام کشته می شود تکذیب کردند، به خدا سوگند، حسین علیه السلام کشته گشت و آن کس که از حسین علیه السلام بهتر بود نیز کشته گشت، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام. «عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲/۲۰۴؛ بحار الأنوار: ۲۷۲/۴۴، باب ۳۳، حدیث ۴» و نیز از احتجاج، از اسحاق بن یعقوب روایت می کند: که توقیعی به خط مولایمان (صاحب الزمان) به دست محمد بن عثمان عمروی^۷ رسید که در ضمن آن نوشته بود: امام کسی که عقیده اش این باشد که حسین علیه السلام شهید نگشته، پس کفر است و تکذیب و گمراهی. «الاحتجاج: ۲/۴۶۹-۴۷۰» و نیز از (علل الشرایع) از عبد الله بن فضل هاشمی روایت می کند که: به امام جعفر صادق علیه السلام -

غُلاه این نتیجه را به غلط گرفتند ولیکن اتحادی از وحدت مرام برمی خیزد. شگفت انگیز بعضی راه مبالغه در آن پیموده اند و گفته اند:

متحد جانهای شیران خدا است همچو آن یک نور خورشید سماء

صد بود نسبت به صحن خانه ها چون نمازخانه ها را قاعده

مؤمنان باشند و نفس واحده (۱)

اما خالی از اغراق و مبالغه، مشاهده شد که تیغ جهان جنبید که حنظله را از امام علیه السلام یا امام علیه السلام را از وی

ص: ۱۳۴

۱- (۱) کشکول شیخ بهایی.

جدا کند و نشد، و بالاخره هر دو در یک کوی خوابیدند و مردم به یک نام و نشان به سراغ آنان می روند و در جهان آینده که از خواب گران این جهان برخیزیم خواهیم دید در بهشتی که از دنیا و آنچه در آن است نیکوتر است، هم بزمند و در پادشاهی بی زوال که هیچ کهنگی و فرسودگی در آن نیست، بر تخت های برابر هم می نشینند و چنانکه حنظله در پایان تمنا داشت، پیوستگی آنان در بهشت افزون تر از این جهان باشد. من مطمئنم دعائی که آمین امام علیه السلام پشتیبانش باشد به هدف نزدیک است، حنظله از وداع مجبور بود؛ ولی چون نمی توانست دیده از رخسار امام علیه السلام برگیرد با دل پر سوز ملاقات در میعادگاه، دیگری را تمنا می داشت، امام علیه السلام هم با دل پرمهر به دعایش آمین می گفت. و لامحاله جائی که جنگ و کین این جهان نتوانست آنان را از هم جدا کند، تنعم آن جهان نیز نخواهد کرد و وقتی که در سختی، همدیگر را فراموش نمی کردند البته در خوش هم نخواهند کرد؛ آگاهید که خوشی بیشتر موجب جوشش است؛ گر چه آن مهر فروزان خوش و ناخوشی نمی فهمد، رشته آشنائی حنظله را با امام علیه السلام هیچ جهانی نمی تواند برید.

ز راه نسبت هر روح با روح دری از آشنایی هست مفتوح

میان آن دل کاین در اندر بود باز بود در راه دائم قاصد راز

اگر عالم همه گردند همدست گمان آن مبر کاین در توان بست (۱)

انس حنظله و سایر شهیدان کوی حسین علیه السلام در آن جهان و نورستان جنان بسی برتر از تصور ماها است، همیشه نتیجه از مقدمات کامل تر است، میوه نیشکر از خود نیشکر شیرین تر است، چنانکه میوه حنظل نیز از حنظل تلخ تر است، معاد پایان حرکات است و راه این پایان خطری ندارد (ره عشقبازان خطری ندارد) به شرط آنکه با وجود وحدت مرام، هدف، مقصد الهی و حقیقت اساسی باشد، وحدت مرام این عده نجبا و از خود گذشتگی حقیقیشان در راه یک مقصد خدایی به روی خلق دری از حقیقت باز کرده به شعرا و ترانه شمع و پروانه شان آبرو داد و به گفتار حکما درباره معاد نفوس اعتبار بخشود.

به روی خلق دری از سعادت باز می کند که از فداکاری در پیشگاه اولیاء و فرمانبری از عظما و زعما به آنان و جهان آنان می پیوندند.

حکما گویند: نفس از مجاورت با بدن و ارتباط شدید با آن خود را عین بدن می داند و همت می گمارد که

ص: ۱۳۶

۱- (۱) وحشی بافقی.

فناى او را فناى خود بدانند و شديداً از آن جلوگيرى كند و همواره اين حالت براى نفوس از مجاورت و ارتباط شديد رخ مى دهد؛ از مجاورت با اندوهگين خود را اندوهگين و از ارتباط با شادمان خود را شادمان مى بيند.

پس در جهان در موقع معاد روحانى نفوس كه ارتباطشان با جهان نور شديدتر است و انوار قواهر اعلى و ادنى از هر ناحيه به آنها محيط خواهد بود و آنها خود را در ميان آن نورستان پربهجت و فعاليت مى يابند و با آن انوار قاهره دست به گردن و هم آغوش اند، اين حالت اتحاد شديدتر است، و آنچه در آنان هست نفوس آنان را در خود مى بينند و به آن مبتهيج و خرمند.

آيا نفس انسان از فناء در آنها چه بقائى احراز؟ و از سريرهاى فعاليت آنان چه سريرهاى متقابلى در برابر خواهد زد؟ خدا آگاه است، از پرتو اشعه آن جهان نورستان كه همى از شش جهت مترامى و پياپى الى غيرالنهايه مى رسد و در نفس، جهان هاى، و جهان هاى مى آورد آيا چه بهجت و سرور مى زايد، خدا دانا است.

در هندسه گويند: دو آينه متقابل صور خود را در يكدیگر مكرر در مكرر مى اندازند، نورستان عقول به آيينه خانه اى ماند كه آيينه هاى بى شمار در آن

و همگی متقابل و در هر یک از آنان به تجلیات بی شمار از همه می آید و از آن یک در همه، فرقی که با عکس آینه دارند آن است که اشعه آینه زنده نیستند، ولی تجلیات آن محیط همگی زنده اند، همچنین از تفانی در جنب عقول صاعده در قوس صعوده، اتحادی رخ می دهد که آنچه در آنان هست انسان در خود می بیند، از جوار قهرمانان انسان در خود قدرتی باور می کند، از یادآوری شجاعان و خواندن شاهنامه از القائات هر روش، از همنشینی با هر هنروری، انسان در خود توانایی مخصوص آنان را کمابیش اگر چه آنی باشد می بیند از مطالعه هر ادبی و هر رفتار پسندیده یا گفتار موزون یا نقش ارزشمندی نفس بهره کافی می گیرد، چنانچه از دیدن هر رنگی تا چند ثانیه آن رنگ در شبکیه چشم خواهد بود، به طوری که هر گاه چشم را به هم گذاری باز آن صفحه رنگین را در جلوی دیده خود می نگری، همچنین دیده بصیرت که به رخ امام علیه السلام یا به رخسار انوار نبوت یا به جبهه عقول فعاله گشوده شود تا اندازه ای محو آنان خواهد شد و آنچه در آنان هست چه انوار و برکات و چه زحمت و صدمات را در خود خواهد یافت و سپس در معاد که هنگام دولت آنان است در مقام فعالیت، خود را هم سنگ آنان خواهد دید. شطحیات عرفا و زیادروی در ادعا، از اثر

این حالت نفس است.

این تفانی نفوس و عملیات عشق در هر جهانی نامی و نمایشی دارد گاهی «حسّ تقلید است و گاهی فرمان بری عظما و گاهی ارادت عشق نما و با این نمایش ها خود سّری است پنهان، و رازی است از خدای جهان در روح و روان انسان».

گویی خدا خواسته که از دلدادگی به مظاهر زیبای طبیعت و از حسّ تقلید و از فرمانبری از قهرمانان انسان را به محاسن اساسی بکشاند و می خواهد وی از راه ظواهر کون رخنه به سرّ اصلی وجود نماید و با افلاک انوار خرد که محور گردش جهانند آشنا شود و به عبودیت حق از سایه های موقت نیمرخ که آغاز در منظر است رو بتابد و توجه به هدف اساسی وجود نماید و به تکرار عبادت بهره از دولت الهی یابد.

آن حالت شیوائی نفس شالوده ای است که خدا برای این مقصد بلند پایه ریخته و حسّ تقلید امری است اساسی به شرط اینکه این موهبت به سمت هدف اساسی و مقصد ایجاد متوجه شود و نیز زعما این موهبت را در نفرات به راه تربیت بگمارند و تعیین هدف را به خدا واگذارند.

پیام حنظله به زعما این است که: وحدت مرام در نفوس کارها می کند و راه عشق و تفانی که از وحدت مرام شروع می شود به ارادت و اتحاد روان می انجامد،

ص: ۱۳۹

ولی چون این موهبت در اتباع شالوده ای است که خدا برای مقصدی بلند پایه در زمینه نفوس ریخته، از این موهبت نباید سوء استفاده کرد و در این امور اساسی نباید راه را به غلط رفت و این حالت شیوایی نفس و موهبت اتباع را نباید صرف خودپرستی خویش نمود و این زمینه حاصلخیز را صرف بیهوده کرد؛ بلکه باید حس تقلید را صرف رشد الهی افراد کرد، این حس خداداد را راهی از روان آنان به خود و اخلاص به حقیقت ابدیه را، راهی از خود به خدا دانست تا بضاعت نفوس در راه تربیت خود آنها صرف شده و تعیین هدف از خدا شده باشد.

اما حقیقت حسین علیه السلام به شیوه شیوای اتحاد و وحدت نفرات خود را می نواخت و از آن فروگذار نمی کرد، ولی در عین حال خدا را برای آنان و برای خود هدف قرار می داد و یک مقصد برتر را هدف یگانه می شمرد، نخست برای تفادی و نوازش نفرات نقشه کامل و صحیحی به دست داد، و دیگر برای چشم پوشیدن از خود و دیگران در جستن راه هدف؛ هدف اساسی ایجاد را تعیین فرمود، اما نخست بنگرید که: در سرگذشت فداکاری این شهید و در شدت کارزار امام علیه السلام چه وحدت و اتحادی را مراعات می فرمود و به همان گرمی که در موقع خوشی دم از اتحاد می زد در این موقع ناخوش نیز آنان را به وحدت می نواخت،

پیش از این روز سخت در دو مورد، یکی در نامه ای و دیگر در خطبه ای، با دوستانش به این نوای وحدت آنان را صدا زده فرا خواند:

اما آن نامه: هنگامی که به کربلا پیاده شد به دوستان در کوفه، از قبیل: حبيب و سليمان بن صرد و مسيب و عبد الله وال نامه ای نگاهت (۱) یک قطعه از آن این است: که من آمده ام شما هم بیایید...

نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم (۲).

یعنی اینک که کار بدین منوال است، بیایید که در خوشی و ناخوشی با یکدیگر باشیم، اگر زنده ماندیم با هم؛ و اگر کشته گشتیم نیز با هم باشیم، من حاضرم که زن و بچه ام که عزیزترین خانواده نبوت است، با زن و بچه همگی در ناگواری ها شریک باشند و بالحقیه یکی باشیم و عین این مضمون را در موقع دیگر به طور خطابه به جمعیت دیگرشان خطابه کرد.

در منزل (بیضه) چند منزل پیش از پیاده شدن به کربلا برای لشکر «حرّ و همراهان خود» خطبه ای خواند و در آن خطبه رو به اهل کوفه کرد که ای اهل کوفه!

ص: ۱۴۱

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۸۹/۴.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۸۱/۴۴، باب ۳۷.

هان، به شما می گویم: شما نوشتید و من آمدم، اینک اگر بر سر سخن خویشان هستید که من هم به راه شما مضایقه از هیچ چیز خود ندارم.

نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم

در هر پیش آمد، جان من با جان شما، خود من با خود شما و کسان من با کسان شما همدوش خواهند بود.

در غوغای جنگ هم امام علیه السلام آن اتحاد را فراموش نفرمود و به حنظله فرمود: ای پسر اسعد! نه سخن من، سخن تو را رد کردند؛ گوئیا به حنظله این پیام را می فرمود که به جهان برسد و حنظله آن پیام را در می نوشید که به جهانیان برساند.

بنگرید: آن آتش حرب جهنمی نتوانست از اتحاد اینان بکاهد، گوته نویسنده نامی آلمان در کتاب (فوست) رمزی از این سرگذشت را بیان کرده است.

حنظله با محبوبش از میان آتش داد می زد: که ساکنان این کوی را اگر شمشیر عالم از جا بجنبد رشته محبت نگسلد، تیغ های برانی که از بامداد تا کنون در کار بوده نتوانسته است رشته محبت آنان را قطع کند یا از اتحاد آنان بکاهد، در آن موقف سهمگین و وضع آشفته این هر دو تن بیش از اندازه به یکدیگر نظر دارند.

آن یک تن به محافظت سالار خود با کمال بی پروایی از سر نیزه و تیغ تیز که به او متوجه است به آن دگر

متوجه است و پروانه وار به دور او می چرخد، رو به دشمن می دود و دست ها را از یکدیگر باز می کند که تیرها او را بگیرند و به حسین علیه السلام نرسند و همی داد می زند که: مرا بکشید و به او علیه السلام صدمه رسانید، این پروانه گویی از سوختن بال و پر خویش هیچ پروا ندارد.

امام علیه السلام از روی وحدت و یگانگی در آن هنگامه دعوت خود را از او می دانست و آمد و رفتی را که او برای اصلاح فیما بین نزد دشمن کرده بود، از خویشتن می دانست و سخن امام علیه السلام را که به سفارت برده بود به زبان هم نفسی از خود او می شمرد، چنانکه فرمود: ای پسر اسعد! همانگاه که بدخواه، دعوت تو را نپذیرفت مستوجب آتش شد تا چه رسد به کنون که برادرانت را کشته اند.

حنظله به محافظت وجود اقدس امام علیه السلام تلاش چنان می کرد، و امام علیه السلام به محافظت احترام حنظله می فرمود: دعوت تو.

تو خود آگاهی که تکیه این سخن به نکته های معنوی است تا نظر مهری به طرف نباشد و وحدت مرام و ناموس تکافل کاملاً منظور نباشد و گوینده و شنونده را اتحادی نداده باشد سخن را به این طراوت نمی گویند.

طراوت سخن از طراوت روح است، اگر طراوت روح

و روان و نشاط و وجدان به زبان مدد نمی کرد، آن هنگامه پرسوز، می دانی برای زبان آوری نمی گذاشت به ویژه با این آهنگ و با این دم.

شعرا از شمع و پروانه سخن ها رانده اند، قصه شمع و پروانه ترانه آنها است، اما در موقع سوز و گداز خود سخن را فراموش می کنند، شعرا از مصالح سخن کاخ ها می سازند، اما هر گاه در را بزنی خودشان را در آن کاخ نمی جویی، و به هر حال قواعد بلاغت و استاد مجازی به پایه معنویت این مهر و عطوفت نمی رسد.

این سخن از این سخنور در این هنگامه به شعرا پیام است که چسان سخن بسرایید شعرا سخنی بگویند که در آن حقیقت و معنویت کم از سخن نباشد، و به زعمای پیامی است که در راه وحدت بکوشند ولی به قصد هدف حقیقت.

باید سخن، و معنی آن و مرام و مرمی آن، همه فدای حقیقت علیا باشد، باید از سخن به معنی و از معنی به مرام و از مرام به هدف و از هدف به سوی هدف اصلی و حقیقت الهی نظر داشت، پله به پله قدم برداشت و به دنبال امام علیه السلام رفت.

چنانکه کشتی نشینان دیده را به ناخدا و ناخدا را دیده به قطب نما و قطب نما را توجه به سمت است، خلائق و امام و مرام، همگی به سمت هدف اساسی باشد؛ باید از حسین علیه السلام کاروان سالار شهیدان و

سفینه نجات ناخدایی آموخت، و آنچه او علیه السلام در آستانه بارگاه خداوند جهان گفت، همواره در نظر داشت.

در عرفات، در روز عرفه در آستان حقیقت آنچه خود شناخته بود و جهان باید بشناسد اعتراف می فرماید نخست از ابتدای سیر قافله وجود تا نوبت خود و از گذرگاه های خویش از بندرها و از پاسبانی های ناپیدا تا آخرین سرحد اقلیم وجود که آمده بود گزارش داده می گوید:

ابْتَدَأْتَنِي بِنِعْمَتِكَ قَبْلَ أَنْ أَكُونَ شَيْئاً مَذْكُوراً، خَلَقْتَنِي مِنَ التُّرَابِ ثُمَّ اسْتَيْكَنْتَنِي الْأَصْلَابَ امْتِناً لِرَيْبِ الْمُنُونِ وَ اخْتِلَافِ الدُّهُورِ وَ السَّنِينِ ...

فَأَبْتَدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَنِيَّ يُمْنِي وَ اسْتَيْكَنْتَنِي فِي ظُلُمَاتِ ثَلَاثٍ بَيْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ، لَمْ تَشْهَدْنِي خَلْقِي وَ لَمْ تَجْعَلْ لِي شَيْئاً مِنْ أَمْرِي ثُمَّ أَخْرَجْتَنِي لِلَّذِي سَبَقَ لِي مِنَ الْهُدَى إِلَى الدُّنْيَا تَاماً سَوِيّاً وَ حَفَظْتَنِي فِي الْمَهْدِ طِفْلاً صَبِيّاً وَ رَزَقْتَنِي مِنَ الْغَدَاءِ لَبناً مَرِيّاً وَ عَطَفْتَ عَلَيَّ قُلُوبَ الْحَوَاضِنِ وَ كَفَلْتَنِي الْأُمّهَاتِ وَ كَلَأْتَنِي مِنْ طَوَارِقِ الْجَانِّ وَ سَلَّمْتَنِي مِنَ الزِّيَادَةِ وَ النُّقْصَانِ حَتَّى إِذَا اسْتَهْلَلْتُ نَاطِقاً بِالْكَلامِ وَ اْتَمَمْتَ عَلَيَّ سَوَابِغَ الْأَنْعَامِ وَ رَبَّيْتَنِي زَائداً فِي كُلِّ

ص: ۱۴۵

عام حَتَّى إِذَا اكْتَمَلَتْ فَطْرَتِي وَاعْتَدِلْتَ مَرَّتِي أَوْجِبْتَ عَلَيَّ حُجَّتَكَ بَانَ الْهَمَّتِي مَعْرِفَتَكَ وَرَوَّعْتَنِي بِعَجَائِبِ حِكْمَتِكَ وَانْقَطَعَتْ لِي
لَمَّا ذَرَأْتَ فِي سَمَائِكَ وَارْضِكَ مِنْ بَدَائِعِ خَلْقِكَ وَتَبَهَّنْتِي لِشُكْرِكَ وَذَكَرَكَ وَأَوْجِبْتَ عَلَيَّ طَاعَتَكَ وَعِبَادَتَكَ وَفَهَّمْتَنِي
مَا جَاءَتْ بِهِ رُسُلُكَ وَيَسَّرْتَ لِي تَقْبَلَ مَرْضَاتِكَ...

ثُمَّ إِذْ خَلَقْتَنِي مِنْ حُزِّ الثَّرَى لَمْ تَرْضَ لِي بِنِعْمِهِ دُونَ الْآخَرِي وَرَزَقْتَنِي مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاشِ وَصُنُوفِ الرِّيَاشِ...

حَتَّى إِذَا اكْتَمَلَتْ عَلَيَّ جَمِيعُ النِّعَمِ وَصَيَّرْتَنِي عَنْ كُلِّ النِّقَمِ، زَلَلْتَنِي إِلَى مَا يَقْرَبُنِي إِلَيْكَ وَوَقَّعْتَنِي لِمَا يُزِلُّنِي لَدَيْكَ... ثُمَّ مَا
صَرَفْتَ وَدَرَأْتَ عَنِّي، اللَّهُمَّ مِنَ الضُّرِّ وَالضَّرَاءِ أَكْثَرَ مِمَّا ظَهَرَ لِي مِنَ الْعَافِيَةِ وَالسَّرَاءِ... (١)

بعد از این مراحل برای گواهی از موهبت های حاضره در روح و پیکر تا حدی بنیان روح و بدن انسان را تشریح می کند و در
روان از معنویات، ایمان را گواه آورده عزیمت تصمیم، توحید صریح، نهاد پر اسرار را

ص: ۱۴۶

متذکر می شود و به ودایع پیکر می پردازد و از رشته های مجرای نور دیدگان که در هر ثانیه امواج آن هزاران هزار است شروع می فرماید و سر رشته را می کشد و گواه های خود را پیایی می آورد، از قبیل رشته های مجرای نور دیدن، خطوط چین و شکن صفحه پیشانی، شکافهای راهروهای نفس که (۱۸۰ میلیون حجره و راه و دهلیز ریه باشد) نرمه های لوله های دماغ، پیچ و واپیچ سوراخ های گوش، محتویات درون دهان و دو لب که دو لنگه در بچه آن است، حرکات تلفظات و ایجاد صوت، پیوندگاه فک اعلی و اسفل، رستگاه دندان و خود دندان ها، گذرگاه سهل آب و نان؛ بار سنگین مغز و سریر آن، رسایی طنابهای گردن که از تن بیرون آمده، مشتملات صندوقچه سینه؛ طنابهای چپ و راست رگهای قلب، آویختگی پرده دل، پاره های حواشی جگر که کارخانه های گوناگون در آن هست، اندوخته های زیرین استخوان سینه، جایگاه مفصل و بند و پیوند اندام ها، اعضای کار و فرمان قبض و بسط، انگشتان و سرانگشتان و سیم های دائم کار آن، گوشت و ماهیچه ها، خون و دوران، مو، بشره، عصب و جهازات آن، قلمه ها استخوان ها، مغز استخوان، لوله عروق، جمیع جوارح، نسوج و نمو دمادم در روزگار شیر خوارگی سنگینی بدن که زمین بار آن را می کشد،

خواب رفتن، از خواب بیدار شدن، آرامش، حرکات خم شدن و سر به زمین نهادن را یکان یکان بر مذکورات پیش می‌افزاید؛ بعد اقرار می‌دارد که:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا(۱)

و سپس به تمنا و دعا می‌پردازد و سرانجامی را که لایق این تهیه و پیش اندوختگی تمنا می‌کند.

شما خوانندگان گرامی تا دعای عرفه را پیش رو نگذارید به هدف سخن آشنا نمی‌شوید.

نزدیک به هدف:

الهی انَّ اختلاف تدبیرک و سیرَعَه طواء مقادیرک منعا عبادک العارفين بِک عَنِ السُّکون الی عطاء و الیاسِ منک فی بلاء...
الهی ما اقرَّبک منی و ما ابعدنی منک و ما ارفک بی فما الّذی یحجُبنی عنک... الّهی علّمتُ باختلاف الآثار و تنقّلات الأطوار
انَّ مُرادک منی ان تتعرّف الی فی کلّ شیءٍ حتّی لا اجهلک فی شیءٍ... الّهی انک تعلمُ انّی و ان لم تدم الطاعه منی فعلا جزماً
فقد دامت محبّته و عزمًا... الّهی ترُدّدی فی الآثار یوجبُ بُعد

ص: ۱۴۸

۱- (۱) سعدی شیرازی.

المَزار... الهى اموتَ بالرجوع الى الآثار فأرجعنى اليك بكسوة الانوار وهدايه الإستبصار حتى أرجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصوناً السر عن النظر اليها و مرفوع الهمة عن الاعتماد عليها... الهى هذا ذللى ظاهر بين يديك، منك اطلب الوصول اليك و بك استدل عليك فأهدني بنورك اليك و اقمنى بصدق العبودية بين يديك، الهى علمنى من علمك المخزون و صنى بسترى المصون؛ الهى حققى بحقائق اهل القرب و اسلمك بى مسلك اهل الجذب الهى اغننى بتدبيرك عن تدبيرى و باختيارك عن اختيارى و اوقفنى عن مراكز اضطرارى... الهى ان القضاء و القدر يمىنى و ان الهوى بوثائق الشهوة اسرنى، فكن انت النصير لى حتى تنصيرنى و تبصيرنى و اغننى بفضلك حتى اسئغنى بعمك عن طلبى، انت الذى اشرفت الانوار فى قلوب اوليائك حتى عرفوك و وحدوك و انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك و لم يلجئوا الى غيرك؛ انت المونس لهم حيث اوحشتهم العوالم و انت الذى هديتهم حيث استبان لهم المعالم... ماذا وجد من فقدك و ما الذى فقد من وجدك

لَقَدْ خَابَ مِنْ رِضَىٰ دُونِكَ بَدَلًا و لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَىٰ عَنْكَ مُتَحَوِّلاً كَيْفَ يَرْجَىٰ سِوَاكَ و انت مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ... يَا مَنْ إِذَاقَ
اِحْتِيَائَهُ حَلَاوَهُ الْمُؤَانَسَةِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ و يَا مَنْ الْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَغْفِرِينَ؛ اَلْهَىٰ اَطْلُبْنِي
بِرَحْمَتِكَ حَتَّىٰ اصْبَلَ إِلَيْكَ و اِحْتِذْبُنِي بِمَنِّكَ حَتَّىٰ اَقْبَلَ إِلَيْكَ... اَلْهَىٰ اَنْ رَجَائِي لَا يَنْقَطِعُ عَنْكَ و اَنْ عَصِيَّتُكَ كَمَا اَنْ خَوْفِي
لَا يُزِيلُنِي و اَنْ اَطْعَمْتَنِي فَقَدْ دَفَعْتَنِي اِلَيْكَ... تَعَرَّفْتُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلِكُ شَيْءٌ و انت تَعَرَّفْتَ اِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ
ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ... يَا مَنْ اسْتَوَىٰ بِرَحْمَاتِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَحَقَّتْ الْآثَارُ بِالْآثَارِ و مَحَوَّتْ الْاَغْيَارُ بِمُحِيطَاتِ افلاكِ
الانوار. (۱)

آن حالت شیوای نفس از یک طرف، و این اسناد معتبره از طرف دیگر، گواهی می دهد که هر زخمی که به تن امام علیه السلام می رسیده به بدن حنظله وارد می شده و به عکس هم، هر زخمی که به آنان می رسیده به امام علیه السلام هم می رسیده، به عدد شهیدان کوش که کشته شدند حسین علیه السلام کشته شد.

دیوانگان و بیگانگان که به غلو رفتند، مطلب را واژگون دیدند و نتیجه اتحاد را اینطور تصور کردند که حسین علیه السلام کشته نشد، با آنکه نتیجه اتحاد آن است که هر شخص از شهدا به عدد همگی کشته شده باشد.

ص: ۱۵۰

انگشت به لب گرفت انگشت کاتش چه وجیه و من چنین زشت

خندید و جواب دادش آتش آورد ورا به رقص و رامش

خواهی بشوی اگر چه من نور نزدیک به من شو و ز خود دور

انگشت ز لب بدیده آورد پس مغبچه اش (۱) به معبد آورد

«سید علیرضا ریحان (آینه دانشوران)»

(مز - ۷) حبشی بن قیس بن سلمه، نهمی همدانی

اشاره

(۲)

سلمه جدّ این شهید صحابی است، شرف صحابگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را داشت، جماعتی از اهل طبقات او را ذکر کرده اند و گفته اند که: در صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود (۳) و قیس پدرش تنها رؤیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده

ص: ۱۵۲

۱- (۱) مغبچه: بچه آتش پوست؛ پسرکی که در میکده ها خدمت کند.

۲- (۲) بنونهم بطنی، یعنی تیره ای از همدانند.

۳- (۳) ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید: وی حبشه بن قیس بن سلمه بن طریف بن ابان بن سلمه بن حارثه بن نهم همدانی نهمی است و هم او گوید: جدش صحابی است و به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حضور داشته است.

و خود این شهید از کسانی است که در قضیه طفّ بوده است.

کی به کربلا آمد؟

وی جزء کسانی است که در ایام صلح موقت و آرامش به کربلا آمدند،

ابن حجر گفته: و به همراه حسین علیه السلام کشته شد و گوید: وی بعد از آمدن به کربلا و ضمیمه شدن به اردوی حسین علیه السلام ملازم امام علیه السلام بود تا هنگامه روز عاشورا شد و آتش جنگ در گرفت، حبشی برابر روی حسین علیه السلام پیش رفت و به جهاد پرداخت و در حمله اولی که عده ای از یاران کشته شده بودند شهید شد. (۱)

پیامی به نیکنامی

این شهید جز یک کلمه پیام ندارد و آن کلمه کلمه (اطاعت) است که به جای هر عمل دیگر، ضامن سعادت است. می توان برای نیل به هر مقامی به همین کلمه یگانه اکتفا کرد:

«انَّ اللهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ اطاعه و لو كان عبداً حبشياً» (۲)

امام سجاد علیه السلام

ص: ۱۵۳

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۳۸۶/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۴.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۱/۴.

وَأَنَّى لِمَنْ قَوْمٌ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ سِيَمَاهُمْ سِيَمَا الصَّادِقِينَ وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْإِبْرَارِ عُمَارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّعِينَ كُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ يُحْيُونَ سَيِّئَاتِ اللَّهِ وَسَيِّئَاتِ رَسُولِهِ لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يَفْسُدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَاجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ. (۱)

مخ – ۸) عمار بن ابی سلامه، دالانی همدانی

اشاره

(۲)

پدر ابوسلامه صحابی است.

ص: ۱۵۴

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- (۲) در قائمیات سلامی دارد، ولی در لفظ عمار نسخه بدل ابوعمار است، عسقلانی در اصابه گوید: وی عماره بن ابی سلامه بن عبد الله بن عمران بن رأس بن دالانی همدانی دالانی است، بنی دالان تیره ای از همدانند. از رجال ابوعلی نقل کرده اند که گوید: عماره بن ابی سلامه دالانی همدانی از اصحاب حسین علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد، ولی در نسخه ای که در دسترس مؤلف است کسی به این عنوان نیست و شاید عمرو بن ابی سلمه بن ام سلمه ریب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد که از صحابه است، یا عمرو بن ثمامه باشد که به نشانه (جخ) گوید (سین).

ابن کلبی و عسقلانی گفته اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده و این هر دو با طبری گفته اند که: نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، به همراه او علیه السلام در جنگ های سه گانه اش «جمل، صفین، نهروان» حضور داشتند.

و درباره عماره بن ابی سلامه دالانی، کامل ابن اثیر گوید: وی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدان پیش روی او علیه السلام در حروب سه گانه اش بوده است.

هم او بود که در جنگ جمل هنگامی که علی علیه السلام رو به بصره می رفت از حضرت او علیه السلام پرسشی کرد.

هنگامی که بسیج جنگ شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از ذیقار به سوی بصره حرکت کرد وی پرسید: که یا امیرالمؤمنین! وقتی بر اینان وارد شوی «یعنی بر طلحه و زبیر و عایشه» چه خواهی ساخت؟

علی علیه السلام فرمود: آنها را دعوت می کنم به خدا و به طاعت او، اگر نپذیرفتند با آنان جنگ می کنم.

وی گفت: پس در این صورت آنها هرگز غلبه نخواهند کرد و بر داعی حق چیره نخواهند شد، این را در جمله سخنان خود گفت.

در اصابه ابن حجر گوید: عماره بن ابی سلامه دالانی در طفّ به نزد حسین علیه السلام آمد و نبرد کرد تا پیش رویش کشته شد، ابن کلبی همینطور ذکر کرده است.

حمید بن احمد در حدایق از ساروی گوید: عماره بن ابی سلامه دالانی در

حمله اول که جمعی از اصحاب حسین علیه السلام کشته شدند، شهید شد.»(۱)

عمار در کاخ ابد و پیام به معماران دیگر

عمار از مبانی جنگ جمل و مشاهده پایه کارهای علی علیه السلام دریافت که در دنیا کاخ فناپذیری هم هست، بنایی که معمارش طراز حق را همواره در نظر داشته باشد ویرانی ندارد، دیواری که مایل نباشد نمی افتد. هر چه از مائل به عمودی برود و طراز گیری وی به دقت بشود استحکام آن بیشتر و دوام آن زیادتر خواهد بود، تا جایی که اگر عدل از هر جهت در آن ملاحظه شود مثلاً در زمین غضب هم نباشد که دلی از آن مایل شود و به خرابی آن مائل گردد بقای ابدی آن امید می رود؛ اگر فنایی رخ می دهد به واسطه انحراف خود بنا است یا تمایلاتی که از باد و باران و رخنه جانوران و امثال آنان پیش می آید، عمارتی که از ویرانی به کلی برکنار و همواره سلامت است «حق است و دعوت به حق» که هرگز باد و بارش و عوامل تعریه رخنه به آن نمی کنند و مرور زمان و تغییر اوضاع به ویرانی آن نمی کوشند.

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

ص: ۱۵۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۳-۱۳۴؛ الاصابه: ۱۰۷/۵.

عمار فهمید که معمار می تواند سلامت عمارت را تضمین کند به شرط آنکه: آنچه دیگران برای مرمت مایه می گذارند و برای جبران ریزش و تلافی ویرانی به کار می برند از آغاز صرف استقامت بنا کنند.

موسی علیه السلام برای فرعون ضامن شباب ابدی و حیات ابدی و صحت ابدی و شاهی ابدی شد، و لذا عمار تمام کوشش و کوشش خود را در اینجا یعنی در استقامت مبنا صرف کرد، با علی علیه السلام این سخن را گفت و با حسین ابن علی علیه السلام در تکمیل آن به عمل پرداخت، وی آن بقایی را که می جست در کوی حق یافت،

جائی که خورده بود می آنجا نهاد سر

ما الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ الْأَوَّلِ (۱)

ص: ۱۵۷

فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ لِلْعَصِيْبَةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجْدَاءُ وَ النُّجْدَاءُ مِنْ يُبُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِبِ الْقَبَائِلِ بِالْإِخْلَاقِ الرَّغِيْبَةِ وَ الْإِحْلَامِ الْعَظِيْمَةِ وَ الْإِخْطَارِ الْجَلِيْلَةِ وَ الْآثَارِ الْمَحْمُودَةِ فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالذَّمَامِ وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ وَ الْمَعْصِيَةِ لِلْكَبْرِ وَ الْآخِذِ بِالْأَفْضَلِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ اجْتِنَابِ الْفِسَادِ فِي الْأَرْضِ. (١)

دو تن برادر

(ن - ٩) سيف بن حرث بن سريع بن جابر همدانی جابری

و برادرش

(نا - ١٠) مالک بن عبد الله بن سریع بن جابر همدانی جابری

اشاره

این دو تن از طرف مادر برادر بودند و از یک پستان شیر خورده اند، ولی از

ص: ١٥٨

١- (١) نهج البلاغه: ٢٣٤ (قاصعه).

طرف پدر پسر عمو بودند، این دو تن در موقع آمدن، شیب مولای خویش را نیز با خود آوردند، همگی در کربلا پیاده شده و منضم به خیل فداکاران حسین علیه السلام گردیدند.

دو قطره اشک پر بها

گفته اند: «وقتی که حسین علیه السلام را در روز عاشورا با آن حال دیدند، هر دو تن گریه کنان پیش آمدند و اجازه جنگ خواستند.

این وقتی بوده که لشکر دشمن به خرگاه امام علیه السلام رسیده بودند، امام علیه السلام آستانهٔ ابدیت را برای آنان تفسیری می کند که گوئیا شب زفافی است با صبح پادشاهی.

امام علیه السلام به آنها فرمود: ای پسران برادرانم! گریه شما برای چه؟ به حق خدا، من امید دارم که شما پس از یک ساعت دیگر چشم روشن باشید.

«هر چه خواهد دلت همان بینی»

گفتند: خدایمان به قربانت کند، نه (به حق خدا) نه بر جان خود گریه داریم ولیکن بر تو می گرییم، می بینیم که دشمن تو را فرا گرفته و ما به بیشتر از جان دسترس نداریم که از تو دفاع کنیم.

اشک را به بدرقهٔ جان نثار کردند تا آگهی دهند که در این کوی هر چه بیفشانی کم است و نیز اطلاع دهند بذل خون دل در این راه اندک است، پس اشک را در این کوی بریز و سخن را نیز به عذرخواهی روانه کن که عذر قصور را بخواهد.

امام علیه السلام فرمود: ای فرزندان برادرانم! از خدای می خواهم که به این دلسوزی

شما برای من و مواسات شما با من به نیکوترین جزایی که به پرهیزکاران می دهد پاداشتان دهد.»^(۱)

برای این خدمت فوق العاده امام علیه السلام دست به دعا است که خدا نعمتی فوق قره العین بدهد، قره العین را در آغاز امام علیه السلام خود اطمینان داد، ولی دید پیش این خدمت و این حُسن نیت آن کم است، چه این نیت از وادی دل است که جهان غیر محدودی است پس نیکوترین جزا برای آنان از خدا خواست.

ابومخنف گوید: «این دو قره العین را در این حیص و بیص بودند که شهید دیگری «حنظله بن اسعد شبامی» پیش رفت و موعظه کرد و جنگ نمود و کشته گشت «چنانکه گذشت»

پس از او این دو تن رو به لشکر رفتند لیکن به شتاب مخصوصی هر کدام در آن صدد بودند که از آن دگر پیش بیافتند، می رفتند و می دویدند و برگشته نگاهی به سوی امام علیه السلام می کردند و به وداع می گفتند:

«السَّلامُ علیک یا بن رسول الله»

ص: ۱۶۰

۱- (۱) جاء الفتيان الجابريان و هما يبكيان فقال لهما الحسين عليه السلام اي بني اخوي: ما يبكيكما؟ فَوَ اللهُ اَنِّي لَأَرْجُو اَنْ تَكُونَا بعد ساعهٍ قريرى العین، فقالا: لا، والله ما على انفسنا نبكى ولكى نبكى عليك نراك قد احيط بك و لا نقدر على ان نمنعك باكثر من انفسنا، فقال الحسين عليه السلام: جزا كما الله يا ابني اخوي عن وَّخِيْدِ كَمَا مِنْ ذَلِكْ و مواساتكما اَيای احسن جزاء المَّتَّقِينَ. «معالم الفتن: ۲۹۱/۲؛ ابصار العین فی انصار الحسين: ۱۳۲، مقتل الحسين، ابومخنف: ۱۵۱، تاریخ الطبری: ۳۳۷/۴»

و حضرت او علیه السلام جواب می داد که:

«و علیکمما السّلام و رحمه الله و برّکاته».

بعد هر دو به جنگ و نبرد پرداختند، پشت به پشت هم داده یکدیگر را

حمایت می کردند و به گوش خود فغان و شیون و صدای گریه زنان و اطفال اهل حرم را می شنیدند؛ زیرا لشکر دشمن نزدیک مخیم رسیده بودند؛ پیکار کردند تا هر دو کشته شدند، در قائمیات هر دو تن سلامی دارند.»^(۱)

پیام دو تن جوانمرد

من از مسابقه این دو تن جوانمرد پشیبانی یافته ام که به فلسفه ملولان حمله آرم، دیدید که امام علیه السلام این دو تن گریان را دو قره العین خواند و قریر العین دید، یعنی به مرگ چشمشان به چیزهای دیگری دیدنی روشن خواهد شد.

و امام دیگری علیه السلام^(۲) به بالین بیماری از دوستان رفت و به او دلداری داد که: آیا کسی دیده اید که پیراهن چرکین را از او بکنند و پیرهن نوینی به او بپوشانند و او دلتنگ شود، مرگ جز این نیست که تن فرسوده را که پیراهن کهنه است از انسان می گیرد و تن نوینی به آن می دهد. ما امتحان کرده ایم جایی که از دل پرشور و عاطفه بجوشد و از عشق به فضیلت چشم اشک

ص: ۱۶۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۳.

۲- (۲) امام زین العابدین علیه السلام است، در کتاب اعتقادات صدوق^۲، در باب عقیده شیعه به موت.

بریزد تلخی مرگ در خلال آن جوش و خروش و در میان آن فغان و اشک ناپیدا و گم خواهد شد، به یاد فضیلت و به سوز دل هراس مرگ را از دل می توان بیرون کرد.

خیام ندانسته که قیافه مرگ در حوزه عقل و در منطقه اراده، بد و عبوس نیست و صورت عکس نمی اندازد و اگر هم در آن دو قطر عکس بیاندازد عکس بد نمی اندازد و فقط در محوطه عواطف خودپرستی آن هم گاهی که خیال به انگیزش پردازد به تمام چهره یا نیمرخ این بدقیافه (مرگ) عکسی می اندازد، برای آنکه او عکس بد نیندازد و رخسار مهیب عبوس او در انسان نیافتد، باید کوشید که اشتباه نکرد، مرگ از دریچه اشتباه رخنه می کند و از اشتباه سوء استفاده کرده در حوزه گمان و خیال تصورش تمرکز می کند و به عواطف فرمان می دهد که همگی پیرامون او برانگیزند و در اطاق سیماب وشی عکس خود را همی مهیب تر و رخسار خویش را همی هولناک تر نشان می دهد و انسان به اشتباه دیگری به علاج او از راه تغافل می کوشد، می خواهد به وسیله می خوارگی چشم و دیده به هم نهد که بیهوش باشد بلکه منظره آن اطاق پر دود را نبیند.

خیام (منظور رباعیات است) عمر خود را به این دو اشتباه سراسر تیره کرد.

با آنکه علاج افسردگی این است که: یا شور دل را به سوی فضیلت افزایش یا اندیشه فضیلت را راه دهد که در دل که (مرکز عواطف است) راه یابد و آنقدر انگیزش از عواطف کند که جائی و محلی برای خیال مرگ نباشد، بالحقیه مرگ از راه افسردگی و یک نوع بیکاری و یک اندازه بی شوری فرصت پیدا می کند که خیال بد سهمگین خود را در فکر خیام وارد می کند و بعد ریشه خود را از تکرار اندیشه همی مستحکم تر می کند، تا جائی که جایگیر همه چیز دیگر می شود و روی زیبای زندگی و این جهان و آن جهان را تیره می کند، به جان عزیز سوگند! اگر خیام گرفتار آفات بیکاری و کابوس این خیال نمی شد، فراخنای جهان بر او تنگ نمی نمود و اگر محیط برای فضیلت خیام منش کاری تهیه می کرد و آنان را از چُرت بیکاری بیرون می آورد، هیچ گاه نوبت ناله و فغان از ترس مرگ نمی داشتند (باز سوگند) که برای فضلا، بعد از دور فکر باید کار تهیه کرد و آنها را به نشاط کار از افسردگی بیرون آورد، زیرا در منطقه کار صورت مرگ نیست یا اگر هست خوش نما است و نیز در (منطقه فکر) صورت مرگ بدنما نیست و باز در حدود مملکت اراده طعم او تلخ نیست، فقط جایی که کار واگذار به عواطف باشد و سلطنت در حوزه آن، مفوض به خیال باشد، و فکر و اراده از کار

معزول باشد هر چه بخواهی اندیشه مرگ به سراغ انسان می آید و هر چه اصرار بورزی که رخسار مرگ را عبوس نبینی باز خواهی دید، هر چه بخواهی به دفاع از او اصرار کنی، رخسار او عبوس تر و قیافه بدش جاگیرتر می شود.

شور اهل عرفان نیکو علاجی برای تعدیل افسردگی و ملولی فلسفه می بود، اگر خود گرفتار زیاد روی نمی شد و دستاویز جُهاال و طبقه ضد علم نمی گردید.

پیام این دو جوانمرد این است که دفتری از کار ما و رفتار و کردار ما تهیه کنید که در آن دفتر و به وسیله آن به جای گوشه عزلت خیام، میدان نبرد ما را ببینید و در اثنای جنگ نوای سالار کاروان را برای سرگرمی بشنوید و در آینه اشک رخسار فردوس و تاجوران آن را بنگرید و در میان گرد و غبار، بزم انس و غمخواری بچینید و دفتر ملولان را در هم نوردید.

ملولان همه رفتند در خانه ببندید بر آن عقل ملولانه همه جمع بخندید

به معراج برآید چو از آل رسولید رخ ماه ببوسید چه بر بام بلندید

تن تازه بپوشید چه این کهنه فکندید(۱)

من از کار این پاکان و دفتر این رادمردان برای جوانان

ص: ۱۶۴

بسی سرخوشم که یاد دفتر ملولان خیام نما را از بین می برد و به جای می خوارگی و شراب که آنان به علاج غصه های مرگ می کوشند و می نوشند، شربت نشاط جوان مردی را بنوشند و سخن خود را با موسیقی وقار و کار درنوشند و به دنبال شهیدان این کوی بروند.

نونهالان بدانند که ما برای سرفرازی دنیا بسی کار و اندکی عمر داریم و بعد از آن از سرفرازی دنیا تا همسری با شهدا و علما و انبیا علیهم السلام، بیشتر از آن کار و کمتر از آن فرصت داریم.

کارلیل می گوید:

وَ لَيْسَ مَنْ اَحْقَرَ الْاَدَمِيِّينَ اَنْ يَأْكَلَ الْحُلُوْى حَتَّى اِنَّ الْجُنْدَى الْجِلْفَ الَّذِى يَبِيْعُ يَمِيْنَهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ يَقُوْلُ (وَحَقُّ شَرْفِى)
فَلْيَعْمَدِ اَيْكُمْ اِلَى اَثَلِ اِنْسَانٍ فَلْيُرِيْهِ سَبِيْلَ الْمَكْرُمَاتِ فَاِذَا يَتَأَجَّحُ قَلْبُهُ نَارًا.

ص: ۱۶۵

وَأَنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ قَدْ اٰمَنَ عَلٰى جَمَاعِهِ هَذِهِ الْاُمَّةَ فَيَمَّا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْاَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَاوُونَ اِلَى كَنْفِهَا بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ اَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً لِأَنَّهَا اَرْحَجُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَ اَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ. (۱)

(لب - ۱۱) شیب مولای حرث بن سریع همدانی جابری

اشاره

(۲)

شیب بهادری است شجاع، به همراه پسران سریع (سیف و مالک) به کربلا آمد.

به گفته ابن کلبی، شیب بن عبد الله صحابی بود، شرف صحابگی و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده بود و به همراه علی بن ابی طالب علیه السلام تمام جنگها

ص: ۱۶۶

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: شیب بن عبد الله مولى حرث بن سریع همدانی جابری از اصحاب حسین علیه السلام است با او در کربلا کشته شد. عسقلانی در اصابه گوید: وی شیب بن عبد الله بن شکل بن حی بن جدیه (به فتح جیم و سکون دال و یاء تحتانیه است) مولای حرث بن سریع همدانی جابری، و بنوجابر تیره ای از همدانند.

را که او علیه السلام حضور داشته بود، شماره او در کوفین است.

ابن شهر آشوب گوید: «شیب بن عبد الله در حمله اول که جمله ای از اصحاب حسین علیه السلام کشته شدند پیش از ظهر روز عاشورا شهید شد.»^(۱)

پیامی از گمنامی

شیب در پیام خود گوید: بهره برداری نه تنها از ثروت مادی خیزد و فوز و کامیابی نه مخصوص رجال فوق العاده است، ثروتهای اخلاقی هم بهره ها به انسان می دهد، ثروت هایی که از راه اخلاق، وفا، صفا، اخلاص، صمیمیت، تحمل برای پسر آدم در دسترس است برای کمال او کافی است و قیام به وظیفه نیز برای فوز و کامیابی وافی است. شباب و جوانی سرمایه ای است، صحت و تندرستی ثروتی است، امنیت و آسایش دارایی است، بهره گیری از آنها به وسیله اخلاق و تحمل وظیفه برای هر انسان مقدر و مواریث آنان که افعال حکیمانه و عوائد خداپسندانه باشد ثابت تر است از مواریث شهرت و نامی که از عقل فوق العاده و عبقریت برمی خیزد؛ انسان اگر چه مولی و بنده باشد و به برجستگی نام آوران نرسیده باشد، هر گاه تمتع از موهبت های خدادادش برای

ص: ۱۶۷

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۷/۴-۷۸؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۳؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۱۹۹/۴.

خودش باشد و بهره برداری از مسامع و ابصار و قوایش به خودش برگردد کامیاب خواهد بود؛ زیرا هر کس را خدایش به قدر کفایت از موهبت هائی که برای حیات و سعادت ضرورت دارد دارنده کرده، بی سعادتى اكثر از آن بر مى خیزد که جهازات مسامع و مناظر و قوا از انسان است، ولی این قوا استخدام دیگران می شود و بهره برداری از آنها نصیب دیگران می گردد.

در دعای همیشگی رسول الله صلی الله علیه و آله است که:

اللهمّ متعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احييتنا (۱)

هر کس با هر درجه از قوا که باشد دو چیز را باید در نظر بگیرد، یکی وظیفه که تحمل کند، دیگری مقصد که هدف بلندی داشته باشد؛ زیرا هر کس با هر وضعی که روبرو است و در هر محیطی که هست تکلیفی دارد و لازم نیست که او خود از ابتدا نامی باشد یا فوق العادگی داشته باشد؛ بلکه لازم نیست که کار در ردیف کارهای خارق العاده باشد، همین که در کارهای پیشرو از تحمل وظیفه نگریخت و کارهای پیش پرا با دلگرمی و امانت به پایان رسانید از کرامت اخلاقی بهره مند می گردد و به برکت آن به

ص: ۱۶۸

بالاترین مقام خود را می‌رساند.

می‌دانید که برای سواد اعظم مردم کارهای معمولی بسیار است، ولی موقع برای کارهای نمایان کمتر اتفاق می‌افتد که فوق العادگی داشته باشد.

واضح است که در میدان حیات؛ جلو برای همه باز نیست که فوق العادگی نشان دهند و از این جهت است که عظما اندکند، ولی همه می‌توانند خود را به کرامت اخلاقی برسانند و از آنجا به بالاترین مقام برآیند.

هر مردی قادر بر آن هست که نهایت جدیت را در راه اداء کردن ذمه خود بذل کند.

هر مردی قادر است که به سعی خود به قدر استطاعت حیات خود را سودمند و سودبخش بگرداند.

هر مردی قادر است که راست و درست و امین و مخلص باشد، حتی در کارهای بسی کوچک، خلاصه قادر است قیام کند به واجباتی که خدا برای او اختیار کرده و در ضمن قیام به واجب اگر چه در کارهای عادی رائج و معمولی باشد، هم حیات سعادت آمیز و اخلاق فاضله تأمین و هم آمادگی برای کارهای نمایان مهیا می‌شود، آماده می‌شود برای عظمت، آماده می‌شود برای پذیرایی موقع های فوق العاده، می‌دانید ثروت اتفاقی نادراً اتفاق می‌افتد، نباید کسی به انتظار آن اتفاق بماند بلکه باید راههای متعارف که صد در صد

خلائق از آنها می روند و می رسند رفت و راه متعارف آن اکتساب است و تدریج افزایش بر افزایش، همچنین عظمت از مهیایی و آمادگی که آن هم به تدریج و از انجام وظایف عادی حاصل می شود فراهم می گردد.

همان باهت و بیداری که برای کارهای عادی و مقتضیات زندگانی و لوازم حیات معمولی مساعد است، برای وظیفه ای که آدمی در اعظم مواقف به گردن می گیرد نیز معاون است، چیزی که هست مواقف عظمی نادر است ولی اعمال عادی همیشگی است و انسان را در احاطه خود دارد، من سفارش به دوستان نمی کنم که کارهای فوق العاده بکنید، سفارش می کنم که کارهای دم دست را نیکو انجام دهید که شما را برای مواقع خطیر؛ بزرگ کرده اند، و اگر موقع خطیر پیش نیاید برای زندگی عادی و محیط آن شما را مطاع می گرداند.

شیب از میان کوفه یعنی هیجده هزار شیعه و بالغ بر چهل هزار صنادید کوفه برخاسته و آنها را به ننگ و پستی خود گذاشته آمده و در کوی شهیدان آرمیده که ما را بیآگاهانند که یک تن مولا چه راهی باید برود که برتر از صنادید آید.

فَارْعَوْا عِبَادَ اللَّهِ مَا بَرَعَايْتَهُ يَفُوزَ فَاثْرُكُمْ وَبِاضَاعَتِهِ يَخْسِرُ مُبْطِلِكُمْ وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ وَكَانَ قَدْ نَزَلَ بِكُمْ الْمَخُوفُ فَلَا رَجْعَةَ تُنَالُونَ وَلَا عَثْرَةَ تُقَالُونَ (الی) الزُّمُوا الْأَرْضَ وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ (الی) فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ وَهُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ وَاهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيداً وَوَقَعَ اجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَاسْتَوْجِبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ وَقَامَتِ النَّيَّةُ مَقَامَ اضْلَاتِهِ لِسَيْفِهِ. (۱)

(نوح - ۱۲) سوار بن منعم

اشاره

سوار از اشخاصی است که در ایام (هدنه) صلح موقت و آرامش دو لشکر، از کوفه به سوی حسین علیه السلام آمد و با او باقی ماند تا هنگامه عاشورا پیش آمد، هنگامی که آتش جنگ در گرفت، در حمله اولی نبرد و پیکار کرد تا زخم‌دار شد و به خاک افتاد. (۲)

ص: ۱۷۲

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۲.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر ابن نهم همدانی نهمی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، به همراه او در کربلا کشته شد. -

در حدائق می گوید: «سوار جنگ کرد تا وقتی که به خاک افتاد او را اسیر آوردند نزد عمر سعد، عمر خواست او را بکشد قبیله اش و پسر عموهایش درباره او شفاعت کردند، بنابراین نزد آنها زخم دار و مجروح می بود تا در سر شش ماه وفات کرد.»^(۱)

ولیکن بعضی از مورخان روایت کرده اند که: همین طور که اسیر شد، اسیر ماند تا وفات کرد و شفاعت خویشانش تنها راجع به نکشتن بود.

قائمیات نیز به این معنی گواه می دهد؛ زیرا که در این زیارت آمده:

«السلامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سِوَارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ النَّهْمِيِّ»^(۲).

ترجمه:

سلام و درود بر روان پاک زخمی اسیر (سوار بن ابی عمیر) باد، چنانکه می نگرید، او را به اسیری نام برده و جهت اسیری او را در نظر گرفته است.

پیام یک تن اسیر

پیام او این است که پراکندگی اوضاع نگذاشت که من در آرامگاه شهیدان بخوابم ولی شما مرا از نظر دور مدارید که پراکندگی در مکان و زمان تغییر حقیقت

ص: ۱۷۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۵-۱۳۶؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

۲- (۲) إقبال الأعمال: ۵۷۶ (زیارت ناحیه مقدسه)؛ معجم رجال الحدیث: ۳۳۶/۹ در بعضی نسخ «الفهمی» آمده است.

نمی دهد.

در کلام حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه اشاره به این است که: زخمی بستری که زخم از کربلا برداشته است آرامگاه او در کربلا است.

گو اینکه اکنون در خانه دشمن در زندان باشد ما به مبدأش می نگریم، هر کس بر سر هر مبدأ کشته شد آرامگاه او همانجا است.

آن خلیفه زادگان مقبلش زاده از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ری اند بی مزاج آب و گل نسل وی اند (۱)

جایگاه رجال در نظر من آرا و اهوای آنان است، نه منزل و مأوای آنان، انسان در منزلگاه رأی خود منزل دارد و در محله رأی و مکان رأی رفت و آمد می کند با آنکه سوای آن محله هزاران کوی دیگر هست که می تواند انسان را جا بدهد، ولی چون رأی در آن سو نیست، انسان هم در آن سو نیست؛ رأی انسان به سوی مشرق باشد انسان بدان سو می رود، اگر به سوی مغرب باشد بدان سو می رود و به همراه خود تمام محمولات سبک و سنگین را بدان سو می کشد، رأی انسان را هر جا جستی، انسان را در آنجا جسته ای؛ هر گاه او به

ص: ۱۷۴

سوی خدا و رو به بالا- باشد تمام ملا-بس و مساکن با پاکی مخصوص رو به ارتفاع به سوی بالا پیش می رود، و مطاعم و مشارب طعم طهارت و تعالی می چشند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

: «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»^(۱) یعنی من شب را پیش پروردگارم تا صبح بودم به من می خورانید و می آشامانید.

رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین فرمود که در کجا بوده که یک شب پیش پروردگار به سر برده و پروردگار خود ساقی بوده و سفره می گسترانیده، ولی آنقدر معلوم است که نور رأی هر گاه ربوبی باشد و در آستان پروردگار بود، همه مدارک را آن سو فرا می کشد و مشاعر را جملگی به بالا می برد و گذشته از مشاعر پرتوی به جهازات بدن و پآیین تر از آن به لباس و مسکن و خوردنی ها و آشامیدنی ها می افکند و آنها را نیز به بالا فرا می برد.

این خورد گردد پلیدی زو جدا آن خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد وان خورد زاید همه نور احد

هر دو نی خوردند از یک آب خور این یکی خالی و آن پر از شکر

ص: ۱۷۵

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب آن یکی سرگین شد و آن مشک ناب(۱)

آرامگاه سوار اسیر که معلوم نیست که در کجای کوفه است، به ما می گوید: قبر من با آنکه از شهیدان این کوی برکنار است مورد سلام حضرت حجت علیه السلام است، تا بدانید که: برای شما ممکن است بدون آنکه به آسمان بروید و به معراج درآید، بلکه در خانه خویشتن باشید و با پروردگار باشید، او ساقی باشد و سفره بگستراند، به انوار قلوب آسمانی را فرود آورد و سفره بچیند و به وسیله خیال پاک و از مجرای طهارت لقمه، غذا را از حالی به حالی و از جهانی به جهانی بگرداند، چنانکه خیال پاک لقمه را در بیرون از حالی به حالی می گرداند همچنان در داخل بدن درست او را از جهانی به جهانی می گرداند.

هر خیالی تو گویی به سرپنجه خود گریبان، یک جزو از ماده را می گیرد و آن را زیر و بالا می کند.

خیال وادارت می کند که دست به سوی رف دراز کنی که ظرفی را از بالای آن برگیری، هر گاه قامت رسا نیست، نگاهی به اطراف خانه در پیرامون خود

ص: ۱۷۶

می کنی، هر چه را بتوان زیر پا گذاشت زیر پا می گذاری و گاهی برای زیر پا چندین چیز را روی هم می چینی تا به بالا بر آیی، در این کار تو مختصر بالا رفته ای امام به دنبال خیال و به تبع تو سایر چیزهای پراکنده جای خود را عوض کرده و به ترتیبی روی یکدیگر چیده شده تا نردبان تو گشته است، پس هویدا است که خیال به سرپنجه خود از نهانخانه غیب دستی زی بدن و به سوی بیرون دارد و با انگشتان نادیدنیش همگی را منقلب می کند، در انسان ربانی همتی در تارک سر و رأی و علم و نظری در روح و روان است که به بالا همی نظر دارد و مادامی که او رو به بالا می رود و به آن صدد کار می کند، مدیران داخلی و سران لشکر آن اسپهد و جهازات و سایر ظروف هم رو به این سمتند، تا او به کار باقی است آنها نیز باقی اند. هر گاه او بایستد آنان نیز از آن سوی می ایستند.

در زیارت شهیدان این کوی آمده

:السلام علیکم ایها الربانیون، آنان در آستانه ربوبیتند، در آن آستانی هستند که رأی خود را آنجا فرستادند.

من در محاکمه بین قدیسین و این کلمه لاهوتی آنان که اصل آدم از جهان بالا است از بهشت فرود آمده و هوای آنجا را همی دارد، با مادیین و کلمه هبوط آمیز

ص: ۱۷۷

شیلی شمیل که ما انسان را و اصل آن را در زمین جستجو کردیم و یافتیم و آنان در آسمان جستجو کردند و نیافتند.

تأملها کردم دیدم کلمه الهیین رمزی است اسرار آمیز که تصدیق به ظاهرش باید از راه مبادی مقدسه دین باشد و سخن مادیین به افکار پست نزدیک است که گویند انسان از موادی است ملاس و اقلیم و اطوار تغذیه و تعلیم و جمله مؤثرات محیط بر مشاعر او اثری می گذارند که روحیه او را می سازند، گویی انسان به گردبادی ماند که از تفاعل مجموع به دست آمده نه روحی است که دارای هویت مستقل باشد، بالاخره در محاکمه بین آن دو نزدیک بود عاجز شوم، تا راهی برای فصل قضا از اینجا یافتم که انسان را نباید در آسمان جست و نباید در زمین؛ بلکه باید در کوی آرا جستجو کرد و یافت.

ممکن است مدفن تنی در دیاری برتر از زمین باشد یعنی در آستان عرش باشد، آیا عرش پروردگار کجا است در درون هر هسته ای عرش از پروردگار هست، در تشکیل هر خانواده ای و در عقد هر زن و شوهری عرشی از پروردگار هست، در اساس تشکیل هر مجتمع عدالتی عرشی از خدای هست، فرشتگان در پیرامون آن عرش طواف می کنند و برای انجام فرامین

غیبی آماده اند، مادامی که آن عرش نلرزد، آنها پرچم دولت را فرو می آورند و در آن دیار می دارند، پس اگر فرشتگان توانستند در افق عقیده تختی زدند و از افق عقیده به افق افکار و آرا و از آنجا به افق اراده پرچم الهی را فرود آورند و باز توانستند از افق اراده هم فروتر آوردند و در اقلیم ماده هم تخت خدایی را زدند، آن تن آرامگاهش در ظلّ عرش الهی است و برتر از این، اگر تربیت طفل در گهواره نبوت شد که به عکس فلسفه ایمان را از طبیعت به سوی قلب می برد و مقررات الهی از آغاز داخل در بنیۀ اعصاب او شد و ایمان مخالط با خون و گوشت و پوست او گردید، بدن او حیاً و میتاً در آستانۀ عرش آرامگاهی دارد.

سالار شهیدان این کوی را برای محافظت بر مقررات حق و عدل تن لگد کوب شد، پس شگفتی نیست اگر محرمان راز خبر دادند که بدنش بعد از کشته شدن به آستانۀ عرش رفت، یعنی در جلاباب نور پوشیده و به هوای تبعیت روح و روان از وضع تکوین منقلب گردید ولیکن بعد از نوازش دربار به حال طبیعت برگشت که به هم زبانی خاکیان نزدیک باشد و در سر راه هر رهگذری باشد و به او پیغامی به اهل آیین دهد که:

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۱۸۰

آخرین شهید در قائمیات و نمایشی از صفات و روحی همگی

السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمُزْتَمِّ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجَنْدَعِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا خَيْرَ أَنْصَارِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فِينَعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بَوَّأَكُمْ اللَّهُ مُبَوَّءَ الْأَبْرَارِ أَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغَطَاءَ وَ مَهَّدَ لَكُمْ الْوُطَاءَ وَ اجْزَلَ لَكُمْ الْعَطَاءَ وَ كَثَّمْ عَنْ الْحَقِّ غَيْرَ بَطَاءٍ وَ انْتَمَ لَنَا فَرَطٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ خُلَطَاءٌ فِي دَارِ الْبَقَاءِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. (۱) «اقبال ابن طاووس»

(ند - ۱۳) عمرو بن عبد الله جندعی

اشاره

(۲)

عمرو بن عبد الله جندعی از اشخاصی است که از کوفه به سوی حسین علیه السلام

ص: ۱۸۲

۱- (۱) المزار، محمد بن المشهدی: ۴۹۵، جامع احادیث الشیعه: ۴۹۹/۱۲؛ بحار الأنوار: ۲۷۲/۹۸، باب ۱۹.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عمرو بن عبد الله جندعی همدانی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است و بنو جندع تیره ای از همدانند.

آمد، در ایام صلح و آرامش موقت (مهاده) با کسانی که در طفّ فرات به امام علیه السلام پیوستند به حضرت او علیه السلام پیوست و با او بود تا هنگامه روز عاشورا. (۱)

سه تن از اصحاب حسین علیه السلام در آخرین مرحله

حدائق الوردیه از ضحاک بن عمرو بن قیس بن عبد الله مستوفی روایت کرده (۲)

ص: ۱۸۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۶.

۲- (۲) ضحاک یکی از منابع موثق قضایای تاریخی کربلا است، نیکو می دانم ترجمه او را در اینجا ذکر کنم که برای فهم استواری عهد، صراحت لهجه، جرأت و جسارت نمونه ای است و نیز برای اطمینان به وثاقت تاریخ کربلا لازم است؛ (علمای سیر) از جمله طبری از ابومخنف و از عبد الله بن عاصم روایت کرده گوید: ضحاک بن قیس همدانی مشرقی با مالک بن نسر ارجبی در قصر بنی مقاتل در ایام (هدنه) نزد حسین علیه السلام آمدند به قصد آنکه سلامی بدهند، حسین علیه السلام آنان را به یاری خود دعوت فرمود، مالک بن نسر به اظهار اینکه وام دار و صاحب عیال است اعتذار خواست، ولی ضحاک وی علیه السلام را اجابت کرد اما به این شرط که: اگر دید نصرت او برای امام علیه السلام فائده ای ندارد از بیعت امام علیه السلام آزاد باشد؛ حسین علیه السلام هم رضایت داد، ضحاک می گوید: روز عاشورا هنگامی که اصحاب امام علیه السلام همگی به خاک خوابیدند و با او غیر سوید و بشر حضرمی باقی نمانده بود، نزد امام علیه السلام آمدم و گفتم: یابن رسول الله! فدایت گردم، تو خود آگاهی که بین من و تو شرط و قرار چه بود؟ فرمود: بلی راست می گوئی؛ اما نجات برای تو چگونه تواند بود؟ اگر بر آن توانایی داری از بیعت من به حلّی. ضحاک می گوید: آمدم به سراغ اسبم، من وقتی که دیدم اسبهای یاران ما همگی از پا درآمده و در می آید، اسبم را آوردم و در فسطاطی که از یاران میان خیمه های مسکونی (بیوتات) بود داخل کردم. گوید: عدد بیوتات یکصد و سی و شش تا بود، هفتاد تای از آن، از حسین علیه السلام بود و باقی مال اصحابش، اسب را پنهان کردم و برگشتم پای پیاده به همراه امام علیه السلام کارزار کردم و آن روز در جلوی حضرت او علیه السلام دو مرد کشتم و دست مرد دیگری را قطع کردم، حسین علیه السلام چندین بار -

که: «عمرو جندعی در ایام هدنه از کوفه به سوی حسین علیه السلام آمد و در روز عاشورا آخرین کسی که از اصحاب امام علیه السلام با او باقی بود، سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی و عمرو بن عبد الله جندعی بود.»^(۱)

عمرو بن عبد الله به همراه امام علیه السلام جنگ کرد تا هنگامی که لشکر دشمن به خیمه گاه احاطه کردند، عمرو برای کارزار پیش رفت، دلیرانه نبرد می کرد تا غرق جراحت شد با تن پر از زخم به خاک افتاد، ضربتی به سرش آمده بود که کارش را ساخت، از آن ضربت مدهوش به زمین افتاد^(۲) لیکن خویشان و بنی اعمام او، او را به دوش گرفتند و از میدان بیرون بردند، گفته اند: و ارْتُتَّ بالجراحات.

در حدائق گوید: وی تا یکسال نزد خویشانش در بستر افتاده بیمار بود تا در سر سال وفات کرد.

پیام یک تن عقب افتاده از کاروان

عمرو جندعی آخرین شهیدی بود که از یاران در دم آخر به همراه امام علیه السلام بود، عمرو شهید کوشید که پیش از اهل بیت و پیش از امام علیه السلام کشته شود و بدان کوی آمده بود که با حسین علیه السلام باشد و با هم بروند، ولی بخت همراهی نکرد و کاروان به عقب افتاد، تن مرتث^(۳) او را به کوفه بردند، اما باکی نیست چون به

ص: ۱۸۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۶.

۳- (۳) مرتث: افتاده و سست.

تن زخم دار مدهوش باز از عقب آنان رفت، نالان به آنها رسید، دست تقدیر او را به یک سال عقب انداخت که در این یک سال از اثر ناله، کاروانی دیگر از پی شهیدان روانه کند و خود بعد یک سال به کاروان نیکبختان پیوندد.

آری، به هر ناله ای که از بستر بیماری وی برمی خواست دلی از آل همدان جریحه دار می گشت، از هر زخمی که دهان می گشود خاطراتی بر قلب های جریحه دار وارد می شد، تجدید غم به دنبال می آورد و حس انتقام را تحریک می کرد، تحریکات در آل همدان و نخع و کهلان به اندازه ای مؤثر شده بود که بعد از رفتن یزید و اضطراب محور خلافت و انقلاب عراقین که در کوفه انجمن شورائی برای انتخاب حاکم موقت برپا گردید، از انتخاب عمر سعد زمزمه ای شد زنان آل همدان که سوگوار کربلا بودند، هنگامی که این خبر را شنیدند به مسجد جامع ریختند و شیون کنان پیرامون منبر را گرفتند، همی مویه می کردند که پسر سعد را همین بس نبود که پسر پیغمبر ما را کشته که اکنون باید امیر ما هم بشود، مردان آل همدان هم به تعصب زنان و بانوان خود شورش کرده با شمشیر کشیده به مسجد ریختند و پیرامون بانوان را گرفتند و سوگند ادا کردند که تا زنده اند نگذارند قاتل پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله قدم بر فراز منبر بنهد، از اجتماع زن و

مرد آن روز هنگامه ای شد مردم به یاد شهدا سخت بگریستند، معلوم است بیماری که یک سال تمام در میان قبیله ای بنالد و جان بدهد خواهد توانست قبیله را به دنبال ناله خود ببرد و به سوی هدف خود بکشانند.

پیام این کوی این است که اراده ثابت با تن رنجور از یک تن فداکار تن را افتان و خیزان و بعد از آن قبیله را به دنبال خود و به سمت مقصد می کشد و در محل خدمت خود، فعالیتی بروز می دهد.

دو تن برادر از جنگ احد زخم برداشته بودند، یکیشان با تن زخم دار در بستر خوابیده بود، خبر شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور جنگ دیگری به نام (حمراء الاسد) گردیده و با تن زخم دار برای جنگ رفته و به همراه خود جز زخمی های احد، از یاران نبرده، آن یکی که حالش بهتر بود آمد به بالین برادر بستری که برخیز، به دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله برویم، او از زخم و ناتوانی خود شکایت کرد، وی گفت: برخیز در گردنه های بین راه من تو را به دوش می برم، برخاستند و دومی در پیچ و خم گردنه های راه، یک گردنه را به پای خود می آمد و گردنه دیگر را اولی به دوشش می گرفت تا بعد از یک فرسخ خود را به اردوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رساندند.

پیام کوی این شهید می گوید: مردان قبیله ام تن مرا از

کربلا بردند که آنان مرا به خود ملحق کنند، ولی من با تن رنجور و اندوه بی پایان به دنبال اراده خود به کوی شهیدان رفتم و بالاخره آنان را هم به دنبال به کوی شهیدان بردم، آری آن اراده ای که گریبان مرا در آغاز از دست علائق خویش و بیگانه و دلسوزی خویشان و نکوهش بد کنشان باز گرفت و به حدی در راه وفا پافشاری کرد که خویشان غمخوار نتوانستند جز تنی را از من از میدان کربلا- به در ببرند، آن هم در موقعی که من مدهوش بودم می تواند در موقع رنجوری هم کار خود را انجام دهد و قبیله ای را تحریک کند.

خواننده این کتاب حدس می زند که خویشانی که تن از دست رفته و از کار افتاده این شهید را از غوغا به در برده اند، قبلاً برای بازداشتن او از این مقصد بسی به او پیچیده و به نام خیراندیشی پاپیچ راه او شده اند و نتوانسته اند او را از راه باز دارند، در میدان کربلا هم از دور مواظب او بوده و به هوای او می کوشیده اند تا همین که مدهوش شده توانسته اند او را به دوش بیرون برده اند، من مستبعد می دانم که بی سابقه و اتفاقاً به او برخورد باشند و او را مدهوش یافته به درش برده باشند، این مقدمه فرضیه نیروی شوق را به گوش رهگذر می کشد که شوقی که با هزاران پاپیچ از کار باز نماند و اراده ای که راهی را پیش گیرد و از آن راه

نتوان برگرداند و جز در موقع بیهوشی غمخواران نتوانند تنش را از دست او بگیرند و از سمت هدف بگردانند، به کوی او باید گذر کرد که نسیمی از این کوی به هر کس بخورد او را به نیکبختان ملحق خواهد کرد.

فصل آخر کتاب شهیدان را این شهید در کوفه آن هم در بستر بیماری تشکیل داد، یعنی همین که بستر او را از خانه ها برچیدند، دنباله قافله شهیدان تمام شد و چون با وجود فاصله مدت یک سال و فاصله مسافت کوفه و کربلا باز او را در قائمیات در سیاهه شهیدان کوی حسین علیه السلام ریز داده از اینجا معلوم می شود به روی ما کتاب سعادت همچنان باز است و تازه ما در فاتحه فصل تازه ای هستیم یعنی هر چه عقب باشیم باز هر گاه آثاری از آن کوی به همراه داشته باشیم با آنان هستیم؛ خاتمه فصل کتاب آنان از نو فاتحه فصل نخستین سعادت است و تن (مرتث) او این سروش را می رساند.

قاموس گوید: (ارتث) از معرکه بدن رثیت یعنی زخم دار پر جراحات او را با نیم رمقی به در بردند، بنگرید با اینکه او را بردند و با آنکه معنی کلمه (ارتثا) این است، باز در زیارت قائمیه او را خطاب می کند که (معه) یعنی هر زخمی دهان می گشود، وردش این بود که با حسین علیه السلام و به همراه او علیه السلام

بود و خود او می گوید: گر چه مرا به کوفه باز آوردند و از همراهان آن کوی جدا کردند، ولی باز در کوی شهیدانم گویی قبر من در کوفه نیست در جایی است که دل من است، در آنجا است که از آنجا این زخم های گلگون را آورده ام، هر زخمی اثری است که از کوی شهیدان به همراه دارم، ارمغانی که از کوی شهیدان آورده ام با خود و به همراه خود خواهم برد، این شهید را با تن خسته زنده بردند و ضحاک بن قیس هم زنده از کربلا رفت؛ او زبان نداشت که حال خود را بگوید، ولی ضحاک زبانی داشت که شرح ماجرای خود و سایر شهدا را می داد، این شهید صریح مدهوش بود، نه زبانی که محافل را پر کند و نه زمانی که از گزارش شرح حال متون تواریخ را فقط بسترش به ترجمه حالش برخاست (گرسنه را ناله بیش باشدش تأثیر)

تأثیر ناله او بیش از این است که از یاد برود، پس حاشا که از یاد اولیای خدا برود، آن کس که از یاد می رود که خود برود، ضحاک خود رفت؛ نامش از نامه شهیدان و یادش از خاطر قائم به خونخواهی آنان نیز رفت، او هر چند خودش خبر خود را می داد فراموش بود، ولی این شهید که بستر و خاک گزارش او را ترجمه می کرد در یادها هست و پیامش به وسیله زیارت قائمیه به همه دوستان می رسد، پیام او

این است که هر کس خود نرفت و گر چه تن او را به زور برده باشند باز در کوی شهیدان است و هر که به دنبال آید نام او در نامهٔ نیکبختان و خاتمهٔ نام‌ها است.

ص: ۱۹۲

فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِنَّ الْقَتْلَ لَيُدْوَرُ عَلَى الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانَ وَالْقَرَابَاتِ فَلَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مَصِيبِهِ وَ شَدَّهُ إِلَّا إِيمَانًا وَ مُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ وَ تَسْلِيمًا لِلْأَمْرِ وَ صَبْرًا عَلَى مُضَضِّ الْجِرَاحِ. (۱)

نو - ۱۴) عمرو بن قرظه انصاری خزرجی

اشاره

(۲)

عمرو شخصیتش بزرگ و شخصش نامی بود، پدرش قرظه بن کعب، ملک ری را به سال (۳۴ هـ) بنا به قولی به همراه ابوموسی فتح کرد.

ص: ۱۹۳

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۲۱.

۲- (۲) قرظه بن کعب بن عمر بن عائذ بن زید بن منات بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج انصاری، ابن کلبی و دیگری چنین ضبط کرده اند. ولی عسقلانی در اصابه و جزری در اسدالغابه و ابن عبدالبر در استیعاب گویند: وی عمرو بن قرظه بن کعب بن ثعلبه بن عمرو بن کعب بن اطنانه؛ انصاری خزرجی است، قرظه با حرکات ثلاث در قاف و راء و ظاء معجمه.

قرظه از صحابه روات است (۱) و از اصحاب امیرالمؤمنین است که با او از مدینه هجرت کرده؛ در کوفه منزل گزید و به همراه علی علیه السلام در جنگهایش جهاد کرد (۲) امیرالمؤمنین علیه السلام او را در عین التمر (۳) به جمع خراج منصوب کرد، نیز از طرف حضرت او علیه السلام والی ایالت فارس بود (۴)، در سنه پنجاه و یک وفات کرد، (۵) اولین کسی است که در کوفه درباره او نوحه گری شد، اولاد بسیاری به جا گذاشت که مشهورترین آنان این عمرو (شهید) است و دیگر علی (شقی). (۶)

ص: ۱۹۴

- ۱- (۱) بخاری گوید: وی از صحابه روات بود، برای وی شرف صحابگی بود. «التاریخ الکبیر، بخاری: ۱۹۳/۷»
- ۲- (۲) کشی در رجال خود در احوال قرظه گوید: روزی که علی علیه السلام به سمت صفین حرکت کرد پرچم انصار را به قرظه بن کعب بن ثعلبه انصاری صحابی داد.
- ۳- (۳) عین التمر شهرستانی است در مغرب فرات، دارای قراء و مزارعی زیاد در زمانی که سپاهی از معاویه به سرکردگی نعمان بن بشیر بر آنجا تاخت، قرظه مأمور خراج آنجا بود؛ ابن ابی الحدید در ذیل خطبه ۴۱ این قضیه را ذکر کرده است.
- ۴- (۴) محمد بن سعد در طبقات گوید: قرظه در جنگ احد و جنگ های بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در کوفه فرود آمد. «طبقات: ۱۷/۶» در اصابه از بغوی بازگو کرده گوید: قرظه در کوفه مسکن گزید و خانه بنا کرد، ابو عمرو کنیه داشت، با علی علیه السلام در جنگ های سه گانه اش حاضر بود، علی علیه السلام او را والی فارس کرد، نصر بن مزاحم منقری گوید: در صفین از امرای علی علیه السلام بود. «الاصابه: ۳۲۹/۵»
- ۵- (۵) صحیح مسلم از طریق علی بن ربیع روایت کرده که، اولین کسی که در کوفه بر او نوحه گری شد، قرظه بن کعب بود، قرظه اولادی به جا گذاشت که مشهورترین آنان همان عمرو است و علی.
- ۶- (۶) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۵.

عمرو بن قرظه در ایام مهاده که هنوز کار ستیزه بالا نگرفته بود پیش از

جلوگیری آب(۱) از کوفه آمده خود را به حضرت اباعبد الله علیه السلام رسانید، نماینده امام علیه السلام بود، در مذاکراتش با عمر سعد از لیاقت و شایستگی چنان بود که حضرت او علیه السلام، او را از طرف خود برای مکالماتی که رد و بدل می شد نزد عمر سعد می فرستاد، پیش از آمدن شمر ذی الجوشن می رفت و جواب می آورد تا به واسطه وصول شمر آمد و رفت بین آنها قطع شد.

طبری از طریق ابوجناب از هانی بن ثابت حضرمی که خود در کربلا حاضر بوده بازگو کرده گوید:

«حسین علیه السلام عمرو بن قرظه را پیش عمر سعد مبعوث کرد که امشب مرا بین دو لشکر ملاقات کن، عمر سعد با بیست سوار آمد و امام علیه السلام هم تقریباً با بیست سوار بود، وقتی ملاقات کردند، حضرت علیه السلام امر به اصحابش داد کناره گرفتند، عمر هم به همراهان خویش چنین امر را کرد.

می گوید: ما چنان کنار کشیدیم که نه سخن آنان را شنیدیم و نه مهمه آنان را. آنها گفتگو کردند، طول دادند به اندازه ای که پاره ای از شب رفت، سپس هر دو با همراهان خود به لشکرگاه خویش باز گشتند، مردم روی اندیشه خود گفتند که حسین علیه السلام به عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید برویم و هر دو لشکر را به حال خود واگذاریم. عمر سعد گفت: در این صورت خانه من ویران خواهد شد، فرمود: من برای می سازم، گفت: مزرعه ام گرفته خواهد شد. فرمود: در این

ص: ۱۹۵

۱- (۱) حدائق گوید: روز ششم محرم رسید.

صورت من بهتر از آن از مالم که به حجاز است به تو خواهم داد، عمر سعد باز قیافه ای به کراهت نشان داد.»(۱)

گوید: مرد این شایعات را بی آنکه سخنان آنان را شنیده باشند، یا علم و اطلاعی از آن یافته باشند باز گو می کردند و شیوع می دادند، عمرو بن قرظه می بود تا روز دهم محرم پیش آمد و آن رستاخیز برپا شد، از امام علیه السلام برای جنگ استیدان کرد، بعد به مبارزه بیرون شد از لشکرگاه خود بیرون آمد و رجز می خواند:

۱ - قد علمت کتائب الانصار انی ساحمی حوزه الذمار

۲ - فعل غلام غیر نکس، شار دون حسین مهجتی و داری(۲)

چون والی زاده فارس بود، جمله لشکر به شخصیت او معترف و از او و پدرش والی ایالت فارس اطلاع داشتند، همین بس که کوفه در ماتم پدر او یکپارچه شیون شده بود و چون در خاطر داشت که در رفت و آمدها و مذاکرات خلوتی عمر سعد گفت: ابن زیاد خانه ام را خراب کند از این جهت در رجزش نام از خانه برد و از (مهجه) و خون دل سخن گفت، و چون از دودمان انصار بود و انصار متعهد شده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او را به ایواء و منعه و نصرت نگهداری کنند و این عهده را به مرحله عمل هم آوردند، وی نامی از انصار و کتیبه های حمایت کش و متعهد آنان برد و گوش جهانیان را پر از این صدا کرد.

ص: ۱۹۶

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۹۹؛ تاریخ الطبری: ۳۱۲/۴.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۵۶، مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۳۰، پاورقی؛ تاریخ الطبری: ۳۳۰/۴؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۵۳/۳.

۱ - کتبه های افواج انصار از اوس و خزرج می دانند و آگاهند که من حمایت کش حوزهٔ تعهد خویشم (چنانکه معمول انصار در نگهداری پیغمبر صلی الله علیه و آله بود).

۲ - مانند رفتار یک تن جوان رشید و اثرگون نشده، برای نگهداری حسین علیه السلام و در راه حسین علیه السلام خانه ام را می فروشم و خون حجرهٔ قلبم را بذل می کنم.

شیخ ابن نما می گوید: در این رجز که گفت: (دون حسین مهجتی و داری) گوشه به پسر سعد ناجوانمرد زد؛ زیرا آن هنگام که حسین علیه السلام به او تکلیف کرد که برگرد، به همراه من باش، گفت: از خانه ام ترس دارم، فرمود: من به جای مالت از مال حجازم به تو عوض می دهم، باز او کراهت ابراز داشت.

بعد از این رجز به جنگ پرداخت، یک ساعت جنگ کرد، پس برگشت ایستاد جلوی روی حسین علیه السلام که او را از دشمن حفظ کند.

ابن طاووس گوید: در آغاز کارزار در ادای خدمت به پادشاه آسمان مبالغه کرد و بین سداد و جهاد جمع کرد، سپس برگشت پیش روی امام علیه السلام.

ابن نما گوید: «همی تیرها را که می آمد به پیشانی و به سینه می گرفت، از این رو نگذاشت که صدمه یا خدشه ای به حسین علیه السلام وارد شود، تا آخر که جراحت زیاد دید و بدنش سوراخ سوراخ شد، نگاهی به روی امام علیه السلام کرد.

آوخ از این نگاه و زهی جوانمردی و وفا

و گفت: (۱) ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! آیا وفا کردم؟

امام علیه السلام فرمود: آری، تو پیش از من به سوی بهشت می روی، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله را سلام برسان!!

یعنی چون به بهشت پیش از من داخل می شوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را پیش از من دیدار می کنی.

و آگاهی بده که من حتماً به دنبال تو می آیم.» (۲)

«سپس عمرو بن قرظله به رو بر زمین افتاد (رضوان الله علیه) اما علی برادرش به همراه عمر سعد بود و کار نابهنجاری کرد.

محتمل است دست سیاست او را به این کار وادار کرده باشد؛ زیرا میدان داری آن انصاری زاده باوفای پر از تهییج بود و به یادآوری دوران پیغمبر صلی الله علیه و آله و اقدامات انصار تحریکات بی اندازه داشت، بنابراین بازیگران آن روز برای شکستن تأثیرات او؛ این برادر را به نقیض کارهای او وادار کردند و تذکر به لشکر دادند که مقتضیات آن اقدامات گذشته و مبادی و اصول دیگری الآن به کار آمده است.

علی شقی وقتی که برادرش «عمرو» شهید شد، از وسط صف خود را بیرون کشید و میان میدان رسید، آشکارا داد زد: ای حسین، ای کذاب بن کذاب! برادرم

ص: ۱۹۸

۱- (۱) و قال: اوفیتُ یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! فقال صلی الله علیه و آله: نعم، انت أمامی فی الجنة، فابلیغ رسول الله عنی السلام و اعلمه انی علی اثر...!

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۳۱، پاورقی؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۶؛ مثير الاحزان: ۴۵؛ اللهوف: ۶۴.

را گول زدی و به کشتن دادی؟

حضرت او علیه السلام در جواب فرمود: من برادرت را گول نزد، لیکن خدا او را هدایت کرد و تو را گمراه!

علی گفت: خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم مگر پیش از آن بمیرم.

پس به سوی حضرت علیه السلام حمله کرد، نافع بن هلال جلو آمده با سر نیزه او را به زمین انداخت، همراهان او به نافع حمله کردند و علی را از آن ورطه به در بردند؛ بعد مداوا شد و بهبودی یافت. (۱)

شیخ سماوی به شگفت است که در کتب حضرات برای علی ترجمه و روایت و مدح دیده می شود، ولی برای عمرو شهید نامی نیست. (۲)

من گمان دارم که برادران (جماعت) ما نه از بدخواهی چنین کرده باشند، بلکه یافته اند که دست سیاست، علی را به آن کار ناهنجار وادار کرده بود؛ یا علی بعد از قضیه کربلا توبه کرده و به حسن ظاهر و صلاح خود کوشیده و به هر حال:

وَلِكُلِّ غُرَّةٍ مَعِشْرٍ مِنْ قَوْمِهِ دَعْرٌ يَهْجُنُ رَأْيَهُ وَيَعِيبُ

پیامی از این سالار گرامی

این صحابی زاده گرامی، پیام خود را ذکری و یاد مدینه در دوران طلائیش در ۶۰ سال پیش قرار داد و از دوره ای که مهاجر و انصار در مدینه یثرب مدینه

ص: ۱۹۹

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۳۱؛ تاریخ الطبری: ۴/۳۳۰؛ قاموس الرجال: ۳۳۹.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۶.

نوینی تشکیل دادند یادآوری کرده پیامی داد و از معاهده ای که در آغاز، انصار یعنی هفتاد و سه تن مرد و دو تن زن، نمایندگان مدینه در مکه با پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و برای ترویج آیین، پیغمبر صلی الله علیه و آله را با تعهداتی از مکه به مدینه آوردند و به تعهدات خود عمل کردند، تا مثل اعلی برای جهان و سرمشق برای آیندگان گذاردند، آوائی در گوش اسلامیان فرو خواند.

و از نغمه اتحادی که در شعب مکه بین عنصر وحی و الهام (محمد صلی الله علیه و آله) و بین مردان اولی اسلام برخاست، صفیری زد؛ در نیم شبی پیغمبر اقدس صلی الله علیه و آله خون خود را با آنها روی هم ریخت و یک خون در تن همگی جریان یافت و کلمه متحده (الدم الدم الهدم الهدم) بر زبان نبی صلی الله علیه و آله وحی آسا گذشت. (۱)

ص: ۲۰۰

۱- (۱) هفتاد و سه مرد و دو زن از انصار در موسم حج از یثرب به مکه آمدند، در خفیه و پنهان از قریش در عقبه منی شبانه گرد آمدند، بعد از انتظار کمی محبوبشان محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به همراه عباس عمویش وارد شد، در این وقت که وحی مکه با نیروی مدینه یکی می شد و رجال آن به صدد انعقاد بیعت عقبه بودند، علی علیه السلام و حمزه در دهنه عقبه کشیک می دادند، عباس به سخن آمد که ای مردمان یثرب! بدانید محمد پسر برادر من صلی الله علیه و آله در میان بنی هاشم، قبیله خود از هر جهت محفوظ است. اگر شما نتوانید از عهده نگهداری او برآید از این کار بگذرید، اسعد بن زراره گفت: یا رسول الله! به دست دراز کن و از ما بیعت بگیر، عباس گفت: ای مردم! شما به کار بزرگی اقدام می کنید باید خود را آماده کنید که با عرب و عجم و روم و فرس بجنگید، اسعد بن زراره باز گفت: یا -

اکنون گویی همان صدای محمد صلی الله علیه و آله و آهنگ صوت در ۷۲ تن پیش قدمان تأسیس اسلام با نوای این شهید جوان به هم آمیخته است و می گوید: در سرزمین کربلا در این هامون خشک هم می توان مدینه را ساخت، مدینه اولین مهبط فردوس آسمانی شد که واحد نخستین برای شهرستان های بی شمار اسلامی باشد و از روی او همه جا مجتمع بسازند. خدای قرآن نقشه مدینه را برداشت و در قرآن که سجل ابد است گذاشت و آب و گل مدینه را تحت نظر قرار داد و چنانکه متخصصان فنی شیمیائی به مواد و مصالح رسیدگی می کنند و آنچه را در ساختمان بناهایی محکم به کار می رود، سخت در تحت دقت می گذارند، خدای آگاه خصائص حوزه اولیه مدینه و

ص: ۲۰۱

روحیه آنان را بازرسی فرموده، نتیجه بازرسی را بیرون نویس کرده و هفت رقم امتیازات آنان بوده که سه آن را در یک ستون و چهار دیگر را در ستون دیگر درج فرموده و بدین قرار تمام شرائط تشکیل مدینه فاضله را تقریر فرمود.

شخصیت هایی را با سه گونه خصائص از بیرون به مدینه آورد و شخصیت های ممتازی را نیز از مدینه که دارای چهار گونه خصائص دیگر بود برگزید و از این فعل و انفعال، برای تکوین مولود جدیدی که روان زیست کردن به آخرین درجه فعالیت در آن بود اتحاد و یگانگی پدید آورد، تا آن مولود رشید به دنیا آمد و نامش را اسلام گذاردند.

پیام این جوانمرد شهید این است که: ای مردان رشید آینده اسلام، آن خصائص را که بین شهرستان شما با فردوس اعلی رابطه اش محفوظ باشد از دست ندهید، این خصائص بود که آن تشکیلات داده شد و خصائص امم دیگر محکوم به تبعیت آنان گردید و آداب و رسوم نژادهای دیگر هضم در آن شد. (۱)

ص: ۲۰۲

۱- (۱) در سوره حشر که خدا خار و خسک را از ساحت مدینه پاک کرد و یهودی ها را از پیرامون حوزه مدینه تبعید نمود، چون املاک آنها را واگذار به عناصر پاک قابل زیست می فرماید: به تشریح مبانی معنوی خود مدینه می پردازد که معلوم باشد آنان استحقاق بقا دارند و املاک دیگران باید تملیک آنان شود، به ویژه املاک یهود که پیکرشان مواد صالح بقا را به کلی فاقد است و -

ای آیندگان! شما مهاجر و انصار را به آن خصائصی که خدا پسندیده شناسید، خصائص مهاجرین و رجالی که از بیرون به مدینه آورد از این قرار بود:

۱ - نخست تن به مهاجرت دادند در راه مبدأ مقدس صرف نظر کلی از یار و دیار کردند، از خانه و لانه برای خاطر مبدأ خود که آیین باشد گذشتند. (۱)

۲ - با آن حال چشم از مال مردم بسته بودند و در پی جویایی رزق از خدا و به جستجوی راه رضوان ملک اکبر بودند. (۲)

۳ - به یاری خدا برخاسته و به نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کمر بسته بودند، امتیازات رجال مدینه که به استقبال این مردان بغل گشودند از این قرار بود. (۳)

۴ - نخست خانه را آب و جاروب کردند و ایمان دل مهیا کردند که دو خانه پیشاپیش برای پذیرایی واردان

ص: ۲۰۳

۱- (۱) لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ «حشر (۵۹): ۸»

۲- (۲) يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا «حشر (۵۹): ۸»

۳- (۳) وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلِيكَ هُمُ الصَّادِقُونَ «حشر (۵۹): ۸»

این آیین مهیا باشد. (۱)

۵- دیگر محبت می ورزیدند با این واردان مهاجرین و آنان که به سوی اینان می آیند. (۲)

۶- و بی نظر شدند مطلقاً به آنچه خدا به واردان بدهد و خود را بی حاجت از آن دیدند. (۳)

۷- لقمه را از دهان خود می گرفتند در حال تنگدستی و به هم کیشان می خوراندند و آنان را بر خویشتن مقدم می داشتند. (۴)

عمرو بن قرظه روح مدینه در پیکرش بود و خون آن رجال در عروقهش می گشت، نبضش به همان آرزو و آمال می زد و خاطرات آن دوره طلائی در پیش نظرش جلوه گری می کرد و تحریک می نمود که در این کوی باید مدینه را مجدداً ساخت و از هفتاد و دو تن شهیدان این کوی، هشتاد نفر مؤسسان اول را مکرر کرده، دعوت آنان را باز آغاز کرد؛ خلاصه آنکه: مدینه را با همان معنویت باید مکرر نمود، چه آنکه مصالح و مواد مدینه در هر جا به دست آید، در آنجا

ص: ۲۰۴

۱- (۱) وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ «حشر (۵۹): ۹»

۲- (۲) يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ «حشر (۵۹): ۹»

۳- (۳) وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا «حشر (۵۹): ۹»

۴- (۴) وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «حشر (۵۹): ۹»

می توان مدینه ای ساخت گرچه در بیرون منطقه حجاز باشد، عمران جهان و اصلاح انسان موقوف به آن است که خلق در مدینه ای گرد آیند که از مصالح مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را ساختمان کرده باشند، آگاهید که مصالح بنیان هر شهر یعنی مایه تشکیلات و اجتماعات و طرز حکومت آن، رجال آن است که نه خشت و گل؛ بلکه رجال هم نیست؛ زیرا رجال به گذشتنی اند، مردان مدینه رسول صلی الله علیه و آله بر اسباب خود نشستند و رفتند، اما تشکیلات و نظاماتی که از مصالح اخلاق و بنیان روحیه آنان بر پا بود ثابت و پایدار می بود و قابل تکرار و تجدد بود و به قدری قابلیت تکرار داشت که در هر اقلیمی از آن عناصر می شود مدینه ای از نو ساخت.

خدای قرآن در نقشه برداری مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله به حقائق اخلاقی مردان آن پرداخت، نه به نام اشخاص که رمزی باشد از اینکه مدینه قرآن مدرسه سیاری است و مؤسسه قابل تکرار؛ در هر سرزمین این مصالح به دست آمد مدینه را در آنجا بسازید، خدای مهربان برای سر بزرگی، مدینه را در زمان خلافت علی علیه السلام به کوفه منتقل کرد(۱) و بعد از بیست سال از آنجا به

ص: ۲۰۵

۱- (۱) هنگامی که علی علیه السلام با نهصد تن از مهاجر و انصار از مدینه به سمت بصره حرکت می کرد می فرمود: قد قلعت دار الهجرة باهلها.

کربلا نقل داد. از منطقه ای به منطقه دیگرش آورد و از نامی به نام دیگرش تحویل داد و از میان شهر به بیابان تجدیدش کرد و نام آن را (کوی شهیدان) گذاشت و بشر را به دورش گرد آورد تا او را از جمود و تصلب برهاند و برای تطور هوشیارش دارد؛ زیرا در نردبان ارتقا باید به همان نسبت که ثبات و دلبستگی به وضعی دارند صلاحیت انتقال و تطور هم داشته باشند و موازنه بین ثبات و تطور محفوظ باشد؛ هر گاه موازنه محفوظ نباشد بشر یا به ثبات می کوشد و تقلید و جمود و تصلب پیایی هر کدام بعد از دیگری بر او زور آور می شود و مانند گچی که به کار برود و هوا بخورد، حالت تحجر به خود می گیرد و از مماشات با سیر اطوار طبیعت عاجز می شود و از ادامه زندگی محروم می گردد. (۱)

و یا به تطوّر عجله می کند و قبل از نضج به سراسیمگی وضع خود را به هم می زند و خود را به نشیب و فراز می اندازد، تا سر و دستش بشکند و مغزش از هم بپاشد؛ بنابراین برای حفظ مسلمین از این دو خطر بزرگ شصت سال بعد از دوران مدینه در

ص: ۲۰۶

۱- (۱) گویند: از ملا نصرالدین پرسیدند: چندم ماه است؟ گفت: پنجم، بعد از یک هفته دیگر باز از او پرسیدند: اینک چندم ماه است؟ گفت: پنجم است، گفتند: ملا تو هفته پیش گفتی پنجم، گفت: مرد باید حرفش یکی باشد، مردی که به یک هفته سخنش بگردد مرد نیست.

بیابانی همان حوزه را باز تشکیل داده و پایان فتح و ظفر، او را تبدیل کرد به شهید شدن تا مسلمین بیاموزند که با حفظ کلیات اساسی و مطالب جوهری، مدینه به کربلا منتقل می شود.

هلا ای آیندگان! شما هم در زمان خود آن را به جای دیگر انتقال دهید و نظر شما محدود به یک طرز و یک محل نباشد و دیده به یک مکان و یک رنگ مدوزید و تاریخ عقب سر را بنگرید بلکه از تاریخ، دیده ای به جلو باز کنید و به مدینه تکرار پذیر رفت و آمد کنید.

علی علیه السلام می فرمود:

«دارالهیجره قد قلعت باهلها»^(۱) مدینه دار هجرت با اهلش به همراه من از جا کنده شد، می خواست مدینه را در کوفه تجدید نماید ولی مسلمین به ثبات بیش از آنقدر که لازم است گرفتار بودند و نسبت تطورشان موازنه به اثباتشان نداشت، از این جهت در اواخر عمر خود مشهود او شد که سپاه او در کوفه نتوانستند محاکاتی از حوزه مدینه بنمایند تا در خطابه ای که آنها را تهییج می کرد که از مثل اعلی نباید عقب بمانید، صریحاً جواب منفی شنید و غلبه تحجر بر تطور آشکارا شد و حقاً برای قانندی

ص: ۲۰۷

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۱/۳.

همچون امیرالمؤمنین علیه السلام آن جواب ناشایسته بود.

در آن خطابه می فرمود:

نص خطابه:

در مدینه آن روزی که با رسول الله صلی الله علیه و آله معاهده بستند که او را با کسانی از مهاجرین که به همراه او هستند از شمشیر دنیا نگهدارند تا رسالت خدا را تبلیغ کند، بیش از دو قبیله نبود که زاد و بومشان قدمت نداشت، و شماره شان از سایر عرب افزون نبود (اوس و خزرج)؛ هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل او را مأوی دادند و خدا و دین خدا را نصرت کردند و پیمان با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بستند بر یاری او یکدل شدند به مشکلاتی برخوردند که کس ندیده، نخست عرب به تمامه به یک کمان تیر به سوی آنها گشاد، دیگر آنکه قبایل یهود بر علیه آنان هم سوگند شدند و دیگر قبائل، قبیله پس از قبیله، آنان را به غزوه گرفتند، آنان نیز همین که کار را چنین دیدند در برابر هر یک از این مشکلات تصمیماتی گرفتند.

نخست از برای دین تجرد کردند:

از همه چیز بیرون آمدند و از کارهای دیگر دست کشیدند.

دیگر آنکه: مابین خود و عرب هر رشته داشتند و بین خود و یهود هر پیمان بسته بودند بریدند و برابر اهل نجد و یمامه و اهل مکه و تهامه و اهل کوهستان و

ص: ۲۰۸

جلگه پرچم دین را برافراشتند.

دیگر آنکه: در زیر پلاس زد و خورد همی صبر ورزیدند تا عرب برای محمد صلی الله علیه و آله سر فرود آورد و محمد صلی الله علیه و آله پیش از آنکه دیده از این جهان بر بندد چشمش روش نشد و قره العین خود را در آن دید.

اینک شما یاران من در این شهر و شمارتان در میان مردم دیگر، به نسبت بیش از آن دو قبیله است در میان عرب آن روز.

در این اثنا، مردی ناهنجار، دراز قد، گندم گون بلند شد و گفت: نه تو مثل محمد صلی الله علیه و آله و نه ما مثل آنانیم که ذکر کردی؛ ما را تکلیف بیش از طاقت تحمیل مکن.

فرمود: ای مرد درست استماع کن تا بتوانی درست جواب بدهی، خدایتان مرگ بدهد که جز اندوه بر اندوه نمی افزایید، آیا منظور من این بود که من مثل محمد صلی الله علیه و آله یا شما مثل انصار اوئید؟ من مثلی زدم و امیدوار بودم که تأسی به آنان کنید.

بنگرید: بشر به واسطه عدم موازنه بین ثبات و تطور و اصرار بر ثبات و تقلید تاجر آسا، چون معتقد است قائد به پایه محمد صلی الله علیه و آله نیست، با آنکه مثل علی علیه السلام توانا است از وظیفه و رشد کوتاه می آید و خود را هم معذور می داند، گاهی مسلمین داد می زدند که (یا اهل

الاسلام قد غیرت سنه عمر(۱) بلکه در همین خطبه مردی از آن مفاوضه متأسف شد، به اظهار اسف برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر ما محتاج به اصحاب نهروان بودیم اگر زنده بودند.

از این سخن انجمن مسجد از هر ناحیه به سخن آمد، پس مردی برخاست و به آواز بلند داد زد که: اثر فقد (اشتر مالک) امروز بر مردم عراق آشکارا شد. اگر اشتر زنده بود هر کس می دانست چه بگوید، با او سخن کم بود. علی علیه السلام به خشم آمده فرود آمد و فرمود: ای مردم! آیا حق من بر شما بیشتر است یا حق اشتر؟ آیا اشتر حقی جز حق برادری بر شما داشت؟ با آنکه من حق امیری بر شما دارم.

بنگرید: مردم همیشه به عقب نگاه می کنند و به عذر نبودن اشخاص پیش و به صرف عدم مطابقت وضع حاضر با اوضاع گذشته از حرکت باز می مانند.

این شهید می گوید: رشید آن مردی است که با دوری صدها فرسخ از مدینه و مرور ده ها سال از آن دوره و برکنار بودن از آن رجال و تنها بودن خود را تنها نبیند و هم آهنگان خود را برای تجدید مدینه پرشکوهی مجلل تر از آن مدینه در هامون کربلا علم سازد و

ص: ۲۱۰

گوید:

ای رهگذر از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قران و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۲۱۱

فاطمه بنت الرسول صلى الله عليه و آله تخاطب معشر الفتيه واعضاد المله و حضنه الاسلام و تعلق تهاونهم بحقها فتقول عليها السلام

أَلَا قَدْ أَرَىٰ أَنْ قَدْ أَخْلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ وَابْعَدْتُمْ مِنْهُوَ أَحَقُّ بِالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَخَلَوْتُمْ بِالِدَّعَىٰ وَنَجَوْتُمْ مِنَ الضِّيقِ بِالسَّعَىٰ فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَدَسَّيْتُمْ الَّذِي تَسَيَّوْغْتُمْ - وَ قَبْلَ ذَا - أَيُّهَا بَنِي قَيْلِهِ ءَأَهَضْتُمْ تُرَاثَ أَبِي وَ أَنْتُمْ بِمِرَائِي مَنَىٰ وَ مَسْمَعٌ وَ مَسْمَعٌ وَ مَجْمَعٌ تَلْبَسُكُمْ الدَّعْوَىٰ وَ تَشْمَلُكُمْ الْجَنْدَىٰ وَ أَنْتُمْ ذَوُو الْعَدَدِ وَ الْعَدَىٰ وَ الْإِدَاةَ وَ الْقَوَّةَ وَ عِنْدَكُمْ السَّلَاحُ وَ الْجُنَّةَ وَ أَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكَفَاحِ مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَ الصَّلَاحِ وَ النُّخْبَةِ الَّتِي انْتَخَبْتَ وَ الْخَيْرِ الَّتِي اخْتِيرْتَ، قَاتَلْتُمُ الْعَرَبَ وَ تَحَمَّلْتُمُ الْكَيْدَ وَ التَّعَبَ وَ نَاطَحْتُمُ الْأُمَمَ وَ كَافَحْتُمُ الْبَهْمَ، فَلَا نَبْرَحَ أَوْ تَبْرَحُونَ، نَأْمُرُكُمْ فَتَأْتَمِرُونَ حَتَّىٰ إِذَا دَارَتْ بِنَا رَحَىٰ الْإِسْلَامِ وَ دَرَّ حَلْبُ الْإِيَّامِ وَ خَضَعَتْ نَعْرَهُ الشَّرْكَ وَ سَكَنْتْ فُورَهُ الْإِفْكَ وَ خَمَدَتْ نِيرَانَ الْكُفْرِ وَ هَدَأَتْ دَعْوَةَ الْهَرَجِ وَ اسْتَوْسَقَ نِظَامُ

ص: ٢١٣

نوع - ۱۵) نعیم بن عجلان انصاری خزرچی

اشاره

(۲)

نعیم و نعمان و نصر، سه برادر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، برای ایشان در صفین موافقی گزیده می بود که سبب آوازه و نام بود.

ایشان شجاع و شاعر بودند، نعیم از شهدای این کوی است و نعمان و نصر هم از گزیدگانند. (۳)

نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب صفین گوید: نصر بن عجلان انصاری علی علیه السلام را در صفین به ابیاتی مدح کرده، گوید:

۱ - قَدْ كُنْتُ عَنْ صَفِّينَ فِيمَا قَدْ خَلَا وَ جُنُودِ صَفِّينَ لِعُمْرَى غَافِلًا

۲ - قَدْ كُنْتُ حَقًّا لَا أَحَازِرُ فِتْنَتَهُ وَ لَقَدْ أَكُونُ بِذَاكَ حَقًّا جَاهِلًا

۳ - فَرَأَيْتَ فِي جُمْهُورِ ذَلِكَ مُعْظَمًا وَ لَقَيْتُ مِنْ لَهَوَاتِ (۴) ذَاكَ عِيَاظِلًا (۵)

۴ - كَيْفَ التَّفَرُّقِ وَ الْوَصَى إِمَامِنَا لَا كَيْفَ الْآ حَيْرَةً وَ تَخَاذُلًا

۵ - لَا تَغْتَبِنَّ عَقُولَكُمْ لَا خَيْرَ فِي مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْبَلَابِلِ (۶) عَاقِلًا

ص: ۲۱۴

۱- (۱) الاحتجاج: ۱/۱۰۳-۱۰۴؛ بحار الأنوار: ۲۲۸/۲۹-۲۲۹.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: وی نعیم بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زریق انصاری زرقی خزرچی است.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۸.

۴- (۴) جمع لهاه - گلوگاه و زبان کوچک.

۵- (۵) عیطل - گردن دراز که با حسن اندام توأم باشد و نیز هر چه گردن آن دراز افتد.

۶- (۶) بلبله - اختلاط الاسنه و تفریق الآراء.

ترجمه:

۱ - من در گذشته (به حیاتم سوگند) به صفین و سپاه صفین و پیش آمد این قضیه گماندار نبودم.

۲ - من حَقاً از فتنه ای هراس نداشتم و می توان به من حق داد که بی گمان و غافل از فتنه باشم.

۳ - لیکن در انبوه این فتن چیزهای بزرگی دیدم و از گلوگاه اژدهای فتنه به گردن بلند طویل برخوردارم.

۴ - تفرقه چه جا داشت و چگونه آمد؟ با آنکه وصی جلوی دیده ما است، سؤال و جوابی ندارد، منشأی برای آن، جز حیرت و واگذاری حق نیست.

۵ - زنهار مبادا خرد از مغز شما روی نهفته دارد که خیری در آن کس نیست که هنگام به هم ریختن سرنیزه ها و تفرقه آرا، خردمند نباشد.

۶ - و معاویه را که گمراه و گم رأی است واگذارید و به پیروی آیین وصی بیایید که همین زودی ها صدق آن را خواهید یافت.

و اما نعمان بن عجلان برادر نعیم و نضر، ارباب سیر گویند: لسان انصار بود، شاعرشان شمرده می شد، گوینده اشعار زیر، اوست که به خدمات انصار و فداکاریشان افتخار می کند و به جدیت خود و قبیله اش قریش را تهدید می کند:

ص: ۲۱۵

۱ - فَقُلْ لِقُرَيْشٍ نَحْنُ اصْحَابُ مَكَّةَ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَ الْفَوَارِسُ فِي بَدْرِ

۲ - نَصَرْنَا وَ آوَيْنَا النَّبِيَّ وَ لَمْ نَخَفْ صُرُوفَ اللَّيَالِي وَ الْعَظِيمَ مِنَ الْأَمْرِ

۳ - وَقُلْنَا لِقَوْمٍ هَاجِرُوا مَرْحَبًا بِكُمْ وَ أَهْلًا وَ سَهْلًا قَدِ امْتَنَمْتُمْ مِنَ الْفَقْرِ

۴ - نَقَاسُمُكُمْ أَمْوَالَنَا وَ دِيَارِنَا كَقِسْمِهِ إِسَارِ الْجُرُورِ عَلَيَّ الشَّطْرِ (۱)

ظاهراً مقصود او از قریش که مخاطب کرده و تهدید نموده معاویه و حزب اموی است که علی علیه السلام همیشه از او و از آنان به نام قریش شکایت می کرده و مستبعد است که مقصود کفار قریش باشد، چه آنکه در تهدیدات خود به جنگ (حنین) اشاره می کند و معلوم است که از جنگ حنین به بعد تا زمان معاویه، با قریش بوده، پیش از جنگ حنین بود، و از اینکه وی (خوله دختر ابن قیس) را که زوجه حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام باشد بعد از کشته شدن حمزه تزویج کرده، تأیید می شود که وی در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و صحابی می باشد و از مباحثش به آنکه ما اصحاب مکه ایم؛ معلوم می شود که شخصاً در بیعت عقبه بوده و این افتخارات روی اتحاد و یگانگی قومیت است و از

ص: ۲۱۶

۱- (۱) الاستیعاب: ۱۵۰/۴؛ اسدالغابه: ۲۶/۵؛ الاصابه: ۳۵۱/۶؛ معجم رجال الحدیث: ۱۸۲/۲۰.

اینکه وی جزو گواه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام بود در قضیه رحبه کوفه، محقق می‌شود که صحابی است به جلد اول رجوع شود.

اما راجع به نعیم برادر شهیدش، درست در دست نیست که صحابی رسول خدا علیه السلام بوده یا نه، ولی خون انصار در تن و خوی آنان در نهاد او بوده که به حمایت ذمه و تعهدات آنان برآمد، در کوی شهیدان آریم.

ترجمه:

۱ - به قریش بگو: ما همان اصحاب مکه ایم که بیعت و وحدت اسلامی را در مکه علی رغم شما بر پا داشتیم، ما اصحاب روز جنگ (حنین) و سواران روز «بدر» ایم.

۲ - پیامبر را نصرت کرده و مأوا دادیم و خوفی از گردش اختر شبگرد و پیش آمدهای بزرگ ننمودیم.

۳ - در پذیرایی مهاجرین بغل گشودیم و آنها را با آغوش باز وارد کردیم و با روی گشاده خوش آمد گفتیم و از فقر تأمین به آنها دادیم.

۴ - اموال و خانه مان را بسان شتر قربانی که پاره پاره می‌شود به قسمت میان نهادیم و پیش کش کردیم.

البته اینگونه حماسه سرایی، افکار معاویه را پریشان می‌کرد، چه آنکه تجدید یادی از خاطرات دوران کفر او می‌نمود و نیز یاران علی علیه السلام را به جانفشانی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله تذکر می‌داد و تثبیت می‌کرد.

ابن سکن و ابن منده از طریق یزید بن هارون از عیسی بن میمون، از محمد بن کعب، از نعمان بن عجلان انصاری این حدیث را روایت کرده اند که: «رسول

ص: ۲۱۷

الله صلی الله علیه و آله بر من داخل شد در حالی که من تن داشتم، فرمود: حال خود را چگونه و خود را به چه حال می بینی ای نعمان؟ گوید: عرض کردم: می یابم که تب می کنم! فرمود:

اللَّهُمَّ شَفَاءً عاجلاً؛ بار خدایا! شفای عاجلی.» (۱)

مبّرد در کامل ذکر کرده که: «علی بن ابی طالب علیه السلام نعمان را بر بحرین به حکومت برگماشت او شروع به بخشش و ریزش کرد، هر کس از بنی زُرَیق نزدش می آمد به او عطا می داد.» (۲)

نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب خود گوید: نعمان بن عجلان انصاری برای هنگامه صفین شعری گفت به جنگجویی خود در راه علی علیه السلام و بی باکی در راه حق تذکری داد، گفت:

۱ - سائل بصفین عنا عند وقعتنا و کیف کنا غداه المجد نبتدر

۲ - واسئل غداه لقینا الأزد قاطبه یوم البصیره لما استجمعت مضر

۳ - لولا الاله و عفو من ابی حسن عنهم و ما زال عنه العفو ینتظر

۴ - لولا الاله و قوم قد عرفتهم فیهم عفاف و ما یاتی به القدر

۵ - لما تداعت لهم بالمضر داعیه الا الکلاب و الا الشاه و الحمر

۶ - کم مفعص قد ترکناه بمقفره تعوی السباع لیده و هو منعفر

ص: ۲۱۸

۱- (۱) اسد الغابه: ۲۶/۵؛ الاصابه: ۳۵۱/۶.

۲- (۲) الاصابه: ۳۵۲/۶؛ معجم رجال الحدیث: ۱۸۳/۲۰؛ اعیان الشیعه: ۲۲۵/۱۰.

ترجمه:

۱- راجع به ما از یکدیگر پرسش کن، از روز صفین، از هنگامه کارزار ما که چسان؟ برای بامدادان مجدد شتابان و پیش قدم بودیم؟

۲- و پرسش کن از روز جمل از بامدادی که با قبيله ازد قاطبه روبرو شدیم، در هنگامه هولناک بصره، در آن روز تیره که مضر خود را جمع آوری کرده بود.

۳- اگر به ملاحظه خدا و عفو ابوالحسن علیه السلام نبود که همیشه عفو از او انتظار می رود.

۴- اگر ملاحظه خدا و ملاحظه قومی که عفت در آنان است و می شناسی و پیش آمد مقدرات نبود.

۵- در آن شهر (یعنی بصره) صاحب نفسی که بانگی بردارد به غیر از سگها و گوسفندها و گاو و خرها باقی نمی ماند.

۶- بسیار اجل رسیده از آنان که در بیابان خشک او را گذاشتیم و درندگان در پیرامون وی به عوعوند و او به خون و خاک آلوده، تو او را نمی بینی.

۷- و بر او گریه و مویه به آشکارا نمی شود، تا روز قیامت تا نفخ صور بدمد...

باری نعمان و نضر گزیدگانی بودند در خلافت حسن بن علی علیه السلام مردند و برادر گزیده شان (نعیم) برای کار پربهایی باقی ماند.

ص: ۲۱۹

نعیم از کوفه می آید

«نعیم در کوفه ماند تا هنگامی که حسین علیه السلام به سمت عراق حرکت کرد وی از کوفه به سوی او بیرون آمد و از یاران جان نثار او گردید و بود تا وقتی که روز عاشورا پیش آمد، به قتال پیش رفت و کارزار کرد تا در حمله اولی کشته شد، وی با جماعتی از گزیدگان در این حمله که یک ساعت قبل از ظهر بوده است شهید گشت.» (۱) (رضوان الله علیه)

(آن همه گفتار بود و این همه کردار)

پیامی به ارباب نعمت

این کوی به ارباب نعمت پیام می دهد که کردار مشکل تر از گفتار است، گرچه گفتار سنجیده هم از اقسام کار است و ادامه هر یک از آن دو مشکل تر از خود او است، اما صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد.

فعالیت در کردار و گفتار، درختی است بارور که نعمت از شاخه های آن فرو می ریزد، ولی کسی از دولت آن همیشه برخوردار است که نعمت، او را سست نکند؛ زیرا نعمت بعد از تولد از فعالیت، عوارضی از قبیل رخاوت، آسایش و علل دیگر به همراه دارد که مصاد با فعالیتند.

مسلمین صدر اول از اثر فعالیت توانستند بساط نعمت

ص: ۲۲۰

را بگسترانند، ولی گرفتار عوارض نعمت شدند و نتوانستند از آن بهره بگیرند جز عده معدودی، ناموس منظمی است که از عصیبت فعالیت و از فعالیت دولت زاید، و از دولت تنعم و از تنعم آسایش و از آسایش رخاوت عزیمت و از رخاوت عزائم ضعف اراده و از ضعف اراده انحطاط و از انحطاط فنا خیزد.

گویی حیای اجتماعی و ادبی هم مانند حیات طبیعی دور جوانی و دور پیری به دنبال هم دارد که حلقات آن سلسله وار به هم پیوسته اند و قوس نزول آن دست به کمر قوس صعود زده و در پی آن می آید، همه دانسته اند که متنعمان دول، چه اسلامی و چه قبل از اسلام، ساسانی ها، رومانی ها، بنی اسرائیل و در دول اسلامی خلافت اموی، عباسی، فاطمی، شرقی، غربی، از مرتفع ترین قله های مکننت سرازیر شدند و از آسایش بی کران رو به انحطاط نهادند؛ همان اممی که به واسطه عصیبت نژادی یا قبیلگی یا وطنی فعالیت هایی معجز آسا می داشتند و کوه را از جا می کنند، زوال آنها علتی جز عوارض نعمت نداشت، اتصال و تعاقب این حلقه ها چنان پیوسته است که فریبنده فکر است، نظام فکر را به هم می زند، حتی نظامی گوید:

ز هر جا آتش آنجا دود خیزد زیان آنجا است کاجا سود خیزد

جهان چون گربه ماند بی کم و بیش که خود زاید، خورد خود، زاده خویش

ولی این حیرت از آنجا است که به گیتی نیک ننگریسته اند، باید گیتی را به نظر الهیین نگریست و باید دانست که فعالیت دو چیز به همراه خود می آورد، یکی در نهاد و نهان و دیگری در بیرون و آشکار و عیان و آن امر نهانی را به شیوه همه امور قیم و نگهبان بضاعت بیرون می کند نخست، اثر در نهاد می کند و سجه را در آن جهان نهان تولید می کند و به همراه آن تأثیری دیگر در بیرون می کند که نعمت را بر و ثمر می دهد، این دو (یعنی سجه در درون و نعمت در بیرون) زاده فعالیتند، ولی یکی را که پر بهاتر است در نهاد پنهان می کند که دسترس دزد و غارتگر نباشد و دیگری را که نعمت است در بیرون می چیند و چون همیشه صورت تابع معنی و پیکر قائم به روان است، بقای نعمت و تأمین آتیۀ آن را به سجه حواله می کند و اگر در تولد این دو مولود قابلۀ بدانند و آگاه باشد که سجه را قیم و ش(۱) و نیکو عمل آورد، چنانکه از عهده قیمومت برآید، او خود همواره و برای همیشه از عوارض سوء، نعمت جلوگیری می کند و سایه آسا نعمت را در زیر بال

ص: ۲۲۲

۱- (۱) قیم و ش: مانند قیم و متوالی امر.

خود می آورد و تا نعمت در سایه سجیه و بسان زاده او باشد، شخص حکمفرما بر محیط بیرون است و دولت محکوم شخصیت، و در تصرف او است؛ ولی هر گاه سجیه نباشد یا صالح برای قیومت نباشد شخصیت حکمفرما بر مال و ثروت نیست، بلکه محیطی که او را در بر گرفته بر او حکمفرما است و او در تصرف محیط خواهد بود و از تصرفات محیط نعمت، اندک اندک خلل در بنیان فعالیت رخ می دهد و قوه فعاله را چه آیین باشد و چه عصیت از پا در می آورد.

نیروی دین مصطفی صلی الله علیه و آله و فعالیت انصار او، تا هنگامی بود که به نعمت و عوارض آن برنخورده بود. این نیرو بسیار قوی و شدید بود، از تحمل هیچ زحمتی خسته نمی شد. کارهای محیر العقول کرد، در ظرف مدت کم، جزیره پهناور عربستان را از عناصر فاسده به کلی پاک کرد، با قبائل بی حدمر، عرب قتال کرد، با امم ناهنجار زیر و درشت شاخ به شاخ زد، با دیوهای هولناک و اژدرهای دمان سرپنجه زد تحمل هر گونه رنج و تعب کرد و کرد، مصطفی صلی الله علیه و آله پیاپی فرمان می داد و آنها همی اجرا می کردند، دست برنداشتند تا آسیای اسلام به چرخیدن افتاد، پستان روزگار به شیر آمد؛ عربده شرک آرام گرفت. دیگ بی حقیقتان از جوش افتاد، آتش کفر در آتشکده ها خاموش شد. دعوت هرج و مرج ساکن گردید. روی تلی از خاکستر

فردوسی از بهشت برین به نام (مدنیت اسلام) فرود آمد، نظام عادلانه ای که فلاسفه در خواب نمی دید پابرجا شد؛ این همه از اثر فعالیت قوه پرشکوهش بود، قوه ای که آتش آتشکده و باد دماغ عرب، هوای جهاننداری جهانداران؛ خاک وطن کشورداران، دیو و دد و زیر و درشت آن را از کار نیانداخت و با او مقاومت نتوانست تا آن قوه، آثار حیاتی گرانبهایی از خود در مدت کمی به خلائق داد هنگامی که به نعمت و حکومت رسید، عوارض نعمت او را در میان گرفت. به آسایش تن داد، آفتابش کم نور شد، نورش کم حرارت، شروع به ارتداد کرد، حیرت زده شد، دیگر نتوانست لقمه را فرود ببرد و آنچه خوشگوارش بود نتوانست گوارا بنوشد.

فاطمه زهرا، دختر نبوت، مادر حکمت علیها السلام انصار را به این درس حکمت اعلی و انحطاط اجتماعی تذکر داد و آنها را از دور انحطاط بیم داد که فرمود:

«الَا- قَدْ أَرَى أَنْ قَدْ أَحْلَمْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ وَ ابْعَيْدْتُمْ مِنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسِيطِ وَ الْقَبْضِ وَ خَلَوْتُمْ بِالِدَّعَةِ وَ نَجَوْتُمْ مِنَ الضَّنِيقِ بِالسَّعَةِ
فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ الَّذِي تَسَوَّعْتُمْ» (۱)

ص: ۲۲۴

پیغمبر که به هر دو مولود نظر داشت و به ترتیب سجیه و روحیه بیشتر از تنظیم دولت و تقسیم نعمت می کوشید، همیشه به صحابه خود می فرمود: من از چیزی که بر شما ترس دارم همان دنیای پر زر و زیوری است که در اثر فتوحات، درش به روی شما گشاده می شود.

صدق گفت و تیر هم به نشان خورد؛ سجیه مسلمین نَضِج^(۱) نگرفته بود که بتواند نعمت را برای خود نگه دارد، نعمت فتوحات از اندازه بیرون شد و آسایش زور آور گشت و مملکت پر عوائد؛ مسلمین را از پا تا سینه به خود فرود برد، همم و فعالیت صدر اول از صدر فرود آمد، زمام شخصیت را به دست مؤثرات محیط سپرد، آن قوه مهیب تناور را از کار انداخت، جز تربیت شدگان مصطفی صلی الله علیه و آله صاحبان سجایای علیا مانند نعیم و برادرانش نتوانستند تا آخرین نفس با دودمان مصطفی صلی الله علیه و آله هم آهنگ باشند و از دولت آیین با حسین علیه السلام خاتمه اصحاب کساء بهره مند گردند و برای حفظ قرآن با اهل ارتداد افتان و خیزان این گونه مبارزه کنند.

متنعمان زیادند، ولی دارندگان نعمت کم و اندکند. نعیم شهید این کوی در پیام خود به ارباب نعمت گوید

ص: ۲۲۵

۱- (۱) نَضِج: پختگی و رسیدگی، پختن و رسیدن و قابل خوردن شدن میوه یا غیره.

که: پایبندی برای نعمت خود بجوئید، آن را پابند بزنید، از امتحاناتی که جهانیان تا کنون داده اند، به دست آمده: آن کسی متنعم است که سجایای صالحه اش همیشه به یک حال قیومت می کند و از نهانخانه دل امور بیرون را موزون می دارد و نعمت و ملک را در تصرف خود همی دارد، نه خود را به تصرف آنها، نعمت و بقای آن سایه آسا به دنبال سجیه اوست و تا سجیه ثابت و ابدی نباشد، نعمت ابدی نخواهد بود؛ زیرا هر چیز سایه سجیه و زاده او باشد باقی است و گرنه زائل، از این جهت در آیه الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رحمت به صیغه رحیم تکرار شده تا اشعار داشته باشد که لطف بی چون به حکم اینکه صادر از سجیه است، بی چند و چون است و چون بنیان آن، سجیه الهیه است پس بی زوال است. (۱)

بنگر که: از لطف بی چویش برای فعالیت که به منزله مادر است دو گونه و دو رشته موالید مقرر کرده، یعنی همدوش نعمت که از او می زاید و در برون است بسان توأمان سجیه هم از این مادر یعنی فعالیت

ص: ۲۲۶

۱- (۱) گفته اند: صفت مشبیه دلالت بر ثبات می کند و وزن کریم، حلیم، رحیم، نعیم، اوزان صفات سجایا است، بعضی نکته تکرار را تعدد رحمت رحمانی و رحمت رحیمی می دانند و بعضی گفته اند: برای اشعار به وصول رحمت است به متعلقات که از کلمه (كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) استفاده می شود، ولی نکته اصلی همین است که ما گفتیم.

می زاید و در درون است که نگهبان نعمای بیرون باشد.

نگهبان همیشه باید در سنگری پنهان و محفوظ باشد اگر در تربیت موالید ما توانا باشیم خدا رشته دولت را نخواهد برید، حقیقت چنان نیست که ظاهر فریبنده حیات ادبی گوید:

جهان چون گربه ماند بی کم و بیش که خود زاید، خورد خود، زاده خویش

بلکه در حیات ادبی چنانکه از فعالیت نعمت زاید سحیه هم می زاید، از این مادر که کار و کردار و جدیت و اقدام باشد دو مولود می زاید که یکی از آنها نعمت است، هر گاه قابله ای در کار نباشد یا توجه او تنها به نعمت (که یکی از توأمین است) معطوف شود آن مولود دیگر که عادت، سحیه باشد از بی توجهی می میرد یا از کار می ماند. دیده آید از دو دست هر کدام را از کار عاطل بگذارند لاغر و ترسو می شود و بیکاره بار می آید، به لطف ایزد بنگر مولود فناپذیر را توأم می فرماید به مولودی دیگر فناپذیر تا اگر هر دو شیر خوردند و بر پا شدند آن یک نگه دارند، این یک باشد اگر آسایش از افنای امم کوتاه نیامده، لطف او هم از نوازش زندگان کوتاه نیامده که در تولید و توالد زمام امر فناپذیرها را به دست معنویات فناپذیر داده:

ص: ۲۲۷

خبر شنیدم که لطف ایزد به روی جوینده در نبندد

دری که بگشود بر اهل عرفان زروی حکمت دیگر نبندد

روی کاروان حیات رو به فنا نیست.

اشتباه است که در حیات طبیعی هم دور جوانی و دور پیری را منتهی به نابود شدن می‌پندارند و فنا و مرگ را نهایت و پایان مسیر قافله زندگی می‌دانند؛ زیرا بعد از مرور عمر طبیعی روانی و جانی مجهز و صالح بقا یافته ایم که هر یک از ادوار عمر یک ناحیه ای او را ساخته است، از دور بلوغ استقامت عضلات زائیده، ولی عرفان پروردگار هم زائیده از دور کهولت نیز چنانچه ازدواج پیش آمده تجسم محبت هم پیش آمده، با هر یک از این امور طبیعی هر یک از آن امور الهی هم به دست آمده و بعد از این دو دور در دوره اواخر کهولت هم تلاش معاش اولاد آمده و هم قوت اراده و استحکام اندیشه و رأی و در پایان عمر که شهوت از کار افتاده، محبت آلوده، به شهوت جنسی تبدیل شده، به محبت بی آلایش اولاد، در این وقت که در بیرون، آثاری برای جهان به یادگار می‌گذارد، آثار فناپذیری هم به همراه خود می‌برد، عرفانی آمیخته به محبت و محبتی همدوش اراده و عزیمت و خالی از هر گونه غبار و کدورت، خلاصه آنکه: حیات طبیعی و حیات ادبی هر دو رو به فنا

ص: ۲۲۸

نیستند، نهایت آنکه بقای موالید فناپذیر را خدا به موالید ثابتات محول فرموده، گویی لطف او عهده دار بوده که هر چه را داد، سبب بقای او را هم بدهد و خواسته است در سایه انعام بی زوال او ما نعیم و متنعم باشیم به شرط آنکه مانند خاندان نعیم شهید و نعمان حکومت بحرین و ادوار انقلابی اسلامی، نتواند عوائد روحی ما را خلل رساند.

خاندان (عجلان) انصاری به سجه ثابتی بهره مند بودند که دوره های پرامتحان عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و دوره های پرفتنه ارتداد و دوره ای جمل و صفین آنها را از کار نیانداخت و به واسطه حکومت خانواده خود در بحرین و حکومت معاویه از روحیه خود نکاستند و به زبان و قدم همعنان با علی علیه السلام و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله سبط شهید گواهی و فدایی دادند، آخرین نفرشان با آخرین کسی از هداه و دعاه هممنفسی کرد باید به این خانواده و به این تربیت و اقدام، درود و تحیت فرستاد، در زیارت قائمیه آمده:

السلام علی نعیم بن العجلان الأنصاری،^(۱) نعیم در نعیم بهشت آرمیده و از کوی کربلا به ارباب نعمت همی گوید:

ص: ۲۲۹

۱- (۱) إقبال الأعمال: ۷۸/۳؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۳۳۸.

ای رهگذر از ما به دیگران بگوئید: ما در این تربت خوابیدیم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۲۳۰

به پیکی که در کربلا به کوی بشر می آید بگوئید:

با خبر بهتری باز گردد.

ما مسّه الخطب الا مس مختبر فما رأی منه الا اشرف الخبر

و واحد العصر اذ نابته نائبه من النوائب كانت عبره العبر

این الاولی؟ کان اشراق الزمان بهم اشراق ناحیه الآکام بالزهر(۱)

(نح - ۱۶) بشر بن عمرو حضرمی

اشاره

(۲)

بشر، پایدار، با بصیرت، باوفا، یگانه؛ از حضرموت یمن است، عداد او در کنده

ص: ۲۳۱

۱- (۱) دیوان الازری الکبیر: ۲۹۸.

۲- (۲) ابن عبدالبر در استیعاب گوید: وی بشر بن عمرو بن احدوث حضرمی کنندی است، بشر از حضرموت و عداد او در کنده است؛ تابعی بود، اولادی داشت معروف در مغازی و حروب نامی. طبری وی را بشیر به صیغۀ تصغیر دانسته، ولی بشارت کوی او اثبات کرد که: تصغیر در مورد تفخیم است.

است، تابعی است، برای وی اولاد زیادی بوده که در مغازی و فتوحات اسلام معروفند. (۱)

بشر به کربلا می آید، ولی پیکی در پی او به کوی او می آید و با خبری باز می گردد که از جهان فضیلت بشارتی به جهانیان برساند.

حدائق گوید: بشر از آنان است که در ایام صلح موقت، آرامش (مهادنه) به سوی حسین علیه السلام آمدند بشر بود و عظمت بر عظمت می افزود، تا هنگامه عاشورا پیش آمد و کشته شد. (۲)

شب عاشورا برای بشر در آن هنگامه تاریک و تیره روزگار تیرگی دیگری آورد و گویی جهان می کوشید که بر تیرگی اوضاع بیفزاید، ولی شعاع دیگری در کار بود که پرتو بر پرتو می افزاد و شخصیت بشر را به تابش خود نمایان تر می کرد.

ارشاد و دیگران در تعقیب مذاکرات شب عاشورا گویند: «در این وقت پیکی از کوفه رسید و داخل اردوی حسین علیه السلام شد، آمد پیش مردی از اصحاب حسین علیه السلام و گفت: از فلان پسر خبر رسیده که سپاه دیلم او را اسیر کرده اند، بیا به همراه من برگرد، تا در تهیه کردن فدیة برای او سعی کنیم.

گفت: که چه؟ یعنی پسر را از بند رها کنم که بعد چه کنم؟

زنده ماندن خود و اجتماع اولاد برای آن است که همچو روزی بر پسر

ص: ۲۳۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی.

۲- (۲) الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نبینم یا برای خود بینم.

نه، بگذار او باشد، یعنی او در سر حد از دست برود و در اسیری بمیرد و من در اینجا کشته شود، هم او و هم خودم را در حساب خدا می گذاریم!»^(۱)

این مرد نازنین که پیک برایش آمده، بشر است

سید داودی گوید: وقتی شب عاشورا رسید، حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد و در انجمن آنان به سخن ایستاد، ثنای خدا را نمود، پس رو به یاران کرد و فرمود: اما بعد: من اصحابی را شایسته تر از شما نمی دانم، تا اینجا که راوی گوید: به بشر بن عمرو حضرمی در این حال که از سوز محترق بود؛ گوینده ای گفت که: پسر «عمر» در ثغور ری اسیر شده است.

بشر در عین گذشت از پسر، در راه خدا به فرزند اظهار دل بستگی می نماید

بشر گفت: «نزد خدا او را و نفس خویش را احتساب می کنم که هر دو صرف راه خدا شدیم، من دوست نداشتم که او اسیر باشد و من بعد از او باقی بمانم.»^(۲)

(یعنی خوش پیش آمده که اسیری او با مردن من نزدیک است، و من نمی مانم)

ص: ۲۳۳

۱- (۱) فقال له: انّ خير ابنك (فلان) وافي انّ الدّيلم اسروه فتنصرف معي حتى نسعي في فدائه فقال: حتى اصنع ماذا؟ عندالله احتسبه و نفسي. «مقاتل الطالبين: ۷۸؛ اللهوف: ۵۷»

۲- (۲) عندالله احتسبه و نفسي ما كنت احب ان يوسر و انا ابقى بعده. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۷۴؛ العوالم: ۲۴۴؛ موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام: ۴۸۸»

که داغ و فراق او را بینم).

کاش این سخن پر سوز و گداز به گوش حسین علیه السلام غمخوار دلسوختگان نرسیده بود، ولی چه باید کرد؟ راز محبت پوشیده نخواهد ماند، سوز فراق فرزند که از کوفه به دامنه دشت کربلا رسید، به سمع مبارک امام علیه السلام هم می رسید، این حسینی است که ناظر حال دلسوختگان بود، سوز قلب مادر و کسان این فرزند اسیر را احساس می فرمود، متوجه بود که خاندان بشر در کوفه از این خبر ناگوار به چه آشفتگی گرفتار شده اند.

حسین علیه السلام از مکه برای فریاد رسی دوستانش حرکت کرده، رنج و شکنج آنها او را بی قرار داشته که به کوفه آمده، حسین علیه السلام یکپارچه عاطفه است. هنگام پیاده شدن به کربلا به شیعیان کوفه اش نوشت شما بیاید که من هم آمده ام:

نفسی مع انفسکم اهلی مع اهلیکم (۱)

این حسین، حسین مجد و بزرگواری است که بخشش های دیگران و بیگانگان را (اگر می پذیرفت) برمی داشت و به سراغ بیوه زنان جنگ صفین می رفت، امام مجد علیه السلام می بیند که بشر به هوای او آمده، البته از عواطف او بدرقه می کند بلکه برای بدرقه عواطف خاندان بشر و زن او که مادر این فرزند باشد بی تاب است.

ص: ۲۳۴

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۰۵/۴؛ مقتل الحسين علیه السلام، ابومخنف: ۸۶؛ تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ معالم المدرستین: ۷۲؛ موسوعه کلمات الامام الحسين علیه السلام: ۴۳۸.

همه کس از این قضیه در می یابد که گرفتاری هر یک از برجستگان شهدا از جهت تعلقات زن و فرزند چقدر بوده، بنگرید زن و کسان بشر که از خود او گذشته اند و گذاشته اند، به کربلا آمده متوجه خبرهای سر حد «ری» بوده اند و دیده به دنبال فرزند عزیز خود داشته اند و به محض اینکه خبر «بد» به ایشان رسیده، پیکری تهیه کرده و به دنبال «پدر» روانه کرده اند که او را باز آرند به گمان من این پیک از کسان خود بشر و از قبيله خود یا زنش بوده که علاقه مند به استخلاص (عمرو) آن فرزند اسیر شده بود.

به هر حال این خبر از چیزهای دیگر و ناملائم های پر خطر خبر می داد و این پیک که از اسیری یک تن خبر می داد، بالحقیقه از اسیران محبتی خبر می داد که در کنج کوفه به انتظار شهیدان کوی حسین علیه السلام که سفر کردگان آنان بوده اند نشسته بودند و برای پاره های جگرهاشان، دیده خونین به راه کربلا داشتند. واضح است، پسر حبیب بن مظاهر که در هنگام آوردن سرها و اسیرها به کوفه دنبال سر قاتل می رفت، از آغاز دیده به دنبال پدر می داشته؛ زنان آل همدان همگی در کنج خانه در کوفه نشسته و چشم به راه شهدای آل همدان، مانند عابس، بریر، حنظله و... دوخته بودند و به نظر من قلب حساس امام علیه السلام از همه آنان آگاه و از عواطف و جوش خاطرشان در تأثر بود و بر تأثرات و آتش دل و آه درونش هر یک کوهی از اندوه می افزود، به خصوص چنین پیکری که از شتاب اینکه شبانه آمده بود، در کربلا دل پاکان آن شب آب شده، روی هم ریخته و از اتصال قطره های آن دریای پرموجی از عواطف در جوش

بود و فردا از خون آنان که روی هم می ریخت دریای خروشان پدید می آمد، موجی به این شور و نوا که ناله اش از ناف کوفه به سوی بشر می آمده و به سمع امام می رسیده نبود؛ اگر چه امام علیه السلام در طوفانی بود که نباید علی القاعده به ناحیه دیگران بنگرد ولی امام است، با هر دلی هست بنگرید چه توجهی به سوی بشر و خاندان کوفه اش می کند.

حسین علیه السلام در نوازش یک تن از یاران

ارشاد گوید: آن گفتار به سمع امام علیه السلام رسید به او فرمود: تو برگرد و برو، از جهت بیعت من آسوده خاطر باش؛ از گردنت بیعت برداشتم و من به قدر فدیۀ پسر ت برایت رهایی و آزادی او به تو می بخشم.

سید گوید: حسین علیه السلام به او فرمود: خدایت رحمت فرستد، تو از بیعت من آزادی، پس برو و برای رهایی پسر ت بکوش. (۱)

بشر جواب امام علیه السلام را باید چه بگوید؟ باید جوابی بگوید که بتوان آن را در هر مجمعی گفت: بتوان صدای آن را در مجلسی بلند کرد، بشر اکنون در برابر امام علیه السلام و روبرو با امام است، سخنی که با دیگران توان گفت غیر از سخنی است که با شاهان توان گفت، معلوم است با هر کسی سخنی باید، انسان غیر از آن سخنان که با کسان دارد سخنی با

ص: ۲۳۶

۱- (۱) فقال له الحسين صلى الله عليه و آله: انصرف و انت في حل من بيعتي و انا اعطيك فداء ابنك. فسمع الحسين صلى الله عليه و آله مقالته فقال: رحمك الله انت في حل من بيعتي فاذهب و اعمل في فكاك ابنك. «اللهم: ۵۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۵۶، پاورقی؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۷۴»

محرمان دارد و غیر از سخنی که با محرمان دارد سخنی با یار مهربان دارد، از اینها گذشته غیر از سخنانی که با دیگران دارد سخنی با خویشان دارد که کسی جز خودش محرم آن نیست.

جوابی که اکنون بشر باید بدهد از مشکل ترین پاسخ ها است، برابر با کسی است که شاهان لایق روبرو شدن با او نیستند، باید جواب شاهانه داد و در عین حال از حدود صدق بیرون نرفت، چون روبرو با کسی است که آگاه از حال او و مطلع از سوز درون اوست، روبرو با کسی است که علاوه بر مکرمت های بی اندازه اش، تازه مکرمتی ابراز کرده که دریا از روی آن خجل است.

امام علیه السلام در این گوشه صحرای هول خیز، هر گوشه دامنش به دست دشمنی است و هر گوشه دلش گرفتار دلبندی است و معهدا از بزرگواری در فکر اوست که طفل او را آزاد کند و دل زن و فرزند او را شاد نماید و در پذیرایی مهمانش و بالحقیقه میزباننش حاضر است آنچه از حجاز آورده بدهد و در راه آزاد کردن اسیری؛ هم نوائی با مادر فراق دیده اش بکند و به همقدمی با پدر پیرش گامی بردارد، در عین آنکه زن و فرزند خودش گرفتار صحرائی هولناک و دشمنی خونریز است.

امام علیه السلام اصرار داد برای استخلاص نوباوگان اسلام که در سرحدات و ثغور برای جهاد به جنگ رفته و به چنگ دشمن افتاده اند کس بفرستد و فرستاده گسیل دارد در صورتی که نوباوگان خاندان خودش در ناف بلاد دشمن گرفتارند، گرفتار چنگال بی رحم ترین مردمند، این بزرگواری حسین علیه السلام به پایه ای است که چیزی با آن برابری نمی کند،
جوابی که

لایق این مکرمت باشد و برابری با این نوازش بکند، کو و کجا؟ اگر از گوینده ای سراغ آن را دارید با مژدگانی خبر بدهید بشارت آن را بیاورید.

انصاف را جز از کوی این شهید که اکنون با حسین علیه السلام روبرو است نتوان آن را یافت، فقط از کوی بشر بشارت آن می رسد و سر آنکه بشر توانست جواب لایقی داد، آن بود که بشر در صندوق سینه اش دل داشت؟ نفاقی به سراغ او نیامده بود تا او را تجزیه نموده باشد و اراده اش از هم آهنگی با دل جدا شده باشد، یا دست و زبانش جز پیغام دل را بدهد، گمان مکن که هر کسی دل دارد، آن کسان که سیاستمدارند و راه نفاق را رفته اند، اگر دست میان پوست آنان ببری دل آنها را کوچکترین اعضای آنان می یابی، همه چیز در میان پوست آنان هست و دل نیست.

بشر خوب تشخیص داد که در این هنگامه باریک باید دل را گرفت و روی دست گذاشت که گواه سخن با زبان همعنان باشد، باید پاسخ را به دل واگذار کرد که او را با جوشش عاطفه اش می توان نزد هر صاحبدلی نهاد برای برابر با امام علیه السلام، در این هنگام به ساخت و ساز زبان، نتوان جوابی شایسته پرداخت، آنچه سخن سازان (شعرا) گویند، گر چه مؤدبانه باشد، شاید نتوان برابر امام علیه السلام گذاشت، سخن سازان دل ندارند و سخن این مقام را باید دل بگوید اما دل پر سوز، دیگران از شهدا خطابی را از امام علیه السلام عموماً شنیدند، سخن امام علیه السلام به اشخاص آنان شخص به شخص نبود، ولی بشر اکنون شخصاً با امام روبرو است. بشر هم اگر دل پراخلاص اختیار از دستش نگرفته بود از جواب برازنده

بیچاره می ماند؛ ولی خوشبختانه اختیار را به دل واگذار کرد چه که از او مطمئن بود که انباشته از ارادت است، جواب را به او واگذار کرد که او آنچه صریح منویات او است آزادانه بیرون بریزد.

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست (۱)

و انصاف را، سخنی از محبت و عاطفه گفت که نشان دار بود، خودش داد می زد که سخن اهل دل است، سخن کسی است که از عشق پاک در نالش و در سوزش است و فراق یار از همه چیز بر او سنگین است؛ سخن دل بی تاب است که اختیار از صاحب می گیرد و از کوی یار، به هیچ بهانه نمی رود که مبادا دچار سراغ گرفتن خبر یار از رهروان راه بشود، تصور می کند که اگر از کوی دوست جدا بشود آنقدر دل تاب ندارد که سر راه بنشیند و از رهگذر پیاده یا شتر سوار که از سمت کربلا می آید، سراغ خبر کاروان دوست را بگیرد دل از اینقدر ناتوان است تا چه رسد به آنکه خبر ناگوار تلخی بشنود، خصوص آنکه از صد نفر رهگذر یک نفرش ممکن است آگاه باشد و از صد نفر آگاه، یک تن از سپاه باشد و از هزاران نفر یک تن است که خیرخواه و راستگو باشد.

بشر می گوید: اگر من از این کوی بروم و سر راه بنشینم و قانع باشم که

ص: ۲۳۹

از رهگذران آینده و رونده خبر بگیرم در سرتاسر بلاد، کی و کجا؟ به دوستی دست می یابم که خیرخواه باشد و دل پرسوز مرا بداند و دوست صمیمی شما باشد که از روی دلسوزی خبرهای نیک و بد را بدهد، اگر بروم باید صدها دشمن را پذیرایی کنم که بلکه دوستی در آن میان بیابم.

راه صد دشمنم از بهر تو می باید داد تا یکی دوست بینم که بگوید خبرت(۱)

بشر امیدوار نیست که کسی مانند خودش بشارت از کوی حقیقت بدهد، بشر برای این بی تابی دل، در آستین گواه صادقی داشت، از او تقاضا می نمود که تو برخیز و گواهی بده، گواه او همان کس بود که از او استفهام می کرد، بشر از امام علیه السلام، خود استفهام می کرد؛ از خود او پرسید که آیا من می توانم بروم؟ خود تو بگو: که دل تو حال دل مرا بهتر از همه کس می داند، آنچه من بخواهم از دل خود اظهار دارم از دل تو می پرسم، از دل پرمهری که به فکر فرزند و زن و زن و فرزند من است.

ز راه نسبت هر روح با روح دری از آشنایی هست مفتوح

اگر عالم همه گردند همدست گمان آن مبر کاین در توان بست

میان آن دو دل کاین در بود باز بود در راه دائم قاصد راز(۲)

ص: ۲۴۰

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) وحشی بافقی.

نص جوابش به امام علیه السلام با بشارتی از کوی شهیدان

بشر گفت: هیهات که من از تو مفارقت کنم؛ از تو مفارقت کنم و بعد خبر تو را از شتر سواران و قافله هایی که عبور می کنند بگیرم؛ این به خدا هرگز شدنی نیست، و از آن گذشته از تو جدا نخواهم شد. (۱)

سید در لهوف جواب را به طوری ذکر کرده که پرسوزتر است، و در آن جواب گویی بشر در پاسخ از عقل و خرد هم استمداد کرده، با روی باز گفت:

در این صورت درندگان صحرا مرا زنده زنده بخورند اگر من از تو مفارقت بکنم و سپس از آیندگان و روندگان و شترسواران و قافله هایی که عبور می کنند خبر از تو بگیرم، و تو را با این یاران اندک دستخوش بی کس بگذارم (یعنی که بی کسی هر چه خواهد بر سر تو آرد) این نخواهد شد هرگز، یا اباعبدالله. (۲)

بنگرید: درختم سخن خود گفت یا اباعبدالله، گویی التماس می کند که یا اباعبدالله به فریادم برس، مرا از این لیاقت میانداز که از کوی شهیدان تو ساقط گردم، بگذار مفتخر باشم که بشارت وفا؛ فداکاری، غیرت، خرد را به همکیشان محبوبم برسانم.

آن جنگجویی که از میدان پرافتخاری چنین سر بیچد، لایق او همین است که درندگان او را بخورند که نه ثوابی در ریختن خون او باشد و

ص: ۲۴۱

۱- (۱) فقال: هیهات ان افارقتک ثم اسئل الركبان عن خبرک لایکن و الله هذا ابدًا و لا افارقتک.

۲- (۲) فقال: اکلنتی اذن السباع حیاً ان انا فارقتک و اسئل عنک الركبان و اخذ لک مع قلّه الاعوان، لا یکون هذا ابدًا یا ابا عبد الله. «اللهوف: ۵۷؛ إقبال الأعمال: ۷۷/۳؛ العوالم: ۳۳۸؛ بحار الأنوار: ۷۰/۴۵»

نه انتقامی در پس داشته باشد، نه تنی یا خونی از او به زمین در جا بماند که کسان او بر سر قبرش آیند یا سراغ از قطعات تنش بگیرند - حاشا - خورده درندگان از همه کس ناچیزتر می شود، چه که درندگان از پوست او هم نمی گذرند، خون او را از روی زمین با زبان پاک می کنند که نشانه معصومی درنده خورنده باشد و معلوم کند که او بی گناه است، چه که خونی هم از کشته اش به زمین نمانده که سراغ قاتل را توان گرفت، ماکول هر چه باشد آکل چون کار خود را به حکم فطرت انجام می دهد بی گناه است و شاهد آنکه به حکم فطرت انجام می دهد آنکه از ماکول خود چیزی باقی نمی گذارد، خونی که خون بها برای او نباشد، بس بی ارزش است و قابل قیام برای انتقام هم نیست، بی احترامی که درنده به تن و لاشه ماکول خود می کند و آن را برای دریدن به خاک می کشد لایق او است، انسان زنده خدایش قهرمان زمین آفریده و جهازات خداوندگاری بز و بحر را به او داده، از توانایی خداداد در آن منطقه که وی پا می گذارد درندگان فرار می کنند و جنگلها از بین برداشته می شود، بلکه انسان، اسب تازی می کند و به شکار شیر و ببر و پلنگ می رود که از دورادور بوی انسان و نشانه خداوندگار خاک و جهان هویدا باشد، این چنین نایب خداوندگار را اگر خدای ببیند که نتواند درندگان را از دور پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله براند و از نمایندگان خدا نتواند دفاع کند، اگر او را به دست ننگ بدهد و به گرگ و پلنگ بسپارد که بی رحمانه با سرپنجه تیز درنده خود او را بدرانند، به عدالت خیانت نکرده آری، میدان های پر خون قبائلی عرب، که عادت عرب را

به جنگ و رزم عهده دار بوده در ننگ خواهد رفت، اگر بشنود تعلیم شدگان او را گرگ خورده، جنگجویی که عرب بود می کوشید که هر روزی اولاد خود را برای افتخار تازه ای آماده کند و چه افتخاری برای بشر بهتر از این مهیا می شد که به شهیدان «احد و بدر» و به رزمجویان «یرموک و قادسیه» مباحثات کند و بگوید که ما با عده اندک که وضع تجهیزات به اسلوب تجهیزات جنگی نبود، جنگ سختی کردیم و در صحرای بی آبی از مهمان خویش چنان پذیرایی کردیم که برای افتخار باید نمایندگان به بازرسی از جهان آیند که هر ناحیه این هنگامه پرغوغا را در تحت دقت بنهند و خیرش را تنظیم نمایند و در مدرسه های آموزش و پرورش در دسترس دانش آموزان بگذارند.

ما به کربلا آمده ایم که آن لقب افتخاری را از علی علیه السلام بگیریم که در صفین به «ابی ایوب» داد، آن شعری را که علی علیه السلام درباره ضرب دست او گفت ما با نوک قلم شمشیر بر فراز دانشگاه جنگ بنگاریم:

وَ عَلَّمْنَا الضَّرْبَ آبَائُنَا وَ نَحْنُ نَعْلَمُ اَيْضاً بِنِينَا(۱)

گوئی بشر می گوید: ما پدران، پسر را می خواهیم که مشق جنگش بیاموزیم تا برای اینگونه افتخارات و اینگونه روزهای پر افتخار به میدانش بفرستیم. ما خود پسران چنین پدران بوده ایم. اگر پسر من اسیر است دلخوشم که به نام سر حد داری بلاد اسلام گرفتار شده، ما و مادر آن فرزند به او از این جهت علاقه مندیم که جنگجوی سر حد آیین

ص: ۲۴۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۱۴/۵؛ اعیان الشیعه: ۴۸۹/۱.

ما معتقدیم که بایدش از حبس رها کرد که از وجود او سر حدی مأمون باشد، تو که خود هسته مرکزی آیینی، پس چگونه دست از تو بداریم و به سراغ سرحدی برویم، اراده ما چنین سست نیست که دنبال محبت هر چه باشد برویم، گر چه محبت من به فرزندم آن بود که به عرض رسیده که من گفته ام: «دوست نداشتم او اسیر شود و من زنده بمانم.» ولی ما فرزندان را که به این محبت بزرگ کرده ایم و مادران آنان در اسیری آنان چنان بی تابند که به دشت کربلا کسی به سراغ من می فرستند، محضاً برای بزرگی و بزرگ منشی آنان، آنان را دوست داریم و کجا آن بزرگواری و این بزرگواری؟ اگر ما در تشخیص بی بصیرت بودیم یا از اراده ضعیف بودیم یا از عهد سست پیمان بودیم، هرگز به اینجا نمی آمدیم، کسانی که از کوفه آن شهر پرمحاصره و مخاطره توانسته اند خود را به این کوی تو آورند؛ سلاسل محبت را بگسلیده اند تا توانسته اند بیایند، اگر از این دشت باز گردم و نور بصیرت خود را کور کنم، یا به اراده خود فتور آرم یا از افتخار و زمینه آن دور مانم؛ بایدم درندگان بخورند که چیزی ارزش ندارم، اباعبد الله مرا به این پستی مخواه، مرا از این کوی مردان؛ بگذار خبر مرا هم برای اهل و عیالم ببرند که این خبر خسارت آنها را تلافی کند و مرهمی به زخم درون آنان بنهد، گویی این پیک که اکنون به صحرای مرگ ما آمده فرشته ای است که خدای برای امتحان ما فرستاده و برای آنکه دل ما را بسوزاند باشد که بوی دل سوخته ما که خدا را خشنود می دارد بیشتر برخیزد، در

این هنگامه پیغامی آورده که از آهن داغ سوزنده تر است، گویی مردمان کوفه به ما رشک می برند که در کوی توایم، از این جهت به جای نوازش به سوزش ما می افزایند، ولی هر چه می خواهند بکنند. (۱)

ای فرشته نوازش اگر می خواهی بدانی که از دل سوخته ما چه بوی عطری برمی خیزد آتش را بیشتر کن و داغ را بیشتر بر آتش بنه.

(تا بر آتش ننهی، بوی نیاید ز عبیر)

از سخنان عطرآمیز و مشکبیز بشر، امام علیه السلام بشارت هایی شنید، از درون مردان کوی خود خبرهایی دید که قابل نشر به جهان است، حیف دید که چنین مردانی از کوی او بروند، باید اینان به دور او باشند و به همراه او به خاک روند که هر کس به سراغ حسین علیه السلام آید، مشامش از عطر و عبیر این مردان راه معطر شود.

دید اینان لایقند که پیرامون امام علیه السلام بخوابند، دید دوست دارد که برای

ص: ۲۴۵

۱- (۱) در زیارت قائمیه به این پاسخ بشر نظر انداخته و دیده که دماغ را معطر می کند، درود و تحیت بر سخنرانیش فرموده، گوید: السلام علی بشر بن عمرو الخضر می شکر الله قولک للحسین ۷ و قد اذن لک فی الانصراف، اکلتنی اذن السباع حیاً ان فارقتک و اسئل عنک الרכبان و اخذ لک مع قله الاعوان لا یكون هذا ابداً. «إقبال الأعمال: ۷۷/۳؛ المزار: ۴۹۳» من برای بدرقه، تقدیری نیکوتر از این شعر نمی دانم: و اذا اراد الله نشر فضیله طویت اتاح لها لسان حسودلو لا اشتعال النار فیما جاورتما کان يعرف طیب عرف العود «اعیان الشیعه: ۴/۴۱۵؛ الکنی و الألقاب: ۱/۴۱۱؛ کشف الخفاء: ۱/۳۶۰»

همیشه خود در وسط آنان باشد و آنان برای هموار به پیرامون او باشند که حلقهٔ اهل صفا دایره ای تمام باشد.

امام علیه السلام بنابراین او را اجازه ماندن داد، ولی از یاد اهل و عیال او که پیکر فرستاده اند بیرون رفت و از یاد فرزند اسیرش که اسیر زندان سرحدات است، فارغ نشست، خواست برای نوازش اهل و عیال او از خود چیزی فرستاده باشد، ولی پارچه ای باشد که رشتهٔ محبت را محکم تر کند و آنها برای فرزند اسیرشان در زندان بفرستند و او را شاد خاطر کنند، پارچه های بُردی که در ظاهر او را از زندان دشمن و از خطر مرگ برهانند و در حقیقت از مرگ ابد رهایی بخشد و حیات ابد بدهد و از یاد خود و شهیدان در خاطر عاطره؛ آن اسیر انگیزش محبتی باشد؛ در زندان به او خبر دهند که امام علیه السلام برای رهایی تو چند پارچه قیمتی فرستاده اما در وقتی فرستاده که امید زندگی فردا را به خود نداشته، در وقتی فرستاده که ابرهای تیره و تاری، او و عزیزان او را فراگرفته و تهدید به خطر می کردند، در وقتی که شبانه با پدرت (بشر) روبرو بود و گفتگو از تو می کرد و هر دو به فکر تو بودند، او و پدر با وفایت بیش از امشب و فردا تا عصری زنده نیستند، عزیزا! اگر پارچه هایی که به تو می رسد ارزش حقیقی آن را بدانی که در بازار معرفت چه قیمتی دارد به هیچ بها، آن را از دست نخواهی داد، اگر اسرار این پارچه ها را به حروفی می نوشتند، تو از خواندن چند سطر آن در زندان به حال آنها منقلب می شدی، خصوص سطری که پدرت نوشته:

فرزند نامی من، من از محبت تو کسری نداشتم، به اندازه ای دل من از

محبت تو انباشته بود که زندگی را بعد از اسیری تو آنی نمی خواستم، ولی دلم پایبند مهمان عزیز بود و مغناطیس محبت او توأم شده بود به حالت مظلومیت رقت آوری، خاندان او به وضع اسف آوری گرفتار بودند، فرزند من! اگر من به سراغ تو می آمدم و به خذلان او حاضر می شدم، تو خود مرا ملامت می کردی که چرا چنان عزیزی را با چنان عزیزان دستخوش بی کسی گذاشتی که بی کسی هر چه بخواهد به سر او و عزیزانش بیاورد. باری عزیزا! اگر بدانی که این پارچه ها در سرّ سرّ چه محبتی را در بردارند، زندان بر تو گوارا و فراخ خواهد بود، عزیزا! زندان آن نیست که تو در آنی، این است که به این دشت پنهاور من برای بی گناهان معصوم می بینم. عزیزا! این پارچه ها را امام علیه السلام در ذیل امضای سخنان من می فرستد.

در خاتمه برادرت را محمد اکنون از کربلا می فرستیم، او پیغام ما را و تفصیل ماجرا را به تو خواهد گفت...!

امام علیه السلام محمد بن بشر را به سراغ اسیری در ری و مازندران با پنج طاقه بُرد یمنی روانه می کند

سید گوید: امام علیه السلام به بشر فرمود: پس این پارچه های یمنی را از من به پسرت (محمد) بده. گوید: این پسر به همراهش بود که مگر درباره فکاک برادرش، یا فدیة برادرش کمکی باشد. و امام علیه السلام پنج پارچه داد که قیمت آن

اما خود بشر تا کی با امام علیه السلام هست ؟

ساروی ذکر کرده که در حمله اولی کشته شد. (۲)

ولی طبری از عبد الله عاصم از ضحاک بن عبد الله حدیث کرده، گوید: «وقتی دیدم اصحاب حسین علیه السلام همگی به خاک افتاده اند و دشمن به خود و اهل بیتش راه یافته و با او به غیر از سوید بن عمرو بن ابی المطاع و بشیر ابن عمرو حضرمی باقی نمانده نزد امام علیه السلام آمدم و عذر خواستم و فرار کردم.

گوید: بشر هم برای جنگ پیش رفت و شهید شد.» (۳) (رضوان الله علیه)

پیامی از کوی بشر یا نوید و بشارت

آرامگاه شهیدان را باید زیارت کرد که از آتش سوزان انقلاب و جنگ نیک بیرون آمده اند و هر ناحیه و هر عضو از اعضای آنان سوخته شده ولی بر نواحی عظمت خیز و فضیلت زا خاکستری هم ننشسته، بلکه درخشنده ترش نموده است، عظمت مرد از سه ناحیه است که عظمت را در خود برای خود و فضیلت را در زیارتگاه خود برای زائران تأمین می دارد:

ص: ۲۴۸

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۱۸۲/۱۴؛ تهذیب الکمال: ۴۰۷/۶؛ اعیان الشیعه: ۶۰۱/۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۴.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹؛ تاریخ الطبری: ۳۳۹/۴.

هر یک از این نواحی جهانی است که در گوشه ای از وجود یک تن مرد با عظمت گرد آمده، عاطفه با جهان خود از دل، و بصیرت با جهان مخصوص از مغز، اراده با جهان خاص به خود از روحیه طلوع می نماید.

این شهید که به زیارتگاه اوئیم، دل داشت و دل او یک عالم محبت بود، دیدید که حب فرزندش به پایه ای بود که گفت: دوست نداشتم فرزندم اسیر شود و من باقی بمانم. و دیدید که در هنگام پاسخ به امام علیه السلام و عذر از نرفتن از کوی شهیدان می گفت: من از تحمل دور شدن و خبر گرفتن از آینده و رونده عاجزم و این مطلب بالنسبه به حال من تصور شدنی نیست.

(این سخنان از دل و جوشش عواطف برمی خیزد.)

باز بنگرید: این شهید که در آرامگاه اوئیم، بصیرت نافذه اش به اندازه ای کارگر بود که دور شدن از میدان پرافتخار را سقوط خود می دانست و برکنار شدن از کوی شهیدان را مساوق بی ارزشی می شمرد و باز به اراده خلل ناپذیرش بنگرید که به دور افتادگان از کوی شهیدان اگر چه برای حفظ جان یا نجات عزیزان باشد به طور خشم نظر می افکند و حکم مبرم صادر می کند که باید او را به درندگان خورانید، ابرام

حکم از شؤون اراده و قوه غضب است که منزع شجاعت و عهده دار ابرام حکم و انجام فرمان است و در هنگام توافق بین محبت و حکمت و هم آهنگی آنان، اراده قوه منفذۀ هر دو است، ولی در هنگام معارضه حکمت با محبت این قوه منفذۀ طرفدار تنفیذ حکمت است و تعادل و هم آهنگی این سه گونه قوا که بنیۀ مردان یگانه را تشکیل می دهد، نغمۀ موزونی از روح و روان به همراه دارد که آن را نغمۀ (عدالت) می نامند و نقص در هر یک از این جهات مانند نقص در خلقت اعضا است، روح کامل باید محبتش جهانی باشد. دلی که علیل نباشد هواخواه هر موضوع جمیل زیبایی است. مشاعر حساس طفل انسان به همدستی هم، موضوعات جمیل را تفحص می کنند و صورت می گیرند و از برابر دل، سان داده به انگیزش دل می کوشند، تا دل را هواخواه هر نیک و زیبا کنند و در این هنگام برای اینکه ظاهر فریبندۀ موضوعات انسان را به اشتباه نیاندازد، بصیرت به قضاوت بر می خیزد و اراده نیز پهلو به پهلو او برای اجرای قضا و حکم میرم او همعنان می شود، در داخله انسان هر یک از این سه، جهانی جداگانه دارند که انگیزش جهان آن و اسباب توسعه و ازدیاد آن زیاد و موانع و علل آن هم یک دنیا است، معلوم است دنیا که هر روز خود را تجدید می کند و در فصول و مفاصل خود

جهان های نوینی ابراز می دارد، از تمام اطوار خود نمونه می فرستد که انگیزش محبت کند و انسان را صاحب دل کند که خیر و زیبا را بپسندد و بطلبد، دنیا خود را نزدیک می آورد، احتیاجات هم انسان را حرکت می دهد و پیش می برد، تا از مقابله تابلوهای زیبای عالم و آثار آن در مشاعر حساس انسان، عواطف او را تحریک و محبت او را برانگیزانند و جرم تن انسان را تبدیل کنند به اشعه گرم محبت و انس که اوائل راه بهشت و مقدمه تحول وجود جرمانی او است به عوالم لطیف روحانی؛ و چون در این اقتصاد باید حداکثر سود را از سرمایه گرفت در این مرحله نباید کوتاه آمد؛ زیرا هر گاه تولید کم شود و در هواخواهی تمام زیباهای جمیل کوتاهی آید، عیش او ناقص و بهشت او مکدر است و از آن طرف اگر محبت او صرف زیبایی های فریبده شود یا زیبایی های موقت را اشتباه کند، به خیر دائم یا دنبال خیر دائم نرود، باز فقری آمیخته به حسرت و آتش و نکبت و وبال خواهد داشت و بالحقیقه تولیدی است با نبودن مصرف که نتیجه آن ضایع شدن سرمایه و کساد و فساد آن به صرف در زیادروی شهوت است؛ بنابراین بصیرت و خرد را بر آن گماشته اند که زیبا و جمیل را بازرسی کند و هر چه را خیر دید برگزیند و گرنه نه؛ و بصیرت را دارای یک جهان هوش فرمود که اقسام

خیر را از یکدیگر جدا کند و آنچه هم در ذات خود هم برای نتایج خیر است با آنچه در ذرات خیر است و در نتایج نه و آنچه برای نتایج خیر است و در ذات خویشتن نه، هر کدام را به اندازه شایسته اش محبت دهد و اگر بصیرت کم آید و برابری نکند با انگیزه های محبت، محبت تبدیل می شود به شهوت و افراط آن عقوبت افزا می شود، پس برابر یک جهان مهر و یک جهان عقل باید که با یکدیگر تکافو کنند و در پهلوی این دو، جهان اراده را گذاشته اند که باید او هم در تنفیذ حکم توانا و در خوش و ناخوش و در رغبت و نفرت همواره حکم بصیرت را پیش برد و اگر اراده نقصانی داشته باشد و از برابری با آن دو کارگر کوتاه آید، تلف بیشتری و خسارت افزون تری وارد می آورد و خیانت به عقیده و نفاق و تجزیه داخل پیش می آید و حرمان و اندوه و اسف و دود و آه بی پایان برمی خیزد؛ شیعیان کوفه بصیرت داشتند، اما از جهت فتور اراده دچار شرمندگی چاره ناپذیری شدند.

پیامبران که میزان خلق و خُلق و روح و روان او تمایلات و حرکاتند، چون در هر سه جهان تکمیلند، وجود آنان موزون و نغمه عدالت از بنیان آنان متوازن است، پیغمبر اسلام که میزان الاعمال انسان است، اولاد را بسی دوست می داشت، در محبت آن بی تاب

بود.

برای خنداندن اطفال خود را مهیا می کرد و می فرمود:

«من لا یرحم لا یرحم»^(۱).

برای فرزندانش حسین و ابراهیم می خندید و می گریید و در فوت ابراهیم می فرمود:

«یحزن القلب و تدمع العین و لانتقول ما یسخط الرب»^(۲).

دختر زید بن حارثه را می نواخت و به یاد پدرش اشک می ریخت، زنها را دوست می داشت، می فرمود:

«قال احسنکم خلقاً و الینکم کنفاً و ابرکم بقرابته»^(۳) و محبت بی حد او چون به هماهنگی بصیرت و تکافوی اراده موزون بود، محبوب بود و از نزدیک شدن به او و حب پاک او و به بصیرت و همچنین به اراده او، بهجت بیننده می افزود.

همچنین شهیدان این کوی از محبت کسری نداشتند، بلکه در درجه آخر و به شدت محبت آراسته بودند و چون توافق و هماهنگی بین محبتشان با اراده و بصیرتشان صورت وجود داشت، زنده و مرده شان

ص: ۲۵۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۵/۳؛ الامالی، سیدمرتضی: ۱۶۹/۲.

۲- (۲) الاحتجاج: ۲۱۵/۱، به صورت روایت ذکر شده؛ من لایحضره الفقیه: ۱۷۷/۱.

۳- (۳) الکافی: ۲۴۰/۲، باب المؤمن و علاماته، حدیث ۳۵.

معطر بود، این کشتگانند که از کشته شان بوی خون و از سوخته شان بوی دود نیاید؛ به رهگذر کویشان عطر می دهند و آهسته به گوش او می دمند که:

«كُنْ كَالصَّنَدَلِ يُتَعَطَّرُ مِنْهُ حَتَّى الْفَاسِ».

بشر پیکي باز گرداند و از کربلا و کوی یاران بالحقیقه پیامی به جهان فرستاد که در هر رهگذر و به هر کس بگوید: برو مثل صندل باش که هر چه از تو بسابند عطر تو بیشتر و بوی مشک از تو بلندتر گردد، از تعادل اراده و محبت و وحدت آن دودم آتش بر گردد و هر چه فشار امتحان شدیدتر و تراکم داغ و فراق و سوز و احتراق زور آور شود، عقبه همت عبیر آسا، پاشیده تر گردد.

بشر در شب تیره عاشورا بلاها از اطراف خود به سراغش می آمدند، یا پیکي از خود می فرستادند، ولی هر کدام دامن خود را از خبر خوش پر کرده و به بشارت به سوی جهانیان و زندانیان برمی گشتند و در فردای عاشورا، آن روز خونین هر چه روز برمی آمد و کار رزم و آتش بالا- می گرفت از پایداری خود معنویت خود را آشکارتر و نهاد پاک خویش را هویداتر می کرد و بر جهان ارادت و محبت توسعه می داد تا پایان کارزار که اشعه جان و روانش چشم دوربین آفتاب را پر کرد و فرا گرفت، آفتاب که تنش را می سوزانید بوی عطر ایمان و مردانگی وی را به

همراه اشعه خود به اطراف جهان پراکنده می کرد و برای هر کس که نصیبت نبوده که خود به آرامگاه وی به زیارت آید آفتاب عهده دار بود که به منطقه تابش خویش، خود حامل پیام باشد، هر یک از اشعه آفتاب یک مخبری شد که در منطقه حکومتش خبر او و سخن وی را برساند و بگوید: هله، عشاق فضیلت بدانند که بشر تنها از شخص خود دلی پر عاطفه داشت، که چون دل طفل ساده و بصیرتی نافذ داشت، که چون فیلسوف عاقل و اراده قوی ثابتی داشت که چون اراده سلحشور از خطر بی باک بود و از توافق این سه ناحیه نغمه روان او موزون و آهنگ مرام او متوازن.

بشر در این کوی ماند که این پیام ها را به جهان بدهد و بگوید: آن کس که بتواند از توازن قوا خبری به جهانیان برساند، چرا از این کوی بگریزد و خود را از سقوط به حدی رساند که از یک خط سیر محدودی به یک سمت رود که خیر کاروان شهیدان را از آینده و رونده بگیرد.

بينا يرى الانسان فيهما مخبرا حتى يرى خبيراً من الأخبار

الغيش نوم و المنيه يقظة و المرء بينهما خيال ساری

وَلَدُّ الْمَعْرَى بَعْضُهُ فَإِذَا مَضَى بَعْضُ الْفَتَى فَالْكُلُّ فِي الْآثَارِ (١)

ص: ٢٥٦

١- (١) نهج السعادة: ٧٢/٤؛ الكنى و الالقباب: ٤٨/١-٤٩.

در حمراء الاسد دو تن از پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله

از زخم های احد افتان و خیزان به اردو می رسند.

إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْأَسْهَلِ كَانَ شَهِدًا أَحَدًا قَالَ: شَهِدْتُ أَنَا وَ أَخِي لِي فَرَجَعْنَا جَرِيحِينَ، فَلَمَّا أَدْنَى مُؤَدُّنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالْخُرُوجِ فِي طَلَبِ الْعِيدِ قُلْنَا: لَا تَفُوتْنَا غَزْوَهُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَاللَّهِ مَا لَنَا دَابَّةٌ نَزَكِبَهَا وَ مَا مِنَّا إِلَّا جَرِيحٌ ثَقِيلٌ فَخَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ كُنْتُ أَيْسَرُ جُرْحًا مِنْ أَخِي فَكُنْتُ إِذَا غَلَبَ حَمَلْتُهُ عَقَبَهُ وَ مَشَى عَقَبَهُ حَتَّى بَلَّغْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَمْرَاءَ الْأَسَدِ. (١)

(نط - ١٧) عبد الله بن عروه بن حراق غفاری

و برادرش

(س - ١٨) عبد الرحمن بن عروه بن حراق غفاری

اشاره

(٢)

ص: ٢٥٧

١- (١) بحار الأنوار: ٣٩/٢٠، باب ١٢؛ تاريخ الطبري: ٢/٢١٢؛ تفسير مجمع البيان: ٢/٤٤٧.

٢- (٢) در رجال ابوعلی به نشانه (جخ) گوید: عبد الرحمن بن عذره، (سین) و طبری در شهادت این دو جوانمرد گوید: ابن عزره غفاریان.

عبد الله و عبد الرحمن غفاری دو برادرند؛ این دو برادر از اشراف کوفه، از شجاعان آنان، و از صاحبان موالاتند.

حدائق الوردیه در ترجمه این دو تن پس از معرفی ایشان گوید: جدشان (حُرّاق) از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، از کسانی است که به همراه حضرت او علیه السلام در جنگهای سه گانه اش جهاد کرد.

با امام علیه السلام برادری می کنند و به کربلا می آیند

سماوی در ابصار می گوید: عبد الله و عبدالرحمن به طفّ فرات خدمت امام علیه السلام آمدند. (۱)

شیوه کارزار

طبری گوید: «اصحاب حسین علیه السلام وقتی که دیدند دشمن بر آنان چیره شده و قادر نیستند جان او و جان خود را از آن حمله محفوظ نگهدارند، به رغبت بی اندازه به (تنافس) بدانسان که خریداران بسر چیز نفیس بریزند، می کوشیدند که جلوی رویش کشته شوند، عبد الله و عبد الرحمن پسران عروه غفاری، این دو برادر رزم آور از این رو پیش آمدند و عرض کردند: یا ابا عبد الله! علیک السلام، دشمن کار را از دست ما گرفت، نزدیک به تو شد، ما دوست داریم که پیش روی تو کشته شده باشیم و تا زنده ایم این حمله را از تو ممانعت و جلوگیری کنیم و

ص: ۲۵۸

یا در قلب بوده اند یا در این هنگام وضع تشکیلات لشکری امام علیه السلام به هم خورده بود و ظاهراً بعد از حبیب وضع صف و میمنه و میسره به هم خورده بوده و تمام پیرامون امام علیه السلام بوده اند و نظرشان به حفظ وجود اقدس او بوده، با یک دیده به او می نگریسته و با دیده دیگری به دشمن، و همه یک دست بوده اند که سنگری برای بنیۀ مقدس امام علیه السلام در پیش دشمن و در جلوی شمشیر و سر نیزه بسازند و کوشش آنان این بود که این نفس آخر را به یاد محافظت و حمایت باشند و اینک که چاره از دست رفته، اقلأ کشته شان پیش روی امام علیه السلام به خاک بیافتد، نشان در جلوی نظر امام علیه السلام از حس و حرکت و از جنبش و نبض بماند، تا از خود مطمئن باشند که کوتاهی نکرده اند و گواهی و امضا از نماینده خدا (عین الله الناظره) بر اختتام فصل اخلاص خود داشته باشند و در عین حال از کشته خویش مانعی پیش پای دشمن و از تن خود در جلوی سم اسب او سنگری و گرنه سنگی فراهم نموده باشند و اگر این هم به دست نیامد، تا زنده اند به فراخور حال بیچارگی دفاع از امام علیه السلام ستمدیده کرده اند. انصاف را اقدام رشیدانه ای چنان، که از نیتی چنین برخیزد زخم درون سینه حسین علیه السلام را مرهم می گذارد و به یاد تحسین و تقدیر می اندازد

ص: ۲۵۹

۱- (۱) فقالات: یا ابا عبد الله! عليك السلام حازنا العدو اليك فاحببنا ان نقتل بين يديك، نمنعك و ندفع عنك. «تاريخ الطبری:

۳۳۷/۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۵۱»

که به برادری و اخوت، آن دو تن را بپذیرد و پهلوی خود بخواند و از وجود آن دو با خود سه برادر تشکیل دهد؛ والحق آن عشق ورزی با آن لطافت و رقت مهمان نوازش را می خواست که امام علیه السلام فرمود.

امام علیه السلام و استقبال از تقاضای برادرانه

حسین علیه السلام فرمود: «ترحیب می گویم، به آغوش باز می پذیرم، پس هر دو تن نزدیک من بایستید، هر دو تن آمدند نزدیک امام علیه السلام ایستادند و به جنگ پرداختند. (۱)»

یک تنند یا دو؟

یک روح نظامی از دو حنجره، نعره کارزار می کشید، یک روان از دو زبان رجز می خواند؛ یک روحیه و یک خوی از دو دست و شمشیر دلاوری می کرد.

شیوه کارزار

یک تن رجز می خواند و می جنگید، آن دگر تتمه رجز را می خواند و می گفتند.

یکی می گفت:

۱ - قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بُنُو غِفَارٍ (دیگری می گفت) وَ خَنَدَفُ بَعْدَ بَنِي نِزَارٍ

۲ - لَنْضُرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجَّارِ (دیگری می گفت) بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بِنَارٍ

ص: ۲۶۰

۱- (۱) فقال الامام صلى الله عليه و آله: مرحباً بكما اذنوا مني فدنوا منه فجعلنا يقتلان قريباً منه.

۳ - یا قَوْمِ ذُو دُؤَا عَنْ بَنِي الْأَطْهَارِ (دیگری می گفت) بِالْمُشْرِفِي وَالْقَنَا الْخَطَّارِ

(۱)

ترجمه:

۱ - بنی غفار درست شناخته و دانسته اند و قبیله خندف و پس از آن «بنی نزار» هم آگاهند.

۲ - الحق ما، بزه کاران را با دم تیغ و شمشیر بران می زنیم.

۳ - ای مردان کاری، دشمن را از پیرامون اولاد اطهار دور کنید با سر نیزه لرزان و شمشیر بران.

پس مستمراً جنگ کردند تا هر دو تن کشته شدند.

از عوالم ذکر شده که گوید: سپس عبد الله و عبد الرحمن دو تن غفاری نزد او علیه السلام آمدند و گفتند: ای اباعبد الله (السلام عليك) ما آمده ایم که پیش روی تو کشته شویم و از تو دفاع کنیم.

امام علیه السلام گفت: مرحبا به شما، با من نزدیک باشید، آنها نزدیک آمدند، گوید: و گریه می کردند.

سپس دنبال ذکر گریه قضایای فقیان جابریان را به نام این دو تن غفاری ذکر کرده، و ظاهراً اشتباهی برای عوالم رخ داده و منشأ اشتباه تشابه قضایای این قربانیان حق است.

طبری پس از ترجمه غفاری ها گوید: «و جاء الفتيان الجابريان»

ساروی گفته: عبد الله در حمله اولی و عبد الرحمن به مبارزه شهید شد.

ص: ۲۶۱

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۷/۴؛ معالم المدرستین: ۱۱۵.

دیگران گفته اند: هر دو تن به مبارزه کشته شدند، ظاهراً ارجوزه هم همین است. (۱)

پیام دو تن به یک زبان

از اموری که در جهان امروز به پایه مسائل ریاضی ثابت و محقق است و بدون استدلال معلوم همه است، حاجت به تعاون و همدستی است.

این قدر مسلم است، ولی تا چه اندازه و به چه معنی؟ هم نفسی این دو تن شهید در تمام مراحل حتی در سخن و حماسه حدی را معلوم می دارد که آن را سر حد حقیقی برای تحدید تعاون باید دانست و گذارد.

این دو تن می گویند: به این اندازه تعاون لازم است که حتی سخن و قصیده ای که از یک تن شروع می شود، دیگری باید آن را تمام کند و به نظر تتمم و به منظور تعاون، عمل نافع خود را به جا آورد و به قدر وسعت دائره عمل، دائره نظر هم وسعت داشته باشد، به قدری که عمل سرایت دارد و برکت می رساند نظر و اندیشه هم بزرگ باشد و خود را در تتمیم کار مردم سامان خویش به منزله آنان و نایب آنان داند؛ کار کار آنان باشد که از بنیه من و تو و انسان دیگری صادر شده است.

دیگران به صور گوناگون این حقیقت عالی را تصور

ص: ۲۶۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۶؛ تاریخ الطبری: ۳۳۷/۴؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۷۳.

کرده اند، حکما کنجکاوی را عمیق تر کرده گفته اند: در پیراهن امکان جز ازدواج و ترکیب نیست، چنانکه هسته های دو لپه به هم لحیم و در آغوش همدیگر درآمده و در یک قشر جا گرفته و یک پیراهن پوشیده اند، همچنین هر ممکن زوج ترکیبی است و نکاحی در جمیع ذراری ساری است، از ادبا یک تن به شاگردان خود املا می کرد که: کوری شلی را دید که به واسطه فقدان پای از پا درآمده و در گرداب فاقه مستغرق گشته، بدو گفت: مرا چشم نیست و تو را پای نه و بدین واسطه هر دو از کسب و کار محرومیم، چه شود که از در مهر در آیی و پا بر دوش من نهی؟

یکی چشم و آن دیگری پا شویم به هر جا که باید بدانجا شویم

یک آئیم ما هر دو تن ز آن سپس به هر کار ما را بود دست رس

حکیمانه گفت و پذیرفت لنگ رهیدند آن هر دو از قید ننگ

به گیتی اگر بنگری فی المثل همه خلق در حکم کورند و شل

«أینَ الإنسانُ» گوید: در دماغ افراد انسان همه گونه معدنی است، اما به اندازه ای که فراخور حاجت مجتمع انسانی باشد اندازه گیری شده، دماغ صنعت و

کار را آفریدگار افزون و از دماغ فکر و علم خلق فرموده، چون نیاز مجتمع به فزونی آن و کمی این حکم می کرد، یک مفکر می تواند چنین کارگر را به کار وا دارد.

معدن طلا کم است و از آهن زیاد و به پایه کمی و زیادی آن دو، ضرورات حیاتی بیشتر به آهن است و کمتر به طلا نیاز به آهن فزون از حساب است، موارد برخورد به آتش، موارد خاک ورزی، کشاورزی، کارخانجات ابزار آنها آهن است، ابزار کتابت، دوخت و دوز آهن است، اسلحه جنگ؛ ابزار درویدن و صدها موارد دیگر از آهن است.

آهن که معدن آن زیاد و خودش در دسترس است، برای همه این موارد ضرور است و طلا که اندک است حاجت به آن نیز به همین قیاس در کارگاه آفرینش اندک است، کم و زیادی هر فلز را بسته به ازدیاد حاجت به آن و به مصرف آن قرار داده و آنچه مصرف آن کم است افزایش موالید آن عبث است.

بنابراین باید دماغ افراد را به طور آزاد در دسترس تربیت گذاشت و هر چه را به سرشت و طبع خود خواهانند در آنان تکمیل نمود که آنچه را طبیعت زیاد و کم بار آورد به همان نسبت برای صلاح و اصلاح حال بشر لازم است؛ مثلاً پیغمبر برای بشر یکی کافی است؛ باید همان اندازه که نیاز طبیعت

است اسلحه ساخت و پرداخت و کم و زیادی گرچه در بازار معمول موجب عزت بعضی و منشأ ارج و بهای آن است ولی در نظر لزوم و در تشکیل و تألیف جامعه موزون متناسب، به یک نسق ضرورند و چنانکه یک تن در سرتاپای خود مستغرق عوائد مجموع است، دست های دور دست در پی هم درآمده، قماش ها را وصله به وصله و پارچه به پارچه از دست خیاط و سوزنی و چرخ ساز و چرخ کار گذرانده، و هر دستی به نوبه خود از جاهای بسی دور دراز شده، تا به قامت یک تن او جامه آراسته و همچنین در تهیه مسکن و مأوا و میوه و غذا و تجهیز و وسایل علم و آگاهی همی کوشیده اند، تا همه چیز را در دسترس همگی گذاشته اند و یک تن بالحقیقه با دست رنج یکصد هزاران می زید و صدها دیگران شانه و زانو زیر بار او نگاه داشته و زیر دست او را گرفته اند، تا چند گامی رو به سرمنزل مقصود پیش رفته، خلاصه آنکه همه با او متحد شده اند که او توانسته بهره مند از کار همگی شود او هم باید همت نموده با آنان متحد شود که بتوانند کار خود را تمام نمایند و منظور از اتحاد آن نیست که همگی یک فلز باشند و یک کار پیش گیرند؛ زیرا فلز قشونی و دل آهنین او برای جنگ سازگار و فلز قلب مادر برای پرورش طفل ضرور و این هر دو غیر از فلز مفکر عالمند و اینها مجموعاً غیر

از فلز کشاورزی و درزی است، بلکه وحدت مطلوبه، عبارت از تشریک مساعی است، کاری را برگزیند که آنچه را مجتمع از نقصان آن لنگ است تلافی نماید و به منظور نفع مجتمع بکوشد، در این صورت هر چه عمل بیشتر در پیکر کلان مجتمع؛ مفید باشد و از دایره کوچک به دایره بزرگ و از بزرگ به بزرگتر در مجتمع انسانی پیش رود آن کار بزرگتر و صاحب آن معظم تر است. تا کار به جایی برسد که از نتیجه کار او عموم بشر بهره مند باشد و در عین حال نیتی فراخور آن عمل مفید در نهاد داشته و تا آنجا که عمل و اثرش رسیده، نیت و همت او نیز رسیده باشد.

بی بهرگی انسان غالب از قصور است، نه قصور عمل همه کس، کار می کند ولی همه کس به منظور این تبادل کار نمی کند و گرنه اغلب اعمال هر کس به سود دیگران است، و خود عمل و معظم آثار آن عائد دیگران و صرف راه آنان می شود، اغلب خود مردم به بیشتر از نیم اعمال خود بهره مند نیستند و نیم باقی خواهی نخواهی از دست آنان بیرون و صرف دیگران است.

بنایان، جز اندکی دست مزد از کار ساختمان ها که هزاران کس از آنها متمتع است؛ بهره مند نمی گردند، ولی اثر کار آنها عائد خلقی بی شمار از جهانیان می شود، خود در هنگام کار، گویی از انتفاع دیگران و

دیگران در غفلتند و به منظور خیراندیشی آنان کار را نمی پردازند و چنانکه برکت کار توسعه دارد نظرشان توسعه ندارد ممکن است کار (فورد) به محیط جهان برسد، ولی همت نه، این اثر جهان گیر از (فورد) هر گاه با غفلت از اثر نیک و بدش باشد یا از غفلت گذشته به صدد خالی کردن جیب و دامن و غارت مال دیگران باشد یا اندیشه خیر باشد، ولی اندیشه اش رسا نباشد یا به اندازه نفوذ اثر رسا نباشد از ثواب نفع خلق و خیرسانی به آنان دور و شخص عامل از عظمت شخصیت مهجور خواهد بود. باید به همراه اثر جلیل اندیشه جلیل جمیلی در نهاد روان باشد و پشتیبان یک اثر با عظمت باید منویات تابنده ای باشد با عظمتی بیشتر، شاید عمده تفاوت انبیا علیهم السلام با سایر خلق همین نکته اساسی باشد و گرنه در مدت عمر و در جوارح کارگر و در اوقات موزوعه بر خواب و خوراک، ارقام دو دسته فرق زیادی نمی کند و با این حال عظمت آنان قابل قیاس با عظمت دیگران نیست. منشأ آن عظمت غیر محدود به ناچار توسعه خیر اندیشی آنان است که از وسعت، جهانی را فرا می گیرد و به جهانیان می رسد و گرچه عمل نرسد و در اینجا است که همت دیگران از همت آنان کوتاه می آید اگر چه عمرشان کوتاه تر نیست و آنان که با انبیا همقدمی کردند و به مقصد انبیا و به منظور آنان که نجات

تمام اهمیت تعاون، از نظر داشتن به اتحاد است و اتحاد موقوف به نظر داشتن به تتمیم وجود و حظوظ آفریدگان است، اگر چه عمل اندک باشد، در نهج البلاغه در حقوق والی به رعیت و حقوق رعیت به والی می فرماید:

«وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَ اِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ اَنْ يُعَانَ عَلٰى مَا حَمَلَهُ اللهُ مِنْ حَقِّهِ وَ لَا اِمْرُؤٌ وَ اِنْ صَغُرَتْهُ النَّفْسُ وَ اِقْتَحَمَهُ الْعُيُونُ بِدُونِ اَنْ يُعَيَّنَ عَلٰى ذٰلِكَ اَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.» (۱)

اگر کار خود را تتمیم کار دیگران و به منظور تتمیم عمل آنان قرار دهد هر چه باشد بزرگ است؛ و اگر بزرگ هم نباشد کار بزرگ و اثر بزرگ تولید می کند، به تالیفی که آفریدگار در ترکیب نر و ماده و در طبیعت آنان به کار برده بنگر که: هر کدام بعد از ازدواج و در هنگام عمل اتحاد، چون تتمیم تقاضای دیگری را می دارد، مولود جدید بشر را پدید می آورند.

پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که در بنیان کاخ تربیت اخلاقی آخرین خشت و خشت آخرین می بود، کار خود را متمم کار پیامبران پیشین می دانست، چون به نظر اتحاد به آنان می نگریست، از این جهت بزرگ جهان

ص: ۲۶۹

بود، چه مانع دارد که در جامعه اسلامی برای نیابت از (اولوالامر) هیئتی مرکب از متخصصان در هر جهت تشکیل دهند و همه به یکدیگر به نظر متمیم و اتحاد نظر کنند.

عالم مجتهد، با دکتر طب، با عالم اقتصاد؛ با عالم به علم اجتماع، با زعیم سیاسی مجمعی داشته باشند.

و هیچ کدام خود و جامعه را مستغنی از دیگری ندانند و به آرای متبادل و وظیفه یومیه مسلمین را که رساله عملیه باشد بنویسند و کار (وضع رساله را) تنها به عهده مجتهد آیین نگذارند که از جهت اسلوب یا از جهت انشاء یا از جهت ترجمه یا از توجه به موضوعات مورد حاجت و غفلت از ابتلائات، نقصی در رساله رخ دهد و باب اعتراض شروع شود اینان به او کمک کنند و او هم اینان را بپذیرد.

این دو تن شهید همین که در برادری و برابری کار را به آخرین حد رساندند، هر دو تن به سوی سومین خود که اشرف خلائق بود رفتند. امام علیه السلام آنان را پذیرفت، نزدیک خود طلبید، به حمایت خود پسندید، خود را سوم آنان قرار داد؛ این کار معقول محبوب، پیامی به اولیای امور می دهد که به جهان بزرگتری وارد شوید و متمیم عمل همکاران را بخواهید، نه امتیاز و تفوق خود را، گذشتگان هر چه کوتاه بوده اند در پلکان ارتقا، اولین پله بوده، کار از آنان شروع شده

و بالا آمده، (شک نخستین، پایه فکر بوده) آنها بیشتر از این نتوانستند برآیند، تو بر آنان رحم آر و در فکر یا در عمل که برتر از آنان آمده ای خود را جزء متمم آنان و آنان را جزء یا جذر متمم خویشان گیر؛ زیرا بالحقیقه هم همین است، هر چه باشد تو نیم قصیده آنان را تمام می کنی، پس مغفرت برای آنها بطلب، غفاریان راه مغفرت را رفتند که به تمام معنی برادری کردند و با امام خلق علیه السلام در نیت خیر برای نجات خلق (از آینده و حاضر) همدردی و برابری کردند و با یکدیگر در پیمودن راه پرپیچ و خم این وادی به مانند ستاره دو پیکر در یک پیراهن و یک نام، تمام بام گردون را طی کردند و در ابراز منویات به یک کلام سخن پرداختند.

ص: ۲۷۱

أشدُّ و ليس لها إلا الوغى اجمَّ و لا مخالِبُ غير البيض و السمر
صالوا و لولا قضاء الله يمسكهم لم يتركوا من بنى سُفْيَان من اثر
ماؤ مَصَّتْ في الوغى منهم بروق ظبي الا وفاض سحاب الهام بالمطر
يسطو بمثل هلال كل بدر دجى في جُح ليل من الهيجاء معتكر (١)

(سا - ١٩) عبد الله عمير كلبى

اشاره

(٢)

ابصار سماوى گوید: عبد الله عمير بطلی است، شجاع، از اشراف.

طبرى، از ابومخنف او از ابوجناب حديث کرده گوید: «از قبيله ما مردى بود

ص: ٢٧٣

١- (١) ديوان الأزرى الكبير: ٢٩٧.

٢- (٢) ابن حجر عسقلانى در اصابه گوید: وى عبد الله بن عمير بن عباس بن عبد قيس ابن عليم جناب ابووهب كلبى عليمى است به وزن تصغير در عليم.

به نام عبد الله عمیر در کوفه نزول کرده بود، نزد (بئر الجعد) از همدان خانه برای خویشتن اتخاذ فرموده، در آن خانه با زوجه اش (امّ وهب) دختر (عبد) که از قبیله (بنی النمرین قاسط) است، منزل گزیده بود. (۱)

ابومخنف گوید: «این مرد بهادر سپاه کوفه را در نخيله دید سان می دهند که به جانب حسین علیه السلام بتازند، از آن ها و کار آن ها سؤال کرد، به او گفته شد که می خواهند بر حسین، فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بتازند او با خود گفت (۲): به خدای عمری بود که من بر جهاد اهل شرک حریص بودم و امیدوارم که جهاد با این مردم حق کش که می خواهند با پسر دختر پیامبرشان صلی الله علیه و آله بجنگند، ثوابش نزد خدا کمتر نباشد از ثوابی که خدا در جهاد مشرکان به من می دهد.

گوید: پس نزد زنش داخل شد و به او آنچه شنیده بود خبر داد و او را به آنچه اراده داشت آگهی داد.

زن به او گفت (۳): زهی بخت، خوش به نشان زده ای، خدایت تو را به اینگونه کارهای رشیدانه برساند، این کار را بکن و مرا نیز به همراهت ببر، می گوید: این زن را شبانه برداشت و بیرون آمد و خود را به حسین علیه السلام رسانید و به پای

ص: ۲۷۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۹.

۲- (۲) فقال: و الله لقد كنت على جهاد اهل الشرك حريصاً و انى لأرجو الا يكون جهاد هؤلاء الذين يغزون ابن بنت نبيهم ايسر ثواباً عند الله من ثوابه اياى فى جهاد المشركين.

۳- (۳) فقالت: اصبت، اصاب الله بك ارشد امورك، افعل و اخرجنى معك.

شیوه کارزار

ابومخنف گوید: «روز عاشورا عمر سعد نزدیک آمد و خود، جنگ را افتتاح کرد، خودش تیر انداخت و مردم از پس او تیر انداختند، پس از تیرباران یسار غلام زیاد و سالم غلام عبید الله به میدان آمدند. مبارز خواستند و گفتند: کیست به مبارزه آید؟ کسی از شما به نبرد بیاید حبیب و بریر از جا پریدند، لیکن حضرت علیه السلام فرمودشان شما بنشینید. عبد الله بن عمیر سرپا بلند شد و گفت(۲): ابا عبد الله! مشمول رحمت خدا باشی، اذن به من رسیده که به سوی آنها بیرون آیم.

امام علیه السلام دید او مردی است بلندبالا، گندم گون، بازوها سطر و محکم، بین دو شانه اش فراخ باز.

فرمود: من گمان می برم قتال اقران باشد(۳) (یعنی کشنده سرکشان) بیرون برو، اگر می خواهی، پس یک تنه بیرون آمد، برابر آن دو ایستاد، آن ها گفتند: تو کیستی؟ نسبت خود را با آنها گفت: آن ها گفتند: نمی شناسیمت، باید زهیر بن قیس

ص: ۲۷۵

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۰۳/۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۳؛ تاریخ الطبری: ۳۲۶/۴.

۲- (۲) فقال: ابا عبد الله رحمتك الله ائذن لي فالأخرج اليهما، فرأى حسين ۷ رجلا آدم طويلا، شديد الساعدین، بعيد ما بين المنكبين، فقال حسين ۷ اني لا حسبه للاقران قتالا اخرج ان شئت.

۳- (۳) موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام: ۵۲۴؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۸۰.

یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر برای ما بیرون بیایند. (یسار (۱) در این حال در جلوی سالم بود و خود را پیش می انداخت، مهبای زد و خورد بود) عبد الله به یسار نهیب زد که زنا زاده آیا از چون توئی رواست که از مبارزه کسی سر باز زنی، مگر جز این هست که هر کس از آحاد مردم به مبارزه تو بیرون بیاید از تو بهتر است. (۲)

سپس با شمشیر به او حمله کرد، زدش تا ریزش شد، هنگامی که عبد الله خود را مشغول یسار کرده و همی شمشیرش می زد، ناگهان سالم از عقب سر «یسار» رسید حمله کرد؛ اصحاب ابوعبد الله بانک زدند که هشدار که آن غلام دیگر خود را رساند، لیکن آن نامور به خطر او اعتنا نکرد تا فرا رسید، آن غلام به پیش دستی ضربتی انداخت؛ عبد الله دست چپ را جلوی شمشیر گرفت، شمشیر فرود آمد و انگشتهای او را پراند، عبد الله بعد از این ضربتی که خورد به سوی او برگشت و شمشیر به او زد تا او را نیز کشت و پس رو به حسین علیه السلام برگشت با سرافرازی رجز می خواند و اظهار احساسات می کرد و از اینکه هر دو را جمعاً کشته، به امام علیه السلام و به بانوی خود (امّ و هب) دلداری می داد، می خواند:

۱ - اَنْ تُنْكَرُونِي فَانَا بِنِ كَلْبِ حَسْبِي بَيْتِي فِي عُلْمِ حَسْبِي

ص: ۲۷۶

۱- (۱) و یسار مستتلاً امام سالم.

۲- (۲) فقال له الكلبي: يا بن الزانية و بك رغبة عن مبارزه احد من الناس ويخرج اليك احد من الناس الا و هو خير.

۲ - انی امرءٌ ذو مرّه و عصبٍ و لستُ بالخوّارِ عندَ الحزبِ

۳ - انی زعیّمٌ لکَ امّ و هبّ بالطّعنِ فیهم مُقدِّماً و الضّربِ

فعلٌ غلامٍ مؤمنٍ بالرّبِّ» (۱)

ترجمه:

۱ - اگر اصرار دارید که مرا شناسید من بزرگ زاده ام، خود آن خانواده بزرگم (علیم) برای خانواده گیم بس است.

۲ - من خود به خویشتن مردیم، توانا به مقصود صاحب غیرت، خداوند نیرو؛ و در هنگامه رزم پر بی صدا نیستم.

۳ - ای بانویم (امّ و هب) من سالار توام، آنطور که بخواهی عهده دار نیزه در تن این بدخواهانم با پیشروی و شمشیر زدن چونان رفتار یک تن پسر که مؤمن به پروردگار است.

جنگ دیگرش

ابو مخنف می گوید: «امّ و هب (زنش) عمود خیمه ای را برگرفت رو به شوهرش می آمد و می گفت: پدر و مادرم به فدایت! جنگ کن، پیش روی ذریه پاک سرشت محمد صلی الله علیه و آله، آن غیرتمند آمد رو به جانب زن که او را پیش زنان به خیمه زن ها برگرداند؛ لیکن آن زن پرشفقت دامنش را گرفته و لباسش را می کشاند و می گفت: هرگز تو را رها نمی کنم، مگر اینکه همراه تو بمیرم.» (۲)

ص: ۲۷۷

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۱/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۲۶/۴-۳۲۷؛ مشیر الاحزان: ۴۲.

۲- (۲) اقبلت نحو زوجها تقولُ له، فداك ابي و امی قاتل دون الطّیین دُرّیّه مُحَمَّد صلی الله علیه و آله... فَأَخَذَتْ تَجَاذِبُ ثوبه ثمّ قالت انّی لن ادعیّک دون ان اموت معک. «العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۶۰؛ بحار الأنوار: ۱۷/۴۵؛ تاریخ الطبری: ۳۲۷/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۵/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۰؛ اللهوف: ۶۳»

بنگرید: جمال مردانگی هرگاه به وفا جلوه گر شد و روان مردان به استقامت و حمایت جلوه گری کرد، چه ها می کند؟ زن پردگی را از پرده بیرون می کشد، زنان نجیب به علاوه از سراپرده شرافت قومیت در پرده دیگریند از عفاف و هرچه قدر حب بر آنها زور آور شود مقدورشان نیست که با محبوب در میان میدان دست به دامن شوند مگر اینکه آفریدگار، محبت و انس و عاطفه را در درون و جمال طلعت را با لوازم آن در بیرون در جنس زنان از آن رو قرار داده که پله اولین تکون باشد و تکوین اجتماع را از محبت شروع فرموده باشد و سپس جمال برتری را به نام فضیلت حمایت و غیرت و حس تقدم و شرف در مظهر باشکوهی قرار داده و آن را مرد آفریده و آن را پله دومین ارتقای بشر به عالم بالا کرده، البته برای انتقال نسل بشر از وادی عدم به جهان جنبش، در آغاز منشأ لازم است که لایق تهیه و تکوین باشد و محبت اصل جنبشها است، از این جهت پایه تکوین و پله اولین را از این مظهر زیبا شروع کرده و ظواهر آن را گیرنده قرار داده که مردان را با همه جلال و شکوه فرود آورد تا در کار ایجاد رخنه ای رخ ندهد و برای صعود بشر به پله دومین بعد از دور تولید و توالد، مردان و زنان را شیفته مظهر باشکوه فضیلت و ظواهر آن قرار داده که بشر بعد از

انگیزش تکوین وقفه نکند، زهی حکمت که مرد و زن را که دو مظهر ممتازند پهلوی هم آفریده و هر مظهری را بسان چشمه ای پر ریزش از معنویات قرار داده که از اتصال به هم دریایی از عواطف انس و محبت که با غیرت و شرافت و حمایت آمیخته، تشکیل می دهند که گوهر تکوین و سپس بقا را بیرون می دهد، امواج این دریا که بی چند و بی چون است، از نظر ایزد و از حساب و نظم بیرون نیست.

قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود(۱)

امواج این دو دریای (پر جذر و مد) باید به نسبت معینی از اکثریت و اقلیت اختلاط یابد، باید در آغاز، به حد اکثریت از حب جمال و اقلیت از حب فضایل، و در پایان به عکس؛ این یعنی به حد اکثریت از فضایل و اقلیت از حب جمال باشد و به علاوه از آنکه در دوران عمر نسبت مخصوص منظور است، در سرشت بنیه زن و مرد هم هر دو گونه عنصر به نسبت مخصوصی هست، در بنیه زنان از عنصر عاطفه به حد اکثریت و عنصر پاسبانی و غیرت و حمایت به حد اقلیت و در مردان به عکس این است؛ مردان و زنان باید با نظم فطرت با یکدیگر آمیزش کنند و از آمیزش تشویش آمیز این دو دریای متلاطم برحذر باشند و از افراط و تفریط جنون آمیزی که گاهی جهانیان گرفتار جنون مردانگی شده و به خواری زنان می کوشیدند و گاهی گرفتار جنون عشق شده، از فضایل بلکه از هستی ساقط می شدند برهند؛ و کشتی خود را از گرداب خطر

ص: ۲۷۹

۱- (۱) پروین اعتصامی

خیز بگذرانند، باید مطابق نظم فطرت گاهی دریای محبت امواج خود را چیره سازد که مردان را فرا گیرد و گاهی دریای فضیلت به جزر و مد خود بیافزاید و از امواج خروشان خود مرد و زن را از سرگرمی هوسهای دوره جوانی بترساند و برهاند و زنان را به دنبال فضیلت و به جهان مردان وارد نماید و به فضایل علیا بکشاند و از عواطف نفسانی سفلی به جهان مکرمت و بقا برساند؛ زیرا آن عواطف سفلی برای التیام و وحدت و سپس انگیزش و تکوین لازم بود، ولی برای احراز بقا، باید در طبقه علیا درآیند و چون بقا پس از تکوین است، وسایل آن نیز پس از آن به دست می آید و هنگامی که دور آن سپری شود دوران این می رسد، فعالیت وسایل هر کدام و اسباب آن در موقع هنگام به جا و ضرور و در نابهنگام بیهوده است؛ آفریدگار به هر کدام در موقع خود اعتنا فرموده و به پله فرودین که مرحله اول حیات و مملو است از عشق و عواطف چنان نظر فرموده که به پله زیرین؛ زیرا نسبت قیومیت و قیومیت حضرتش به همه آفریدگان و همه مراتب یکسان است، گرچه بین مراتب هریک خود با دیگری تفاوت است، از این جهت مردان را که شاهان فضیلتند مجبور می کند که با جهانداریشان در جهان غیرمحدود عظمت و در ممالک پهناور فضیلت خود، سر فرود آرند و به جاذبه محبت جنسی به سمت زنان روند تا در ساختمان پله فرودین رخنه ای رخ ندهد که بر زبر آن پله برترین بنا شود، رجال را اگرچه از انبیا باشند در تحت تأثیر قوه مجهولی گذارده که آنها را از مرتفع ترین قله افکار عالیله خواهی نخواهی در تحت فرمان جهازات خودکار فرود

آورد، و مجذوب جهان محبت و انس و ظاهره عشق شوند و به میل دل فرود آیند. آری، فرود آیند که ثانیاً بالا روند یعنی در ظاهر، فرزندان ناتوان را از خاک برگیرند و در باطن به پدری و فرزند داری برسند در ظاهر از بستر عدم مولداتی را به پا دارند و در حقیقت خود خداوند گاری آموزند، هم در ظاهر جهان به عده جهانیان بیفزایند و هم در باطن خود، به کیفیت جهانیانی آشنا شوند و در عین انجذاب آنان، جنس زنان را هم پهلو به پهلو مردان قرار داده که مقاصد آنان را به واسطه نمونه ای که در خود از فضایل علیا دارند دریابند؛ زیرا به نسبت معین (چند درصد) از عنصر مردانگی در آب و گل زنان آمیخته هر دو را از یک گل سرشته اند و لذا از زنان هم در موقعی در صف فضیلت علیا قرار می گیرند و هنگامی که از تکوین اولاد که دور نخستین خدمتگزاری آنان است گذشتند؛ در پله برتر از آن بر می آیند و هنگامی که مردان خود را به جلوه جمال معنوی و حمایت حرم و حریم و غیرت و نگهداری از ناتوان دیدند، آنان نیز به افق همت وارد می شوند و به پا می ایستند که استوانه خیمه عظمت را بر سر طبقات انام باز دارند و اولاد بشر را در سطح بام فضیلت نگه دارند و سایبانی برای بلا دیدگان و بیماران فضیلت بزنند و این هنگام وقتی خواهد بود که جمال روان در جلوه گری بر جمال انس چیره آید که زنان نیز در چشمه خورشید فضیلت بنگرند و در آن خیره شوند و خود و جهان خود را فراموش کنند گوینده ای گوید: اگر خدا مقرر کرده بود که زنان سرپرست مردان و تاج سر و نقطه هدف باشند گل آن ها را از مغز دماغ بر می داشت و

اگر درباره آنها اراده کرده بود که بنده مردان باشند، گل آنان را از خاک قدم آنها برمی داشت و چون نظر داشت که هم رأی و همراه و جفت و هم شأنشان آنها باشند، گل آنها را از پهلوی مرد گرفت.

من می گویم: هر دو را پهلوی هم داشته و باز داشته و سرشان را رو به آسمان برافراشته که هر دو با هم تعاون کنند، ولی هدف را بالاتر از یکدیگر بنگرند در دوران ازدواج و امتزاج، تعاون نمایند که از عهده برآیند و در آن کار قوی باشند و هنگام ازدواج و بعد از آن تا مدت اندکی از کوچه جاذبه جنسی از مرحله محبت جسمی بگذرند و وارد مرحله حس تعاون شوند، گویی عشق و شهوت جنسی دهلیزی است برای ساحت تعاون و لذا زن و شوهر بعد از سالیان اول ازدواج که برای جمال سر فرود می آورده اند، نظرشان از جمال یکدیگر منصرف به اخلاق و سلوک می شود و ملامح جمال، چیز عادی خواهد درآمد و از دوران تولید برای خود و اولاد بهره عمده ای تحصیل می کنند، یعنی برای آنها تکوین حیات و برای خود تکوین و تکمیل روحیه خداوندگاری، و بعد از این دور تولید هر دو سر به بالا دارند و به سمت بالا متوجه اند، طبیعت، آنها را چنان که باید به ترتیب بالا برده، نخست در تعمیر پله اولین و سپس به مرمت پله دومین و در پایان، آنها را به افق اعلی سوق داده و اگر روش زن و مرد و آمیزش آنان از این حدود بگذرد و غیر از این باشد، خود، طبیعت را از مجرای صحیح فطرت منحرف کرده اند و محیط و تلقینات سوء به انحراف آنها مدد کرده، نوازندگان بیش از اندازه آنها را سرگرم نموده و شعرا که از خطر تلقین سوء و تأثیر عقیده

کج باکی ندارند و از زیاده روی در اغراق باز نمی ایستند، نوای عشق زنان را بر همت بلند مردان ترجیح داده اند، گفته اند:

به هوای مصر یوسف کف پای بر وطن زد دم واپسین زلیخا به همین ترانه تن زد

که به جذبه محبت پسر از پدر بریدم (۱)

شاعر آتش را تندتر کرده گوید:

حتذا جاذبه عشق زلیخا که نهشت پسر از چه به دعای پدر آید بیرون

با آنکه زلیخا در پی یوسف می رفت، این گوینده همت یوسف و نزاهت و عفت او را با بلندی کاخ فضیلت چیزی نشمارده و اهمیت آن را در تربیت از نظر فرو هشته و آن هم زلیخا را در دور نخستین دیده نه در دور آخر، با آنکه بلقیس به آستان بوسی سلیمان می آمد، گوینده انحراف خود و دیگران را سپر کرده گوید:

ای سلیمان نگران باش که بلقیس آمد

آری، ما قبول داریم که در افراد به طور ندرت عشق جنونی رخ داده و آنها از شدت استغراق در حب کارشان به جنون کشیده، ولی حتماً این شاهکاری های عشق در افراد غیر منظم بوده با افسانه آنها ساخته، گویندگان بی نظم می بوده.

قیس عامری و مانندگان او بسان شش انگشت خارج از نظم و بی قاعده از

ص: ۲۸۳

دست طبیعت جسته و از فلتنه های طبیعت بوده و همچنین بی اعتنایی به زن که از روی جنون مردانگی برای بعضی مردها رخ داده، از بی نظمی رجالی بوده؛ همچون ابومسلم خراسانی که می گفت: نزدیکی به زن جنونی است و مرا جنون یک بار در عمر کافی است.

گویند «بانوی» به یکی از «صدور» پیام فرستاد که اگر از فکرهای سیاسی قدری بکاهی، من به همسری با تو حاضریم او در جواب گفت: من از بس در افکار سیاسی غوطه ورم عنین شده ام، بعضی از اهل تجرید زن نمی گیرند و پاره از حکما نیز به واسطه انحراف اصلا نگرفتند، ولی راه حکیمانۀ همان راهی است که طبیعت می رود، راه حکیمانۀ همانست که انبیا رفته اند، کم شنیده اید که پیامبری زن نگرفته باشد (مگر عیسی علیه السلام) و هیچ نشده که در راه عشق آن، خود را باخته باشد، راه صحیح آمیزش و زبان راستین فطرت همان منطق و لهجه ای است که از این بانو در کوی شهیدان میان میدان گویا شد، این بانو به گفتار و کردارش، اسرار و اطوار منظم طبیعت را با نظم حقیقی خود ترجمه کرد و میل به علو فضیلت را سر آرزوها دانست و چنانکه در هر بدن سر آشکار است او این آرزو را آشکارا گفت و به سربلندی ادا کرد، ولی محبت به شوهر را در میان سخن و محاذی به امکان دل جا داد، چه دل در میان هر تن است، لذا مطلب دل را در پرتو انوار آن گنجانید و به روشنایی آن در نظر آورد، چه که عواطف دل باید در تحت انوار فکر و مغز منظم باشد، دل را در میان می دید، آن هم به رنگ و روی آمیخته از دو گونه عاطفه، نخست عاطفه شریف ملکوتی به ملکات شوهر و

دیگری بشری به شوهر، آری، دو محبت به او می دید. یکی عاطفه علیا به آنکه اینک در گریبان او مردانگی بسی جمیلی به تازگی دیده است و تا کنون شوهرش را به این جلوه نیکو ندیده بود، اینک که دید از وفا و حمایت حریم برای کشتن دشمن و بریدن دست خیانت کاری که بخواهد به سراپرده محبوبش دراز شود، انگشتان خود را به بریدن می دهد و با خون هر سر انگشت طومار وفا را امضا می کند و تعهد خود را به سر انگشتان خود اعتبار می دهد، شوهر را بزرگتر از آنکه می دیده دید؛ از بس بی تاب جمال همت و مردانگی او گردید، خواست با او هم آهنگی کند و به او پیوندد، لذا او هم عمود خیمه برگرفت و پس از این عاطفه علیا از عاطفه زناشوئی و اتحاد آغاز و انجام دم زد.

به شوهر می گفت: من باید با تو بمیرم. در این گفتارش عاطفه زناشوئی به طور نیمرخ جلوه می کرد و این راز را مانند آن دو آشکارا به میان نمی نهاد می گفت: باید با هم باشیم ولی از راه مرگ؛ رمز از اینکه اتحاد زناشوئی مطلوبی است پایین تر از آن دو و باید در پرتو آن دو باشد و پوشیده تر به میان آید.

قامت انسان را خدای بدین سان آفریده که مغز را بر سر نهاده و دل را در میان و جهاز تناسل را در پایان، تا رمزی باشد از آن که کار آن مقصد نهایی ایجاد نیست و نباید مقصد نهایی شما هم باشد، بلکه دل نیز با آنکه پای او در میان است، در وسط و میان است نه آنکه مقصد همان است؛ ببینید این بانوی با عفت، همسری را به چه صورت و از روی چه حقیقت و حکمت می دید می گفت: ارزش تو اکنون بیشتر بر من معلوم

شد، اکنون که جمال حقیقت و حمایت تو را دیدم و دیدم تو همان آرزوهای «بلند منی» که تا حال به صورت شوهری، تو را می دیدم و اکنون از این زد و خورد، آرزوهای زناشویی از من فراموش گردید، آرزوهایی دیگر از قبیل حمیت، حمایت، خداوندگاری در دل نهفته بود، چون تو را در زد و خورد دید در من بیدار شد و سر برداشت و می بینم در این آرمانها نیز من ناقصم و تو کاملی؛ تو نماینده آمل منی و ممثل آیین وفا و ملجأ غیرت و دین و محبوب فریقین هستی، پس ملامتی ندارم که خواهان باشم که در جهان جاوید هم زیر سایه تو باشم، باید دست تو را ببوسم که برای تعبیر از آمل من آشکارا به میدان آمدی، و سجل حال نیکبختی را با نوک شمشیر به خون تسجیل کردی و برای من نگاشتی که چه بایدم کرد و برای تفسیر مبهمات راه سلوک با سر انگشتان افتاده ات اشاره کردی که بیا، من هم آمده ام، آمده ام که با هم برویم و به آیندگان نشان دهیم که هان! ما زنان و مردان به منظور این نهایت به دنیا آمده ایم، شما آیندگان مرام مرد و زن را در افق دیگری بنگرید، کوی شهیدان دریچه ای است رو به جهان جاوید، این کوی می نمایاند که مرد و زن به سمت فضیلت می روند، ذرات موالید بدان سوی رهسپارند، همه نظر دارند که از جمال و انس و محبت توشه بگیرند و در سایه عظمت و فضیلت زیست نموده و در جهانی بهتر از این جهان ایست کنند و هر زنده دستش از این مقصد کوتاه شود، باید لرزان و هراسان دست به دامان کسان شود.

این بانو، شوهر را نزدیک شهادت و مشرف به رفتن دید دست به دامن

او شد، باشد که به دامن بقا دستی برساند و حاضر شد به قدری که لایق حب حیات جاوید است التماس کند، که مرا نیز آمل است:

۱ - نخست آنکه از مقصد باز مگرد و سر از راه فداکاری برمتاب.

۲ - دیگر آنکه من با بازوی ناتوان، زیر بازوی تو را می گیرم و به همراه تو نبرد می کنم.

۳ - دیگر آنکه به امید آن شرکت می کنم که مرا همراه ببری.

شگفتا! از حب فضیلت که امروز چه ها بکند.

حب فضیلت است که آن ملکه عفت را به میدان می آورد.

آوخ، از این حب که آن بانوی بلند همت را با سر تکبر به التماس وا می دارد که من نه تنها از مبدأ حرکت به سوی این کوی با تو بوده و به این هوا آمده ام، از آغاز خدمت به خانه تو هم آهنگ تو بودم، تو مرا زن و زن را به صورتی جدا از خود می دیدی، نی نی زنان نیز در سرّ سرّ از سرشت می دانند از این جهت پسر می زاینند، پسران راز دل مادرانند و معلوم می کنند که زیر پرده جمال، جلالی است و در تن هر زن از انسان، روانی است.

افسوس زبانی نیست که از امواج عواطف و احساسات مشاعر درون ما زنان حکایتی کند، همچنانکه نقاشی نیست که جمال مردانگی شوهر را که اینک من می نگرم بنگرد و از آن نقاشی بردارد.

آری، جز صفحه میدان و آفتابی شدن آن پردگی، زبانی به ترجمه این داستان پرشور در کار نبود، زبان خودش که توأم با عفت مخصوصی به دنیا آمده بود، برای ترجمه و تعبیر کافی نبود، بلکه می کوشید که در

عین ابرازش پنهان کند و آنچه آفتابی شده نهفته دارد، ولی چه کند که اختیار از دست رفته بود و به میدان آمده بود؛ آن میدانش به جای صد زبان برای ترجمه می کوشید و گرچه خود در برابر خلق به پوشیدن.

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی غم عشقت به هر کس گفتنی نی

ولیکن سوزش مهر و محبت میان مردمان بنهفتنی نی

طبری گوید: «زن چنین می گفت و مرد برای برگرداندنش چنان، دست چپش از مفصل انگشتان قطع شده بود و دست راستش از خون به قائمه شمشیر چسبیده بود،^(۱) به واسطه بی دستی از عهده بر نمی آمد که آن بانو را برگرداند تا خود امام علیه السلام آن زن را صدا زده و فرمود: برگرد ای بانو، پاداش خیر باد شما خانواده را از جانب اهل بیت، ای بانو خدایت رحمت کناد، برگرد پیش زنان با آنها بنشین؛ نبرد به عهده زنها نیست.»^(۲)

ابصار گوید: «امام علیه السلام خود به سراغ او آمد و فرمود: آن زن آشفته به خیمه زنان دیگر برگشت.»^(۳)

ص: ۲۸۸

۱- (۱) و ان یمینه سدکت علی السیف.

۲- (۲) فناداها الحسین علیه السلام فقال: جزیتم من اهل خیراً ازجعی رحمک الله الی النساء فاجلسی معهن، فانه لیس علی النساء قتالاً فانصرفت الیهن. «تاریخ الطبری: ۳۲۷/۴؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۶۰؛ اللهوف: ۶۳»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۰.

امام علیه السلام نوازش فرمود، او هم ادب کرد، اما از عمرش یک ساعت بیشتر نمانده بود، و هر کس بالاخره به آرزوی خود می رسد.

بهترین تاکتیک یا شیوه کارزار

ابوجعفر طبری گوید: «عمرو بن حجاج زبیدی که فرمانده بر ستون راست بود حمله کرد، یاران امام علیه السلام در برابر آنها ایستادگی کردند، با آن حمله سر جای خود ماندند و بر فراز زانو نشستند و نیزه ها را جلوی آنها سر دادند، لذا سواران دشمن نتوانستند جلو بیایند، بلکه یاران امام علیه السلام آنها را تعقیب نمودند ولی مسلم بن عوسجه را تلف دادند.

بعد لشکر ستون چپ به سرداری شمربن ذی الجوشن حمله برده و باز یاران امام علیه السلام سر جای خود و سنگر خود ماندند و با سرنیزه آنها و حمله آنها را عقب زدند، این شهید بی انگشت، در این موقع به سختی جنگ می کرد در میسر بود، این شیر اوژن به کردار مانند شیر می جنگید و به علاوه از آن کشتار آغاز جنگ از لشکر دشمن مردانی را کشت، لیکن در آخر. هانی بن ثابت حضرمی و بکیربن حی تمیمی (از تیم الله بن ثعلبه) به او حمله برده، او را کشتند.»(۱)

کشته او در غبار دیگری پوشیده شد، زن او رفت که غبار از خونش پاک کند، خود در خون غلطید

طبری گوید: «پس لشکر کوفه از همه سو حمله کردند، لشکر راست به سرکردگی عمرو بن حجاج، لشکر چپ به سرکردگی شمر، سواره به سرکردگی

ص: ۲۸۹

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۰۶/۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۳۸.

عززه بن قیس، پیاده به سرکردگی حصین بن تمیم، تمام لشکر پیرامون اصحاب را گرفتند، اصحاب نیز همگی به دفاع پرداختند؛ سخت کارزار کردند و رزمی کردند بسیار هولناک و سخت، ولی بیشترشان به زمین افتادند، قلت و اندکی بر آنان هویدا شد، وقتی غوغا فرو نشست و گرد و غبار شکافت، زن عبد الله را دیدند که به سر نعش شوهرش می رفت.

گویا آن زن بعد از داغ شوهر در پی فرصت بوده و جنگهای پیاپی و منظره های خونین هم بر آتش او افزوده در این شورش که کسی مواظب او نبوده، مجالی پیدا کرده و میان گرد و غبار خود را به بالین شوهر رسانیده است.

زن او رفت که غبار و خون از روی شوهر بزداید، خود در خون رفت باری آن بانو هنگامی که به کشته رسید، پهلوی سرش نشست خاک و خون را از صورت آن کشته پاک می کرد و می گفت: بهشت بر تو گوارا باد؛ از آن خدا که به بهشت روزیت کرد من نیز مسئلت می کنم که مرا هم صحبتت کند.»^(۱)

عجیب نغمه ای است، خوش آهنگی، صدای شیون نوای زمزمه، حال رقت آور، آهنگ مظلومیت او از آینده تازه ای به او خبر می داد، حب

ص: ۲۹۰

۱- (۱) و خرجت امرأه الکلبی تمشی الی زوجها حتی جلست عند راسه تمسح عنه التراب و تقول: هنیئاً لک الجنة - قالوا - و تقول ایضاً - اسئل الله الذی رزقک الجنة ان یصحبنی معک. «تاریخ الطبری: ۳۳۳/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۴۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۱»

ذات و لذات فراموش او شده، غریزه حب حیات او تبدیل گردیده، خون به سر متوجه شده، آشیانه دل ویران شده و غرایز یک به یک، یکی پس از دیگری از آشیان پریده احساس به خطر، بیم از دشمن به خاطر راه ندارد و به عکس دل، سر از شور سروری و همسری پر است، افکار علیا به امواج خود نزدیک است از سر لبریز شود و تا دیک جمعیه سر شکاف نشود معلوم نمی شود در تن زن چه خونی است، خون مردان است که در زیر پرده جنسیت پوشیده است و به نام زن او را نامیده و کم و کوچکش می بینند، با آنکه هرگاه مردان در آتش می سوزند، زنان بی پروا رو به آتش می روند و به دنبال مردان، گیسوان خود را می سوزانند و اگر جاذبه عواطف سفلی آنها را به کنار بکشد، باز تجدید همت نموده و با گیسوان سوخته در دل آتش می روند.

گویی کتاب عذرای قریش پایان سوختن «اسماء را» در سر نعش محمدبن ابی بکر شهید، از این بانو آموخته یا از آن حقیقت ثابت نموده که گفتیم: مردان در آغاز به سوی زنان می روند ولی در انجام زنان به سوی آنان و به سمت هدفشان می روند و به کلی از جهان خود می گذرند و دل و امیال دل، فراموششان می شود با سر پرشوری بر می خیزند که با مردان همسری کنند، اولاد خود را به نکوهش و سرزنش تحریک می کنند که مردانه به کار پردازند و سر فرازی تهیه کنند، خود به سر کوی شهیدان می روند و غبطه به مردان می خورند.

این بانوی بال و پر سوخته را بنگر که بعد از نشستن غبار که دید نفرات اردوی خودشان خسته اند و برگشته به فکر نگهداری سنگر خویشتن اند

و مزاحم با او نیستند، با بال و پر سوخته دو مرتبه خود را درون آتش انداخت و سمندر وار این (مرغ ققنس) می نالید که اگر تو رفتی و دستم از دامن تو کوتاه شده، پس از (خدا) می خواهم که همیشه دامنش در دست است و چون رشته لطفش پیوسته است، می تواند بین هر دو گسسته را هم پیوست دهد، اگرچه بین آن دو جهانی فاصله باشد؛ لطف ایزد بر در است اگر ببیند که کس او را می خواند و افتاده ای به فریاد خواهی او نظر دارد، از در بسته به در می آید، من اینک که می بینم عمر تو سر آمده و از وفای تو چیزی کم نیامده، از لطف بی چون می خواهم که فاصله را بین من و تو کم کند، و مرا به جهان تو برساند، خدای یزدان شور سر مرا می داند من هم بر درش می نشینم تا کامم را روا کند.

در محل ریزش خون شهید، دری از لطف ایزد باز است که از آن در، خواستاران را محروم بر نمی گردانند، جایی که یک قطره خون شهید چنین است، من که بر بالین سرت هزاران قطره خون می بینم، به جای سرت که پیش پای سالار ما انداختند، خونها روی هم می جوشد و از پایین پایت که بریدند تا از رفتار باز ماند، دری به بهشت باز است و از انگشتان خونین و زخم های تن نازنینت دلجویی هایی خدای ودود دارد، پس خدایم مرا که دیگر دل ماندن در دنیا را ندارم و سر همسری تو را دارم، به تو خواهد رسانید.

سری دارم ز سودای تو پرشور دلی در سینه ام چون مرده در گور

همی خواهیم به بالینت نشینم که باشم تا قیامت با تو محشور

باید بی گناهی کشت

شمر به غلامش «رستم» گفت: برو و سر این زن را به عمودی بزن.

می خواست مردم بفهمند باکی به این منظره های دل گداز نیست، اقدام شمر و غلامش باعث بی اعتنایی و بی باکی لشکر می شد؛ چنانکه صدای شیون، نوای زمزمه، حال رقت آور، آهنگ مظلومیت او باعث انقلاب دلها و هیجان هر سنگدل می گشت.

غلام آمد و عمودی به سر زن زد که فرق سر را شکافت و مغزش را پریشان کرد، در آن جایگاه مرد. (۱)

سر آن بانوی نجیب هم لایق سربلندی بود.

سماواتی گوید: سه سر از اصحاب در قضیه (طف) پرتاب شد، پیش پای حسین علیه السلام:

۱ - سر عبد الله بن عمیر که به جانب حسین علیه السلام پرتاب شد و مادرش او را برگرفت.

۲ - سر عمر بن جناده.

۳ - سر عابس شاکری. (۲)

ص: ۲۹۳

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۴/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۱؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۱.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۷.

باز می گوید: اعضای سه تن از عزیزان حسین علیه السلام و انصار او در حال کشته شدن قطعه قطعه شد:

۱ - عباس بن علی علیه السلام که دست راستش قطع شد، بعد دست چپش، بعد سرش.

۲ - علی بن الحسین علیه السلام که سر مبارکش شکافت، بعد با شمشیرها او را پاره پاره کردند.

۳ - عبد الله بن عمیر که دستش در منزله «یسار و سالم» افتاد، بعد ساق پایش و بعد هم سرش بریده شد، به جانب حسین علیه السلام پرتاب گشت. (۱)

باز گوید: به همراه حسین علیه السلام در روز طفّ یک زن کشته شد و آن بانو امّ وهب نمری قاسطی زوجه عبد الله عمیر بود، برای آن که بر سر نعش شوهرش ایستاد، شوهر او کشته افتاده بود، آن بانو گفت: مسئلت دارم از آن خدایی که بهشت را روزی تو کرد که مرا هم صحبت کند، رستم غلام شمر او را کشت. (۲)

باز گوید: روز طف از خیمه گاه حسین علیه السلام پنج زن نمایان شدند، یکی جاریه مسلم بن عوسجه بود که هنگامی که مسلم به زمین افتاد، آن جاریه آمد و صیحه می زد که ای آقای، ای آقازاده ام.

دوم: مادر این شهید (عبد الله) که به همراه پسرش بیرون آمد و او را تشجیع می کرد و بعد از کشته شدن عبد الله نیز آمد که سوگواری کند و هم به جنگ پردازد.

ص: ۲۹۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۶.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۷.

سوم: ام و هب زن عبد الله بن عمیر بود، بیرون آمد که به همراهش جنگ کند و بعد از کشته شدن شوهرش نیز آمد و کشته گشت.

چهارم: مادر عمر بن جناده که بعد از کشته شدن زاده اش آمد که جنگ کند.

پنجم: زینب کبری که بعد از کشته شدن علی بن الحسین علیه السلام آمد، در حالی که صیحه و فریاد می کشید که (یا حبیبیا یابن اخی) آمد، تا خود را روی نعش انداخت و امام علیه السلام آمد و بازش گرداند. (۱)

و باز سماوی گوید: زنه‌ای انصار حسین علیه السلام غیر از بانوان فاطمی نژاد و زنان آل ابوطالب علیه السلام در کوفه ماندند؛ زیرا که هنگام رسیدن به کوفه خویشاوندان آنان درباره آنان از هر قبیله نزد ابن زیاد شفاعت کردند و آنها را از میان اسیران جدا کردند و بانوان آل ابی طالب علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تا شام رفتند. (۲)

پیامی از رزم دو تن مرد و زن یا مختصری از سوره احسن القصص

عشق و عفت هر گاه با یکدیگر جمع شوند بهای آدم را به پایه حقیقی بالا می برند و زن و مرد را هر دو در کوی شهیدان می خوابانند:

«مَنْ عَشَقَّ فَعَفَّ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً.» (۳)

به امضای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است که در هر تنی این دو خصلت با هم اجتماع داشته باشند و شخص عمری با

ص: ۲۹۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۸.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۸.

۳- (۳) کنز العمال: ۳/۳۷۲، حدیث ۶۹۹۹؛ میزان الحکمه: ۳/۱۹۸۸.

آنها بگذرانند تا بمیرد شهید مرده است، ولی اشکالی که هست در دو جا است، یکی در طرز اجتماع و تصویر چگونگی این گردآوری است و دیگری در عملی کردن آن است گویند: زنجیر و سلسله نمی توانند جلوی عشق را نگه دارند، عشق آدمی سوز دل و شور سر به همراه دارد، سوز درون با پرده داری و ضبط نفس نمی سازد، تمام محاسن محبوب از مشاعر بیننده به داخل سر می کشند و تمام مشاعر برای تحریک اشتیاق همدستی می کنند و اشتیاق هم دل را به جنبش وادار می نماید، دل آدمی از این رو پر بها است که اشتیاق او را حرکت می دهد و اشتیاق های او آمیخته به سوز درون است.

دل عاشق مثال چوب تر بی سری سوجه سری خونابه ریجه(۱)

دل بی حال باید زیر پرتو عفت و در حدود انسانیت بماند و هیچ جوششی از آن بی اجازه سلطان فضیلت از سرحد خویش پای بیرون نهد، این است که در تصویر آن اشکال و در تحصیل آن اشکال بیشتری است؛ راه تصویر و تحصیل آن را این شهید و بانویش آسان نشان دادند و گفتند: بهترین تصویر آن این است که مرد سپهد فضیلت و آفریننده عفت و عبد الله مطلق باشد و

ص: ۲۹۶

زن دل خود را به او بدهد، به این نضد و ترتیب اتحادی تصور می شود که مانند اتحاد شیمیایی مولد کمال ثالثی می شود، این تطریز ایجاب می کند که هر سافل رو به عالی برود و هر عالی پرتو به سافل بیافکند، این طرح ریزی مطابق قوانین فطرت و ایجاد است، دو عنصر آب تا یکی نشوند، تولید طبیعت ثالثی نمی شود، کمال منظور از خلقت انسان که ولید وجود و مولود تحولات انسان است و همچنین اولاد، از پرده اتحاد زن و مرد بیرون آیند، بهترین طراحی در اعمال صناعی همان است که مطابق نقشه ایجاد و فطرت باشد، طراحی صحیح، راه عمل را سهل و عملی شدن آن را آسان می نماید، تصویر صحیح تحصیل صحیح را به همراه می دارد، خدایی که عمر و عمران داده، برای مولدات و مولدات عمران نیز راه تصویر صحیح و تحصیل صحیح باز گذاشته است.

گوئی عبد الله، زاده عمیر، با شوهر ام وهب سه «اسمند» که خدای برای حل رمزی به کوی شهیدان فرستاده، آری، حل رمزی بس مشکل، رمزی که هنوز بین دو جنس مشابه متشابه است.

حکمای قدیم و فلاسفه جدید برای حل عقده (زن در جامعه) در کشاکشند، آری، خدای این عقده را خواسته، طبیعت زن را از مرد آفریده و اعجازی در آفرینش و زندگی و زندگانی و معیشت آنان فرموده:

که یکی را دو کرده و دو تن را باز یکی کرده که رو به هدف و سرمنزله مقصودشان که بیرون از هر دو و برتر از هر دو باشد با تعاون بروند، از اتحاد اثنین و آمیزش آنان گره در کار افتاده که چگونه با هم بروند و رو به هم نروند؛ حقاً تلک معجزه المعجزات چسان و چگونه خود را در دیگری نوازند و در عین حال، یک آیند و به هم بگرایند و رو به هدف آرند به قول گوینده ای:

هرچه کرد آن دو زلف فره کرد کارم اندر گره در گره کرد

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها (۱)

برای باز کردن این گره بهترین وسیله، همان نوامیس خلقت است، در نوامیس خلقت باید عشق در میان باشد اما فقط در میان باشد نه آنکه سر بکشد و سر در آرد بلکه باید سرّی باشد و در زیر سر باشد، سر عضو بالای تن است، محصولش رأی نیک و همت زیبا است، پس باید از گریبان انسان تنها رأی نیک سر بکشد و به نظر آید و در منظر انسان نخست صورت و سر جلوه گری نماید که مرکز فکر و عقل و اراده است و سپس آنچه زیر سردارد رخ بنماید و به وسیله

ص: ۲۹۸

انس؛ اشتیاق های دل که سرّ دل است، از میان پرده ای پس از سر و صورت نمایان گردد تصویر اجتماع عشق و عفت به آن است که زن و مرد هر دو وجه همت و اختیار حیات را به همت مردانه واگذار کنند که آنها به حسب ساختمان برای میل به علو بهتر مهیایند، یعنی به واسطه خلو از شهوت جنسی و مشاغل آن، اگرچه گاه به گاه باشد، صعود برای آنها آسان تر است، آنان به واسطه خلو گاه به گاه از ثقل امیال و عملیات تناسلی و تعطیل طبیعی جهازات تناسلیشان، فکرشان بیشتر مصروف جهان همت خواهد بود و به نسبت کمتر مصروف عالم شهوت یعنی تناسلی را که باید بین قسمتهای حیاتی باشد بهتر می توانند منظور دارند چه این تناسب برای مردم روشن نیست، ولی شما آگاهید که اعضای رئیسه در بدن سه اند که برای حفظ حیات زنده در کارند که قلب و دماغ و کبد باشد یعنی جهاز حیات و جهاز فکر و جهاز غذایند، این سه جهاز به ضمیمه چهارم، جهاز تناسل عهده دار حفظ شخص و حفظ نوع هستند، و البته اجتماع چهاردسته کارگر فعال با چهار دستگاه جهازات باید با تناسب مخصوص و تألیف موزونی باشد و اجمالاً از این وضع به طور روشن به دست می آید که: فکر زن و مرد و کوشش آنان باید سه ربع صرف آن سه قسمت و یک ربع صرف این قسمت باشد، یعنی پای عشق جنسی

به نسبت (۴ و ۱) در کار است، زن نمی تواند این نسبت را محفوظ بدارد؛ زیرا خدا او را چنان آفریده که همیشه آماده است برای عمل تلقیح، کار آمدی او را برای تناسل به حسب امیال قلبی او موقوف نکرده و عمل تولید و پیشرفت آن را موقوف به دو اراده نفرموده که توافق آن دو پیشرفت را دچار زحمت کند و با این حال قلب او را نیز بیشتر از مرد مملو از آمال جنسی و امیال نفسانی فرموده که کار تناسل و جنبه تجاذب تناسلی به مرکز ثقلی وابسته باشد، پس کار نسبت گیری و میزان سنجی را به عهده او نگذارده، بلکه او را با فعالیت مخصوصش در کار تولید گمارده و برای آنکه خللی در تولید که کار بغرنج پرزحمتی است رخ ندهد، او را به مانند جهازات خود کار بی اختیار به عمل خود نموده، پس گناهی بر او نیست اگر نظم و تعدیل که کار خدایی است از او نیاید، ولی برای جبران این ثقل و تعدیل تمایلات او به جهان پایین، مردان را طوری آفریده که وجهه همتشان به اداره محیط متوجه است؛ یعنی از ثقل تسافتد(۱) نهاد آنها را گاه گاهی خالی نموده و آنان را چنان آفریده که گاهی کار تناسل، از آنان برآید و گاهی برنیاید و چنانکه جهاز عضو او را

ص: ۳۰۰

۱- (۱) تسافتد: برجهیدن ددان به روی یکدیگر.

گاهی خالی از عمل نموده، میول او را نیز به مطابقت آن بین قرار داده که در هنگام خلو از کار تناسلی، از فکر آن نیز فارغ باشد و یک دل و یک جهت به سمت محیط فضایل، یعنی رو به بالا حرکت نماید و بتواند از نقطه مرکز خودپرستی و خودبینی برهد و به محیط اوسع برسد که هر حق و هر عدل و هر نظم را خواستار باشد حتی نظم و تألیف این چهار قوه فعال و الفت شیماوی آنها را که موجب الفت زن و مرد باشد و بالحقیه خدا را که عبارت اخیری این محیط است بخواهد؛ زیرا کلمه خدا تعبیر جامعی است از هر حق و هر عدل و هر نظم، و مرد که به همت والای خود خویشتن را در آن فانی کرد، یا در راه جستجوی آن نفسانی نمود «بنده مطلق» و «عبد الله» (به تمام معنی کلمه) خواهد بود و چون از این معانی (عبد الله مطلق) نظم و عمران برمی آید؛ خداوند سبحان قیومت زن را به مردان داده و فرمود: **الرَّجَالُ قَوَّامُونَ** ۱. و پیامبر صلی الله علیه و آله رمزی از این حقیقت بیان کرد: که اگر سجده برای غیرخدا جایز بود، زنان را امر می دادیم که به مردان سجده کنند.

زنی که موهبت نظم و تألیف را خدا به او نموده

باشد، اراده و کوشش خود را به شوهر خود هبه می نماید و بالحقیقه: خود موهبتی برای شوهر خواهد بود، و اگر زن از خود، دل و اراده و کوشش را به شوی ببخشد، او و شوهر او، هر دو به موهبت های اساسی ایجاد می رسند، زن در تولد ثانوی انسان مؤثر، بلکه مادر محسوب است.

ام و هب رمزی بود از این روش، چه که در آغاز به شوهر خود، حق داد که رو به کوی شهیدان کند، و خود را به دنبال اراده او خواست که گفت: مرا نیز به همراه خود ببر.

«أَفْعَلُ وَ أَخْرَجَنِي مَعَكَ» از خانه به این هوا آمد و از خیمه نیز به میدان رفت که ای یوسف من! راه همان است که رفتی بنام شوهر گرامی، بکوش، در پای پاکی و پاکان جان فشانی کن که مردی است و جانفشانی، زندگی است و پاکی «قاتل دُون الطَّيِّبِينَ ذُرِّيَّةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ» کسی که در راه پاک سرشتان قربانی نشود گوهر سرشت او کی به پاکان می پیوندد و در میان گفت: من نیز می آیم مرا نیز به این سر منزل مقصود باید ببری. و در پایان هم بر سر نعش او نشست و غبار از بدن او می زدود و بالحقیقه: مانند آن گوهر؛ بی غبار هم باید بر سر او ماند و ماند تا جان فشاند حیاً و میتاً، زیر بال او نهان شد، در افتتاح سخن و

اختتام حسن، پایان را به فعالیت شوهر خواست، انصاف را راه حل آن عقده، مشکل همان بود که او رفت و حقاً انجام آن تصویر به تأثیر و فعالیت مردان بسته است، یعنی نهفتن عشق در پرده عفاف باید از تأثیر مردانگی مردان باشد، باید نیروی نظم و اعتدال آنان از عهده خداوندگاری برآید و حفظ نسبت ۴ و ۱ یک در چهار را خود بکنند و عملاً به زیردستان هم بیاموزند و نصیب هر ربع یک انسان را استیفا نموده، زنان را نیز سرگرم آن کنند که به همکاری با همدیگر یک ربع فکر و کوشش را در پای همت بلند و فکر رسا صرف نمایند که توجه به خدا باشد و محصول جهاز فکری یعنی دماغ است و یک ربع را صرف آسایش حیاتی و ترویج خاطر و رفع خستگی نمایند که کمکی به تجدید حیات شود و بر محصول جهاز حیاتی که قلب است بیافزاید - و یک ربع را صرف تأمین معیشت نمایند که کار عضو رئیسی دیگر یعنی (کبد) که جهاز غذا است لنگ نماند، همین که همه جهازات و اعضای رئیسه به کار خود پرداخته و اوقات را مستغرق نمودند، ربع مخصوص به جهاز تناسلی که عضو دیگر رئیسی است و فعال در بقای نوع است، در زیر پرده نظم خواهد درآمد که ظل خداوند جهان است و پنهان و مستور خواهد زیست و این نقشه متین که مطابق با ریاست اعضا و کلیات

جهازات است، نیز مطابق درجات قامت انسان است، زیرا اعضای رئیسه سه گانه در قامت تن فوق عضو تناسلی آفریده شده، کبد و قلب بر زبر جهاز تناسلی است تا چه رسد به مغز که فوق همه است و این نضد و ترتیب حکایت می کند از اسرار طبیعت و نظم و ترتیب اطوار خلقت و نیز جهاز تناسلی را که در دنباله همه نهاده پوشیده و مستورش داشته و به علاوه در آغاز عمر و در ثلث آخر عمر از این جهاز، کار نخواسته، با آنکه آن جهازات دیگر شدیداً مشغول کارند، در آغاز عمر جهاز تغذیه و جهاز حیات به شدت و جهاز فکر به کندی و به نسبت کمتر - و در خاتمه عمر این دو به کندی و ضعف و آن یک به شدت و در وسط عمر یعنی در بین اول و آخر جهاز تناسلی در کار است - آن هم، با اشتغال رقیبان و همسایگان به طوری که کارخانه آن سه آنی از کار خود تعطیل ندارند، ولی جهاز تناسلی در همان اثنا نیز گاهی از کار باز می ماند به خصوص در مرد که ابزار او (یاسیف) نیست که بتوان همیشه به یک نسق از او کار کشید، پس از این نقشه هایی که طبیعت به دست داده و فطرت و حکم داوری ربوبیت را در منظر نهاده، باید اطمینان کرد که این تقسیم مرضی خدا و حکم محکم جهان الوهیت است و برای اجرای این حکم مردی محکم و عزمی مستحکم باید تا

خداوندگاری کند، یعنی تابع نظم مطلق باشد که صورت رأی خدا است و با عزم و همت خود را به خدا ببیوندد و از خدا جدا نشود. واضح است نظام مطلق عرش خدا است. خدا در آنجا است، نه تنها دماغ به فکر خدا است، هرگاه جهاز غذا هم در تحت نظم به کار خود پردازد شخص در عبادت خدا است «الکأدُّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»^(۱) این سخنان همه منطقی است، ولی مردی گو که منطق خود را گم نکند، به هیچ بیم و هراس خدا را از دست ندهد، اگر سپاه انبوهی را دید که بر علیه (قائم بر حق) سان می دهد، هراس او را نگیرد و خود را نبازد.

(عبد الله ابو وهب) در پشت کوفه سپاهی را دید که سان می دهند و در صدد جنگ با حسین علیه السلام اند، نه از کثرت آنها ترسید و نه از مهابت و شوکت آنها هراسید، از آرزوی خود که جهاد با مشرکان باشد یاد آورد،^(۲) و پرده مغالطه او را در اشتباه نیانداخت که اینان مسلمند و غیر از آرزوی منند، بلکه با رشادت فکر از استنباط عاجز نشد و از مقاومت با نفس، و مانده نگردید و نفس نتوانست به گوش او بگوید در

ص: ۳۰۵

۱- (۱) الکافی: ۸۸/۵، باب من کد علی عیاله، حدیث ۱.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۹.

این هنگام در ترک نصرت امام علیه السلام مجرم معلوم نیست، گناهی است که مجرم شناخته نمی شود، تو که اکنون بازپرس بالای سر نداری و صد عذر می توانی بیاری، از قبیل خبر نداشتنم، نشنیدم، از نصرت مأیوس بودم.

او به خانه آمد و محبت خاندان و سامان با وجود این که بسیار نیرومند است نتوانست او را از اسب همت پایین آرد یا مجذوب کند و در فکر و اراده او رخنه اندازد؛ به لهجه نرم ولی با نیروی قوی خلل ناپذیر اراده حتمی خود را به بانوی خویش اطلاع داد؛ و هنگامی که زن از او تقاضا کرد که او را به همراه ببرد، از بار سنگین حمل عیال در میدان پرجنجال شانه خالی نکرد، اراده چنانش به بالا می کشید که هر ثقل دیگر را نیز به همراه خود صعود می داد، سپس در آغاز جنگ که هنوز سرها گرم نشده و خون ها از زد و خورد به جوش نیامده و دستها با بی باکی از آستین بیرون نشده بود، او قد علم کرد رشیدانه به پا خاست، حسین علیه السلام مرد رشیدی دید و انصافاً چنانکه به چشم حسین علیه السلام رشید آمد، رشید بود، نه بزم او را زمین گیر می کرد و نه رزم؛ بلند قامت، بلند همت بود، در پیش قدمی احتیاج به سابقه تحریکات نداشت، آگاهید آنکه دیگر آن را سرگرم کند و خود در سرگرمی به دیگری نیاز نداشته باشد، خود پیش افتد، و نیازی به

پیش افتادگی دیگران نداشته باشد، دارای حس شریفی است که منبع احساسات گرامی دیگری است، این حس مانع از سرافکنندگی است، این حس از گریبان هر کس سر بکشد خویش و تبار و زعیماً و قائد را نیز سربلند می کند، بلکه اهل ملت و کیش و جماعت حزب و هم لباس را از سرافکنندگی بیرون می آورد.

حسین علیه السلام چون خداوند این حس است، از برخاستن او مجدداً به نگاه خریدار نگاهی به او فرمود، به رشادت جسمش نگریست، دید با رشادت حسش مطابقت می کند. به جاذبه سنخیت که بین او و خود دید جدا گفت، فرمود:

«أَحْسَبُهُ لِلْأَقْرَانِ قِتَالًا»^(۱) یعنی کشنده همسران است، این همت والا بر هر رقیبی و هر دشمنی تفوق می جوید و جز به آستان حقیقت سر فرود نمی آورد، پس ما را سرافکننده نمی گذارد همچنان که نگذاشت، دیدگان به دنبال این سرند، دو لشکر را توجه به سمت او معطوف باید، آسان چون برافراشته تر از هر خیمه ای است، همگی چشم به او دوخته اند، بانویش که صد احسنت در دل به او گفته، دیده به راه او دارد که به چه حالت از میدان بر می گردد، برگشت و به افتخار آنکه کاری را خاتمه

ص: ۳۰۷

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۰۳؛ موسوعه کلمات الامام الحسین: ۵۲۴.

داده به بانو دلداری می داد که من زعیم توام، یعنی آن زعیمی که در تحت سرپرستی او، نوامیس خدا نظم را ادامه می دهند و به فعالیت آنها نسب تألیفی بین عناصر اجتماعی و کیان امت استوار گردیده، موزون می شود، نسبی که مؤدی به وحدت می شود و از وحدت و اتحاد موالید مبارکی پدید می گردد، تولد ثانوی انسان در جهان فضیلت به دست می آید، آن دو پیکر بهشتی یعنی زن و مرد را چون دو عنصر مختلف آب الفتی می دهد که مولد موجود دیگری از بین دو گردد و تولید دو مولود جدید شود که یکی علوی روحانی و دیگری اولاد جسدانی است، یکی همان هدف وجود کائن بشری است که «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» است و دیگری اولاد که وسیله تجدید بقا است، همه وقت ولید تازه از اتحاد پدید آید، اگر الفت صحیح مقدور و مقدر شود اتحاد حتمی است و از اتحاد ولید و زاده جدید پدید آید، هرچه به دست نیامده از عدم قدرت بر تألیف صحیح است، پیش از آنکه زن از مرد پدید آید او یگانه بوده، باید انجام هم چون آغاز به مبدأ خود معاد کنند و یکی گردند تا تکوین میسر گردد.

زهی قدرت که خدا به مردان داده که زعامت کنند و سرپرست خاندانها باشند و نظم خدایی و نسب تألیفی

اعضای رئیسه را موزون بسازند و از حفظ آن نظام والا عشق را در پرده عفت بدارند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که مترجم رموز فطرت است فرمود: هر گاه بخواهید زنان شما در عفت باشند، مردان شما باید عفت بورزند.

قرآن در سوره عشق و عفت (احسن القصص) سوره یوسف، یوسف را به همت عفت و مردانگی نام برده است که تمام قوا را از مراکز اعضای رئیسه برانگیخته و آن ها را به بدرقه قوه رئیسه ذكاء و هوش و به مشایعت مرکز این قوه که مغز دماغ باشد واداشته است، و آن هم همه قوای را به دنبال انداخته و به درگاه خدا بالا برده، خدا به او می بالد که در مجلس بزم، زلیخا را به دنبال خود کشانیده و به وادی فضیلت و آشنائی با خدا رسانیده است، یوسف را که از فکر غرایز جنسی خالی بوده به نیکنامی پیش داشته و زلیخا را بدون آنکه نامی از او برد به دنبال او دوانیده، گویی (قرآن) که کتاب اصول فضیلت است، دستور می دهد که: در مثل قرآن که دفتر آگاهی است، سخن از فضایل دیگر است و بهره ای از سخن بیش از این نصیب (عشق و عفت) نیست.

این یوسف فضیلت و شهامت که در میدان رزم بانوی مکرمت را به دنبال آورده در زیارت قائمیه سلامی

دارد: (السلام علی عبد الله بن عمیر الکلبی) (۱) و بانویش که صد مانند زلیخا مات اوست نام ندارد با آنکه او به دنبال خیال شوهر آمده و به فکر مکرمات که تاج سر است، با تاج سر خود یعنی شوهر خود به کوی شهیدان آمده، خود آن بانو هم چیزی نمی خواست مگر آنکه زیر سایه شوهر باشد و فدیة او شود بنگرید، نام این بانو را در زیارت نامها پنهان کرده اند که در کوی شهیدان جز ذکر مردانگی نباشد و جز نمایش مردان نامی برده نشود.

ملتی را که سعی و کوشش بیش از آن نیست (۴ و ۱) یک در چهار متوجه عشق و امیال جنسی باشد، باید سفله و منحط شمرد؛ امتی که مدفن افکارشان یعنی کتابخانه هایشان که ترجمان احساسات آنها است و مظهر فکر آنها و عکاسخانه دماغ و مغز است، پر از افسانه عشق ورزی باشد و سخن سرایان آنان (شعراء) کوشیده باشند، به دیوان لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و مانند آنان عشق را از پرده عفت بیرون آرند و به فطرت طبیعت ننگرند که عشق را در پرده عفت پیچیده است، باید کورشان انگاشت و به گورشان کرد و بر لوحه قبرشان جز یک کلمه (موت) ننگاشت.

ص: ۳۱۰

آیا به طبیعت نمی نگرند که در هنگام تولد مولود جدید، نخست سر جنین را نمایان می کند و در خاتمه عمر در هنگام پیری که دور پختگی است آب و رنگ، جمال و زیبایی را از گونه و رخسار زن و مرد هر دو باز می گیرد که به فراخور تبدلات دور جوانی، حب جمال هم به حب خیر تبدیل یابد و رخسار پیر آگهی دهد که خاتمه کار بشر نمایشی است از تحول میل به جمال، به رشد و نیکی و انتقال آن به رغبت بر خیر و در میدان عمر بین فاتحه و خاتمه که میدان جهاد است، جهاد از دوش زنان برداشته شده است که زن زیر پرده فکر و غیرت و اراده مردان زیست کند و حب جنسی در افتتاح و در وسط و در اختتام، زیر انوار فکر و نظام عادلانه اش پوشیده باشد.

دوستان! نهفته و نگفته نماند که من از شعرهای شرم آور شاعر زبان فارسی خود(۱) و از لوحه سر قبرش همیشه در خجلتی بودم و هروقت او را در پهلوی نویسنده عربی(۲) می گذاردم که در کتاب افسانه های خود خصوص افسانه حجاج بن یوسف که یکی از حلقات اوست، با نزاکت مخصوصی عشق (جمیل و بشینه) را نمایش داده، غرق عرق می شدم تا این دوره

ص: ۳۱۱

۱- (۱) ایرج.

۲- (۲) جرجی زیدان.

که بانویی از ایرانیان دیوان حکمتی برای پسران ادب آورد و رقم نفی و محو بر مردان جلف و گویندگان بی نظم کشید از خجالت بیرون آمدم، این بانو در دیوان خود یک سر مو از نزاکت پا بیرون نهاده و به عکس شعرائی که با نوک زبان و نیش قلم می کوشند که پرده از عشق برگیرند و از پرده عفت بیرونش آرند، این بانو تسجیل کرده است که آنان را که در نمایشگاهی پایین تر از حدود مردانگی اند، در گودال مردگان بیاندازید و بر لوح قبرشان هیچ کلمه ای جز کلمه (موت) منویسید. آرامگاه آنان کوی شهیدان نیست که ساکنان آن سروش پیامبری صلی الله علیه و آله را به سان هاتفی برای همیشه بسرایند و به سان بزم (قرآن) که برای یوسف و زلیخا رخ داد و رزم میدان که برای عبد الله و ام وهب پیش آمد به آیندگان بیاموزد که وقت هنر و سرفرازی است، غافل منشین؛ نه وقت بازی است. و بگوید: ای رهگذر از ما به محمدی های همکیش ما بگو که ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کزی زاید و کاستی

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَيْدِ الْمُؤْمِنِ بِرُوحٍ مِنْهُ تَحْضُرُهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُحْسِنُ فِيهِ وَيَتَّقِي وَتَغِيبُ عَنْهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُذْنِبُ فِيهِ وَ
يَعْتَدِي، فَهِيَ مَعَهُ تَهْتَزُّ سُرُوراً عِنْدَ إِحْسَانِهِ وَتَسِيخُ فِي الثَّرَى عِنْدَ أَسَائِئِهِ، فَتَعَاهِدُوا عِبَادَ اللَّهِ نَعْمَهُ بِاصْلَاحِ أَنْفُسِكُمْ تَزِدَادُوا يَقِيناً وَ
تَرْبِحُوا نَفْساً ثَمِيناً - رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً هَمَّ بِخَيْرٍ فَعَلِمَهُ أَوْ هَمَّ بِشَرٍّ فَارْتَدَعَ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ نُؤَيِّدُ الرُّوحَ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَ
الْعَمَلِ لَهُ. (۱)

«موسی بن جعفر علیه السلام در ذیل آیه وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ۲ در شرح حزب خدا»

(س - ۲۰) سالم بن عمرو مولی بنی المدینه کلبی

اشاره

(۲)

ص: ۳۱۳

۱- (۱) الکافی: ۲/۲۶۸، باب الروح الذی أید به، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۴/۶۶، باب ۳۳، حدیث ۱۰.

۲- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: وی سالم بن عمرو بن عبد الله بن ثابت بن نعمان امیه بن امرء القیس بن ثعلبه مولی بنی المدینه کلبی است.

«سالم» در زیارت قائمیه ذکری و سلامی دارد(۱) مولای بنی‌المدینه است که بطنی از قبیله کلب باشد کوفی و از شیعه است.(۲)

اهل سیر گویند: «سالم، سوار نامداری بود در آغاز به همراه مسلم بن عقیل برخاست و هنگامی که مردم مسلم را تنها گذاشتند؛ کثیر بن شهاب تمیمی سالم را با جماعتی دیگر از شیعه دستگیر کرد و می‌خواست که وی را با همراهانش به عبید الله زیاد تسلیم کند، او از چنگ آنان گریخت و نزد قبیله خود پنهان شد تا در ایام مهادنه (صلح موقت) شنید که امام علیه السلام به کربلا پیاده شد، از کوفه به سوی حسین علیه السلام بیرون آمد و منضم به اصحاب او از کلبیین شد.

حدائق الوردیه می‌گوید: و همواره با حضرت او علیه السلام می‌بود تا کشته شد، ساروی گوید: در حمله اولی با دیگر از اصحاب که کشته شدند شهید گشت.»(۳)

برای او در زیارت قائمیه ذکر و نام و سلام هست.(۴)

پیامی از ارکان تنومند

زنجیر و زندان دشمن برای همت شخصی که ارکان خودش در داخله تندرست و سالم باشد، تأثیری ندارد

ص: ۳۱۴

۱- (۱) قال علیه السلام: السلام علی سالم مولی بنی‌المدینه الکلبی.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۲.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۲-۱۸۳؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۱؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۹/۴.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۲۷۳/۹۸.

و اگر داشته باشد به اندازه ای نیست که او را درمانده کند، او مانند مردمانی نیست که اگر پایش به سنگی برخورد برگردد، یا اگر خون از انگشتش آمد از ضعف به زمین بنشیند، یا اگر جسمی دید اراده اش متزلزل شود، یا اگر خطری از او گذشت و لطمه ای یا طپانچه ای خورد یا نهیبی به او رسید نیرویش برود و دو مرتبه باز برنخیزد، آنکه ارکانش سالم باشد، از اینگونه تحمیلات، اعضایش خسته و وامانده نمی گردد و از زیر صدمه و فشار و از زیر بار آن مجدداً برمی خیزد و بالاخره نجات می یابد ولی کسانی که به واسطه ضعف نسل یا علل اعتیادات سوء به سست نهادی و یا استرخای عصب گرفتارند، زود اراده را از دست می دهند و آنکه به اعتیادات مضر عضلات او تاب تحمل حوادث گیتی ندارد، در راه فرو می ماند و چون هیچ راهی خالی از حوادث نیست، همه کس در بند حوادث می افتد، ولی نجات از آن برای کسی تصور می شود که بندی بر اعصاب و عضلاتش از داخل نباشد، ولی کسی که به واسطه اعتیادات مضر اعصاب و عضلاتش خسته است و خود به خود در بند است و غیر از سلسله حوادث بیرون، زنجیرهای نادیدنی دیگری قبلاً از سست نهادی یا ناتوانی روان یا بیماری و نقاهت ایمان یا خستگی و نقاهت ابدان به دست و پای او است، به محض آنکه به حوادث برخورد کند،

کند و بندش سنگین می شود، سنگین است و سنگین تر می شود و بالاخره نجات او از قید حوادث دور است.

هر تن از گرفتاران به اعتیادات مضر مانند این شهید رشید (سالم) گرفتار حبس عبید الله می شد توانایی تجدید عزیمت برای او بعد از حبس نمی ماند، بلکه بعد از غوغای کوفه و قضیه زد و خوردهای هولناکی که بین یاران مسلم بن عقیل و سیاه ابن زیاد رخ داد، همین که از معرکه می جست دیگر از نفس می افتاد و به گوشه ای می خزید و دلش مانند گنجشک می تپید و از ناتوانی و خستگی عصب دیگر، هوس بیرون آمدن از خلوتخانه نمی کرد، البته معلولان از اینگونه رشادتها عقب مانده اند، ولی عقب ماندگی منحصر به معلولان نبوده و نیست.

بسیاری از مردمان کوفه زنجیر و زندان ندیدند و اگر هم دیدند بیرون آمدند، ولی تجدید عزیمت نکردند و گرفتار فتور عزیمت بودند و با آنکه اعتیاد سوئی نداشتند به سست نهادی در کند و زنجیر بودند، از اینجا استنباط می شود که ارکان دیگری برای انسان هست که آن هم گاهی گرفتار اختلال می شود و روحی که باید جنبش و تحریک بدهد علاوه بر روح تن است، گاهی او به ضعف و استرخای مخاوف و هراس مبتلا می گردد و به واسطه ترس و بیم رخنه می بیند و نیروی مقاومت و قوه استقامت از او می رود،

خصوصاً اگر وسایل تحمس و تحمیس یعنی وسایل جوش و خروش و غیرت و غلبه نداشته و یا بعلاوه از نداشتن این وسایل به واسطه موسیقی و اعتیاد به نغمه طبل و طنبور، به آفت سست نهادی که موسیقی نواز به آن مبتلا است گرفتار باشد که در موقع هر عمل ضروری به محض آنکه صدایی بشنود قوت استقامت اراده و برخاستن برای رفع حاجت از او سلب است و خوی سست نهادی و ضعف اراده و از دست دادن خود برای هر آوازی به او زور آور است چنانکه در هنگام مسموم شدن بدن به زغال یا الکل یا اعتیاد به افیون یا شیر، روح بدن از نگهداشتن خویش و حفظ نسوج تن عاجز است و از جذب غذا و نضح - و توزیع آن در مانده است و به تصلب شریان و فشار دم مبتلا است، همچنین مبتلایان به موسیقی و چیزهای دیگری که مانند آن تحمس و جوش و خروش را زائل می کنند، از حفظ اراده عاجزند و روح قوه را فاقدند، اختلال «روح قوه» غیر از اختلال «روح تن» است و علل این اختلال هم غیر از علل آن اختلال است، خود «روح قوه» هم غیر از روح تن است و غیر از این دو روح، سه روح دیگر در کار است که از اجتماع آنها در شخص ارکان تنومند این گونه اشخاص سالم از عهده هر افت و خیز برمی آیند و بالحقیقه: ارکان تنومند که پیام می دهند پس از هر افتادن باز برخیزید، عبارت از

این پنج روحند که اگر سالم باشند و اختلالی در آنها نباشد از افتادن و سقوط در مانده نمی شوند و باز بر می خیزند و می کوشند تا بالاخره یا فاتح شوند یا در کوی شهیدان بیارامند و این پنج روح از این قرارند:

۱- روح تن - که نضج و توزیع غذا را به عهده دارد و نشاط اعضا را به وسیله جذب غذا می دارد.

۲- روح شهوت که اشتها و مبدأ ادراکی تخیلی را برای غذاهای ملائم و مناسب تحریک می کند و در مریض بستری که سده ای (۱) در مجاری غذا دارد این اشتها اختلال می یابد، گاهی بیمار چندین روز در بستر خوابیده و به اشتها نمی آید و ادراک میل نمی کند، همچنین عین دغدغه و میل شهوت جنسی نمی کند و این روح اشتها، غیر از روح تن است که او تنها مانند گیاهان غذا را جذب می کند اما احساس به اشتها ندارد و این روح احساس به اشتها می کند.

۳- روح قوت است که مقاومت می دهد و او می دارد به چیرگی بر دشمن، وسایل تکوین آن غیر از وسایل تکوین اشتها است، وسایل تکوین آن، تحمیسات و تشجیعاتی است که غیرت را فزاید و علل اختلال آن هم غیر از علل اختلال آن دو است، موسیقی شدید که انسان را بی اراده می کند، خمول ها و انظلام ها و

ص: ۳۱۸

۱- (۱) سده: چیزی که در روده گیر کند و مانع خروج مدفوعات شود.

محیطهای بی شور و تربیت های اغراق آمیز تصوف، راجع به بی ارادگی و نفس کشی فلجهایی در این روح می آورند که از مقاومت او می کاهند به حدی که مقدور او نیست که در هیچ میدان جنگی برای دفاع از حرم و حریم قیام کند.

۴- روح ایمان، که تحریکات این محرکات سابق الذکر را متوجه به سمت مقصد معینی می نماید و تولید آن از مبادی عبرت و فکرت است، تحولات بزرگ جهان که قادر بر تحول فکر باشد، گویندگان توانا که منطقتشان برای استبصار کافی باشد.

معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا که در منظر باشند و سنگ های حوادث که انسان را به غیب ملجأ کند، همه اینها مبدأ زایش و افزایش روح ایمان است و این روح به منزله مهندس برق و مهندس بخار است که بخارهای پراکنده را نمی گذارد باد به هر طرف ببرد، آنها را در لوله های مخصوصی می دواند و میل آنها را متوجه به سمت مقصد معین می کند و خود مهندسی است که از قلب به بدرقه آنها در اعصاب می رود که به راه مخصوصشان ببرد و تحریکات آنها را در تحت نظر خود می گیرد، روح قوه و مقاومت های او را و همچنین روح شهوت و تمایلات او را به نظامات خود محدود می کند، هر جا باید حرکت روح قوه را تند کند و صرف آتش خشم کند و شور بدهد، به منزله

مهندس برق همان جا را نقطه فروزان می کند و گرنه، نه.

و این روح هر گاه اختلاطی یافت و از جهت نقص گویندگان، آسیب به استبصار و به او رسید، یا مبادی اعتبار و فکرت کم شد، یا بیننده حوادث انقلاب آمیزی از جهان ندید که به گرداننده نهانی متوجه شود، یا سرگرمی او به دنیا و افتتان او به مردم و خلل مجامع تثبت و استبصار مانع افروختن این روح مکرم شد، تحریکات محرکات سابق بی نظم می شود، و به علاوه به واسطه هر دم رانی به تقلید مردم دل می دهد.

قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ ۱

اگر صحیح و سالم باشد و ارکان زیردستان او نیز صحیح و سالم باشند، فتور و خستگی ها را از خود می زداید و همت می کند که بعد از افتادن باز برخیزد و به راه مقصود برود و اگر اشتبهاً راه مقصود را از دست داد و به نام گناه فلج و اختلاجی به او رسید باز برمی گردد، در موقع ارتکاب گناه برق او از جریان می افتد، ولی بعد به حال خود برمی گردد و به مانند سگته ای که به سیم برق بر بخورد و باز به حال خود برگردد، او نیز گرفتار اینطور حوادث می شود.

ص: ۳۲۰

امام صادق علیه السلام فرمود: زناکار که در کار زنا است، روح ایمان با او نیست،^(۱) اما تا او در روی سینه زن هست، ولی بعد برمی گردد.

۵- روح قدس است - که از مبداهای مخصوصی تابش می یابد و به واسطه علل و عوارض مخصوصی غروب می نماید، از عمق وجودی انواری در گریبان انسان سر می کشد، گاهی در سیم عصب این پنج نور می دمند. نخست روی سطح عصب را روح بدن می پوشد و روی آن را روح شهوت می گیرد و روی آن را روح قوت و روی آن را روح ایمان و روی آن را روح قدس، این روح قدس از میان محیط نیکان و نیکی که اطراف انسان را فرا گرفته باشد، به سان برق به داخل اعصاب انسان می جهد و گاهی بیشتر از آن قدری است که اعصاب به خود گرفته اند، گویی زیاد می آید و در رخسار اهل ایمان از بشاشت، به طور خفیف نمایان می شود و گاهی به طور آشکارا از چشمان یا از پیشانی یا از مواضع وضو می تابد و این روح که بر زبر یا زیر چهار نور دیگر طلوع می کند و به نام «روح قدس» است، از دمیدن خود آن «چهار» را تأیید می کند که تحریک می پذیرند و هر زنجیری را پاره می کنند به این معنی که از لغزش هایی که روح ایمان

ص: ۳۲۱

را از کار می انداخت جلوگیری می کند و روح ایمان را مجبور می کند به بودن و فعالیت و پیاپی تحریک می کند و تحریکات خود را شدیدتر می سازد تا در مثل میدان (بدر) کار را به آخر می رساند و در «احد» می افتد و برمی خیزد و بعد از هفده مرتبه افتادن و برخاستن باز نمی گریزد و در جنگ احزاب واحد پیشقدم می شود و از جنگ (حنین) رخ نمی تابد و به مانند شهیدان این کوی خصوص سالم و همراهانش بعد از چندین وهله خطر در کوفه از قبیل حبس و دستگیری باز به کار برمی خیزد، یعنی سراپا سالم است، نه به روح ایمان او فتوری رخ داده، نه به روح قوه او و نه به روح بدن او.

روح قدس به مانند برقی که از میان هوا و ابر به زمین و اعماق آن می جهد و زمین به وسیله درختان و سر نیزها و جنگلها و میله های برق گیر و قامت انسان و نوک گوش اسب ها و... و دائماً از هوا آن را می گیرد و می بلعد و فرو می کشد، همچنین از کارهای نیک و از محیط نیکان که نیکی در آن دست به دست داده، مغز و اعصاب انسان برای تأیید روح ایمان، نوری را فرا می کشد که او را هرچه بخواهی مقدس و پاک از آلائش ها می دارد.

یک تن از اصحاب امام صادق علیه السلام به او عرض کرد: ما در مجلس شما که هستیم، به روح دیگر و نشاط

دیگری هستیم و وقتی بیرون می رویم آن حال و نشاط از ما زائل می شود.

فرمود: اگر به آن حال ادامه می دادید به آسمان طیران می کردید. (۱)

گاهی کارهای نیک انسان زیاد است و نیکان در محیط انسان زیادند، در اینصورت این روح مقدس و نور متلائی افزون از اعصاب نیکوکار می آید و به بیرون متوجه می شود و حال برق خفیفی را دارد که گاهی از زمین زیاد می آید و در هوای نمناک بارش زده که قوه تولید برقی زیاد است، بر نوک شاخسارها به طور خفیف نمایان می شود و گاهی هم بر سر «نیزه ها» و گاهی بر سر گوش های «اسبان» و گاهی در «پر کاهی» که بر زمین نمناک است، از هر دو گوشه یا یک گوشه اش بیرون می تابد و به منزله چراغ بسیار کوچکی روشنی می دهد، این نقطه های روشن از برقی که زمین بلعیده افزون بوده و هرگاه زمین خشک شود آن نیز به زمین فرو می رود، روح قدس هم هرگاه پیرامون انسان، نیکی و نیکوکاری کم شود به زمین فرو می رود.

سالم شهید این کوی به محیط ما که مردمانش از همه این پنج روح عاری شده اند، می گوید: شما تا به پایه من

ص: ۳۲۳

به تجدید عزیمت قادر نباشید ارکان شما تنومند نیست، در محیط ناسالمی که به جای مؤیدات غیبی و به عوض آن که روحی به تأیید روح و نوری بالایی نوری آمده باشد، بیماری بالایی بیماری آمده و هوای مسمومی به میان هوای مسمومی داخل گردیده و برای هر یک از این انوار مانع از جریان پدید آمده اند، روح قدس به واسطه نبودن نیک‌هایی تحریک‌زا - و روح ایمان به واسطه نقص‌گویی‌گان و خلل مجامع تثبت و استبصار و روح قوت به واسطه نداشتن وسایل تحمیس و زوال آنها و روح شهوت و روح بدن به واسطه اعتیادهای سوء و مسموم شدن به الکل و اعتیاد به افیون و شیره همه بدرود کرده و به عمق زمین، یا عمق عالم وجود که معدن و مخزن آنها است فرو رفته اند و سست نهادی و ضعف بدن را فرو گرفته و بند و پابندهای ناپیدا به جای زنجیر و سلسله از داخل به دست و پای آنان زده شده، مردم چنین محیط مگر درس حال ما را بخوانند و معیار یک تن سالم و ارکان نیرومند را بفهمند و پایه فعالیت آن را بنگرند، تا بلکه از خواب‌گران برخیزند، پیام این تن سالم پر جنب و جوش را در نیوشید و برای سلامت از بیماری‌ها و آفت‌های روح و تن رسیدگی کنید که در صد چند از شما به اختلال جهازات بدنی گرفتارید و صد چند به اختلال قوای محرکه روح قوه - و صد چند

به اختلال روح ایمان و صد چند به فقد روح قدس -

مسیح علیه السلام در شهری آگهی داد که بامدادان از آنجا کوچ می کند، مردم بیماران خود را صبحگاهان بیاورند تا به دم مسیحائی خویش آنها را شفا دهد و برای آنها از خدا شفا طلبد، بامدادان که به سرکشی بیماران آمد، آنها را ده تن یافت، به طور تعجب گفت: آیا تمام این بیماران این قریه فقط همین ده تن اند؟ گفتند: آری، فرمود: کاش به قدر این ده تن تندرست در آنان بود.

ص: ۳۲۵

امیرالمؤمنین علیه السلام از فراق برادر گذشته اش در ناله است و برادرانی را به برادری تربیت می کند.

كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صَغُرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ... وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَادٍ وَ صِلٌّ وَادٍ... وَ كَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا يَجِدُ الْعُدْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ... وَ كَانَ إِذَا بَدَّهَهُ أَمْرَانِ نَظَرَ إِلَيْهِمَا اقْتِرَبَ إِلَى الْهُوَى فَيُخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالزُّمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا. (١)

سه تن برادر تغلبی

(سأ - ٢٢) قاسط بن عبد الله بن زهير بن حرث تغلبی و برادرش

(سب - ٢٣) كردوس بن زهير بن حرث تغلبی و برادر ديگرش

(سج - ٢٤) مقسط بن زهير بن حرث تغلبی

اشاره

این سه برادر فرزندان عبد الله بن زهير بن حرث تغلبی؛ هر سه تن از اصحاب

ص: ٣٢٧

١- (١) نهج البلاغه: حکمت ٢٨٩.

امیرالمؤمنین علیه السلام اند(۱). از آنانند که پیشروی او در جنگهای سه گانه اش که خود حضور داشته جهاد کرده بودند، پس از علی علیه السلام با حسن علیه السلام مصاحبت کردند و بعد در کوفه باقی ماندند، در جنگها ذکر و نام و آوازه دارند به خصوص در صفین، وقتی که حسین علیه السلام وارد کربلا شد، این سه برادر از کوفه به سوی امام علیه السلام بیرون شده و در شب هنگام (گویند: شب عاشورا) به او علیه السلام رسیدند. در پیشگاه حضرت او علیه السلام شبی را صبح کردند و همین که بامداد شد و جنگ به شدت برپا گشت، برابر دیدگان او جهاد و کوشش کردند تا در حمله اولی با دیگر از اصحاب شهید شدند.(۲)

ساروی گوید: قاسطبن زهیر تغلبی و کردوس بن زهیر برادرش هر دو پیش روی حسین علیه السلام کشته شدند.(۳)

شاید معنی اینکه گویند: پیش روی امام علیه السلام کشته شدند، آن است که در قلب

ص: ۳۲۸

۱- (۱) ابوعلی در رجال خود گوید: قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلبی از اصحاب امیرالمؤمنین است - محقق استرآبادی در رجال خود گوید: کردوس بن عبد الله بن زهیر تغلبی از اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام است. نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب صفین گوید: علی علیه السلام هنگامی که برای قبائل پرچم بست و به اشخاص متعین از هر قبیله داد، همان ها را رئیس و فرمانده آنان قرار داد، بر قریش و اسد و کنانه عبد الله بن عباس را قرار داد و بر کنده حجر بن عدی کندی را و بر قبیله بکر بصره حصین بن منذر را و بر تمیم بصره احنف بن قیس و قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلبی را و بر حنظله بصره، اعین بن ضبیع و کردوس بن عبد الله بن زهیر تغلبی را مقرر فرمود.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۰؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۶۷/۴.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۰؛ معجم رجال الحدیث: ۹/۱۵.

پیامی در استحکام اخوت

این سه تن شهید برای برادری جامعه اسلامی به هشیاران همی گویند: بر برادری و اخوت فطری، اخوت و برادری تربیتی را بیافزائید تا از عهده اینگونه وفا برآئید و در هنگام سخت هم به سان زمان سهل، با یکدیگر توأم باشید و هیچ حد از شدت، شما را از همدیگر نبرد، پا به پای همدیگر تا آخرین مراحل پائید، اگر تربیت به استحکام روابط برادری نکوشد برادری فطری کافی نیست که تا آخرین مراحل هممنفسی و همدستی را تکافل نماید.

گرچه برادری فطری نیکو پیوندی است، ولی جدائی دو پسر آدم ابوالبشر(۱) از همدیگر و عقب ماندن یکی از آنان از وادی فضایل و از برادر دیگر به حدی که فقد تکیه گاه معنوی او را به ضعف و بی تابی وا داشت و دیگری به واسطه اتکای به حقیقت و فضیلت، به شجاعت و بردباری گرائید؛ آن یک به خشونت و درندگی افتاد و آن دگر به حلم و مروّت سر بر افراخت و در پایان آن یک گناه قتل عالمی به گردن گرفت و دیگری شهید راه خدا شد، گواهی می دهد

ص: ۳۲۹

که تا پیوند طبیعی منضم به پیوند تربیتی نشود، وحدت آمال و وفای از آنها انتظار نمی رود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در تربیت برادری این سه تن، بهترین راه را به زعما آموخت، نیکویی راه و روش تربیت از نتیجه مکشوف می گردد. برادری این سه تن و هم قدمی آنان تا نفس آخرین به وفا هویدا می کرد که به واسطه حوادث از همدیگر جدا نمی شدند و چونان سه شاخه ای که از یک اصل و تنه روئیده باشند، باد هر کدام را تکان می داد دیگری هم تکان می خورد و اگر می توانست صدمه باد و طوفان را هم به تن خود می خرید که صدمه برادر دیگرش را تخفیف دهد و آسیب را از مهین سالار و بالحقیقه از برادر بزرگترشان بگرداند، همچون برادری دو تن مؤسس اسلام اخ الرسول علیه السلام با خود رسول صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنَوِ (۱) وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعَضْدِ» (۲)، و اینگونه برادری از هر نعمتی ارجمندتر است.

نهج البلاغه گوید

: «وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ سُبْحَانَ قَدِّ امْتَنَنْ عَلَى جَمَاعِهِ هَذِهِ الْأُمَّةُ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ

ص: ۳۳۰

۱- (۱) در بعضی نسخ «كالضوء من الضوء» آمده است.

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۴۵.

الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَأْوُونَ إِلَيْهَا كُنْفَهَا بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَاجَلٌّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ» (۱) در قیمت و بهای آن هر چه می خواهی بگو - ولی سخن در پیدایش و تکوین آن است و اینقدر معلوم است که مبدأ تکوین آن باید یکی و یگانه باشد و فرق اسلامی که وحدت مبدأ خود را از دست داده اند به این دولت عظمی دست ندارند، بلکه فرق هر مذهب مانند شیعه با تنوعات اصنافی و مسلکی و تربیتی که مبدأ تکوین روحیه آنان متفرق است از این وحدت آمال برکنارند، باید کتابی که فکر می دهد یکی باشد و آن مبدأ فکری که ایمان به آنها تلقین می کند به امید دیگری در مؤسس توأم باشد، یعنی با عاطفه و رحمت مزدوج باشد تا هر توجه که از مبدأ فاعلی زائیده شود در رحم عواطف و رحمت؛ پروریده گردد و روشنائی عرفان با مولدات مهر و نوازش، روحیه ای به جمعیت بدهد که عواطف را با معرفت در نهاد سرشت مستحکم گردد و همواره توأم باشند و پرچم وفا را برپا دارند، به این سه تن بنگرید: گویی پرچم را از دست امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین گرفته و تاکنون آن

ص: ۳۳۱

را نگهداری می کنند.

باید برای این گونه برداری مبدأ تولید روحیه، مانند بذور دو لپه باشد که تعاضدی بین روشنائی فکر با نوازش داشته باشد، آن هم نوازشی که با ریزش فکر توأم باشد و این مبدأ تولید دو گانه الفتی و اتحادی نظیر الفت شیماوی با هم داشته تا اخوتی بدهند که در هر جهانی ثابت باشد، از این سه تن برادر وفایی دیده شد که گویی هریک با دو دیگر و آن دو هم نیز با آن یک و با حسین علیه السلام و هر ۴ تن با علی علیه السلام متحدند و در زندگی و مرگ یگانه اند، پرچمی را که از دوران سپری شده داشته تا کنون نگه داشته اند.

این اندازه وفا از آن است که فکری که به آنان داده شده در آنان با عواطف توأم شده و در روحیه آنان وحدت آمال ایجاد کرده است، تا فکر با عواطف آمیختگی نداشته باشد، اینگونه تخم وفا از مزرع وجود سبز نمی شود، استحکام ترکیب بین فکر و عواطف در آنان چنان قوت داشت که تاییده آنها را حوادث و اتاب نمی کرد و تا وحدت آمال در روحیه آنان به تاییدگی خود هست آنان نیز با هم هستند، مبدأ ایجاد این اتحاد بین فکر و تمایل که چنین الفت به آنها داده و آن دو را به هم آویخته و آمیخته داشته فکر تنها نیست؛ فلاسفه که فکر به جهان می دادند کمتر توانستند کسی را با خود برادر نمایند، ناطقان

ص: ۳۳۲

زبردست در انجمن های دینی با آنکه هر فکر رشیدی به خلائق می دادند از ایجاد اخوت عاجز بودند - در فلاسفه، و علمای مراجع آیین، و مشایخ طریقت و مجامع مدرسان، و انجمن های ناطقان بنگرید: هر کدام بین این دو امر روحانی در خود بیشتر ازدواج داده یعنی هم فکر می داده و هم به ملاحظت راه دلها را به همدیگر باز می کرده اند، وحدت آمال بین مستفیدان و اقتران بین اراده و فکر خلائق بیشتر پدید آورده اند، ولی ناطقان انجمن ها که فکر می دادند ولی بذل و ایثار را با هوشیاری همدوش نمی کردند، از زعامت و همدستی و فداکاری خلائق بی بهره بودند و بعضی انجمن ها بذل و ایثار داشت، ولی چون فکر و روشنایی به مردم نمی داد چند قدمی پیش پیش نمی رفت، جمعیت به ساخت و ساز و به صرف صیغه اخوت هم آهنگ نمی کردند، به محض مواضعه و قرارداد اخوت موجود نمی شود، باید به علاوه از وضع و مواضعه «فکری» به جمعیت داده شود که پای آن قدم بردارند و آن را هدف سازند و بین مبدأ تا هدف هم روشن باشد و برای آنکه جمعیت تا هدف بروند و از راه نایستند باید هم ایمان در آنان تکوین شود و هم تعاون، ایمان از توأم بودن گفتار با کردار در مؤسس و از توافق و ازدواج فکر با عمل تکوین می گردد، اما تعاون که ایمان اجتماعی است به محض این تضمین نمی شود

اخوتی که هر کدام از طرفداران یک مرام و آحاد نسبت به دیگران به سان دو شق مغز در «بدن» هر نیمه به تکمیل کار آن دگر برخیزد و از تعاضد آنها یک بدن فراهم آمده هر کار را انجام داده تکمیل کند، به ایمان فردی و مبدأ آن تکوین نخواهد شد، مبدأ ایمان فردی که اجتماع «فکر و عمل» در مؤسس باشد، در فعالیت کار شگرفی انجام می دهد و در مشاعر دیگران تصرف کرده و فکر آنها را با رأی و و رأی را با اراده و اراده را با عواطف ازدواج می دهد و در نتیجه برای همیشه ایمان تولید می کند، ولی کار تکوین اخوت بالا-تر و مشکل تر از این است و به منشأ برتر از ازدواج گفتار و کردار نیاز دارد، در پیدایش اخوت اسلام که بنگرید می بینید: سبب ایجاد آن ازدواج دو امر معنوی بود که هر کدام معاضد آن دگر بوده و هیچکدام بدون آن دگر کارگر نبود، یکی قرآن که از بالا- نور می داد و دیگری مهر و ملا-طفت بود که هر کدام را به دل دیگر راه می داد، تابش پیایی که از پرتوهای فروغ قرآن مجید می رسید، به آنها روشنایی فکر می داد و آغوش بازی که انصار اهل مدینه نسبت به پیغمبر و واردین و مهاجرین داشتند به آنها دل گرمی می داد، بین مهاجر و انصار برای ایجاد اخوت التزام سه شرط بود: ایواء و منعه - و ایراث.

یک تن از انصار که گویا سعد بن ربیع باشد بعد از

التزام ماوی دادن و حمایت کشیدن و شریک میراث نمودن، دست برادر جدیدش عبد الرحمن بن عوف را گرفته، برد، انبارهای خرما و سایر دارایی خود را به او ارائه داده گفت: در نظر دارم برای تو تنصیف کنم حتی آنکه از «دو زن» یکی را طلاق گویم تا تو در حباله نکاح درآوری.

بلی شرط برادری همین است، گرچه او نپذیرفت و گفت: خدا برکت در مال و عیال به تو بدهد، فقط سرمایه ای به قرض به من بده، ولی آغوش باز او و این دو نیروی معنوی که در مؤسس و مؤسسان اسلام بود، در تکوین اخوت چه کرد، و چه وحدت آمالی داد؟

اخوت اسلامی نوزادی بود: پدرش نور، مادرش رحمت، پیغمبر صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«المؤمنون اخوه ابوهم النور، و امهم الرحمه»؛ نظرش به همین بود که مبدأ تکوین روحیه شان مانند بذر دو لپه بین روشنائی فکر و نوازش و ریزش تعاضدی داشت.

شخص مؤسس و تشکیل دهنده جماعت باید برای تولید این روحیه در خود یک چنین مزدوج نهفته داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام از آن به کوی شهیدان ارمغان می فرستاد که در هنگام دولت خویش از تعاضد این دو سر روحانی و از تربیتی که در تحت نظر خودش

انجام می گرفت مقصد مشترکی ایجاد می کرد و از معارف بی پایان خود که نهج البلاغه، اندکی از آن است به یاران فکر می داد و در عین حال در صفین و جمل نیز به یاران پرچم می داد و نوازش می نمود و مهر و عطوفت می رساند تا مانند کردوس بن زهیر را با خود و اولاد اطهار، وحدت آمال می داد و برادر جانی می کرد و مانند قاسطبن زهیر را به برادری پایدار برپا می داشت.

از عرفان - این مبدأ فاعلی - آنان را به عقیده نورانی آشنا کرده، در خاطر آنان توجه زائیده و سپس آن خاطره را در دامن دایه عواطف و رحمت پروریده تا چنین روح مکرّم به بار آورده که پیش از حسین علیه السلام در کوی شهیدان خوابید، از عواطف ابوالائمہ امیرالمؤمنین علیه السلام که به آنها پرچم داد غافل مباشید، و از وفای آنان (وفای آن خصلت تابان و زاده فضیلت و پرورده رحمت) فراموش ننمایید که گویی پرچم را تا این موقع بعد از ۲۰ سال نگهداری نموده است، در آرامگاه آنان که بروید و خون آنان را تجزیه کنید در آن خون، یک روحیه ای می یابید که اثر ثابت وراثتی عواطف و معرفت، تار و پود آن است از عواطف و معرفت، به وراثت خوئی در این سه تن دارد، خفتگان آن آرامگاه آگهی از ازدواج دو خصلت برجسته در مؤسس می دهند و ما را از تعاون آن دو معنویت، خبر

می کنند و می گویند: این مهر و وفا از آن روشنایی عرفان و نوازش به ارث در ما مانده که توانستیم در روز سختی نیز برادری خود را محفوظ داریم.

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو ما در این خاک خفتیم که به قرآن و به خاندان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم، منشأ فتوحات اسلام نیز همین بود، از جانب سرسلسله دو مبدأ یعنی القاء معارف با نوازش توأم بود که یاران اسلام وفا را که نمایش امتزاج و اتحاد فکر با دل بود در جهان نمایش دادند، این کوی که نوازش و معارف علی علیه السلام را توأمان با هم داشته، سه برادر را در آرامگاه شهیدان با هم آورده، به مفکران پیام می دهد که سرپیش نرفتن افکار شما آن است که فکر را تنها و تنها به جمعیت می دهید، با آنکه باید نوازش و بذل هم در کار باشد تا فکر دماغ را روشن دارد و در معاضدت آن مهر نیز دل را از آنان هماهنگ فکر کند، باید این دو قوه در شما مقترن و مزدوج باشد تا به مانند دو عنصر آب با الفت شیمایی یا دو سیم مثبت و منفی برق، معجزه آسا سریعاً در دیگران دل و فکر با هم قرین کردند و در نتیجه به وحدت آمال، مردم همه با یکدیگر و با شما یکی گردند، به خدمتگزاران نیز پیام می دهد که تنها بذل خدمت، بدون توجه دادن افکار مانند راهرو بی چشم است، بنگرید: خدمتگزاری

برای همه از دست بشر فعال تر نیست، به همه خدمت می کند و در همه نعمت ها و موهبتات دستی در کار دارد، ولی چون مردم در غفلتند و او زبانی ندارد که مردم را توجه به خدمات خود دهد، مردم نعمت را از او به دست می آورند، ولی او را می بُرند - به وسیله او از مزارع زراعت برمی دارند و از معادن، فلزات و ابزار می گیرند و از کارخانه ها ملباس می پوشند - و از آب و گل بنا می نهند و در سایه آن می نشینند و از پشت گوسفند و کرک شتر فرش و قالی می گیرند، مواد اولیه را از او می گیرند و سپس به کمک او به صناعات آنها را ساخته و آماده می کنند و هر کدام را برای یک گونه کارگشائی می گیرند، ولی در مکافات او اهمال می نمایند و به جای محبویت مطلق، این خدمتگزار مطلق را بی رمق می خواهند - به هر کس در هر گوشه ای بنگرید می بینید دست یک ربع از بشر به همدستی برخاسته تا جامه به تن او آراسته و دست یک ربع دیگر تا غذا به گلوی او رسانده و دست ربعی دیگر تا مسکن و مأوا به او داده و دست ربعی دیگر تا به تربیت او کوشیده و فکر به او بخشیده، بنابراین او می باید محبوب تر از بشر نداشته باشد، مگر آفریننده او لیکن شما به سرمایه داران بنگرید که نظری که به مال و میراث دارند به یتیم و به مسکین، خلاصه به جنس انسان ندارند، یتیم و مسکین را که دو فرد

انسانند و مزایای انسانیت را عریان از نعمت مولدات دارند، قرآن مجید(۱) برابر مال و میراث و محبوبیت آن قرار داده که آشکارا شود، نظر انسان ساقط است که بذر زنده را در پهلوی اثاث و متاع بی جان و مرده می گذارد آن را به زمین می نهد و این را برمی گزیند و خدا در آیه(۲) دلیلی برای بی قیمتی انسان ذکر می کند که معیار سنجش گرامی بودن و خوار بودن خود را وضع امور نفسانی خود نمی داند، بلکه گرامی بودن و خواری در نزد پروردگار را به رفاهیت و افزایش نعمت می سنجد، در صورتی که بی قیمتی او از همین است که نظر او ارج ندارد، باری زبان حال این سه برادر شهید می گوید که: از دایره المعارف علی علیه السلام و زبان گویای او ما هم فکر با حسین علیه السلام شدیم و هم قدم او به کوی شهیدان آمدیم و اگر اهل جهان چنانکه خدمتشان به همدگر می رسد فکرشان نیز به این معنی می رسد و این فکر رسا در همه ایجاد می گردید، همگی برادر می شدند، یعنی اگر ارتفاع فکر همه، در این سطح مشترک می آمد که می فهمیدند قیمت و بهای انسان به تنهایی افزون از بهای مال و اندوخته است همگی قدر همدگر را می دانستند و

ص: ۳۳۹

۱- (۱) سورة فجر (۸۹): ۱۶.

۲- (۲) سورة فجر (۸۹): ۱۷.

اخوت اسلامی به دائره اخوت بشری تبدیل می یافت و ظلم از بین می رفت.

حکیمی، کودکانی را دید که در کویی خاکبازی می کنند گفت: اینان حکمای آینده و فلاسفه و مهندسان و مفکران شماینند که حالا با خاک بازی می کنند.

دکتری از ابرار، اطفال راهی را برگرفته بود و بزرگ نموده، به جای ثروت و مال به آنان انس می ورزید و می گفت: از کجا یک تن از اینان مثل نادرشاه نگردهد، او نیز در طفولیت چنین مولودی بوده، یعنی مولود طبیعی او به اقترا ن تعاون، توانایی آن دارد که ارشد موجودات گردد؛ اقترا ن های برکت زا گواهی می دهد که سزای ربوبی در تعاون هست، از قبیل اقترا ن تربیت صحیح با طبیعت فطرت هر امر فطری به انضمام تربیت صحیح، رشید می شود، حتی برادری فطری که آن نیز با اخوت تربیتی راه صحیح می رود، مرد و زن به ازدواج تشکیل خاندان می دهند، واحد نخستین حیاتی، با تکرر، به شکل حیات علیا می رسد، بذر دو لپه به تعاون نهال از خود بیرون می دهند، دو شق مغز سر و دو نیم تن به اتحاد یک بدن را تشکیل داده و کارها را صورت صحیح می دهند، توجه دادن فکرها به هدف و بذل و ایثار به ازدواج هم، مولود جدیدی

ص: ۳۴۰

آن هم مزدوج از فکر مغز و جان دل در دیگران می پروراند که برادرانه یک مسلک را می پیمایند؛ می توان کلیه مقاصد قرآن را در دو کلمه مختصر کرد - یکی توجه به هدف وجود (توحید) که فکری است و اعتقادی، دویم: بذل و ایثار و انتظامات اقتصادی که بالحقیقه تزییع نکردن حقوق انسانیت دیگران است، یا بهتر بگوییم انسانیت را در حد خود دوست داشتن و ارج و بها دادن به آن بیش از مولدات دست او؛ که مایه برادری است و منشأ حب مبدأ ایجاد اوهم هست؛ موهبت ها را خدا از مزارع و ملبس و مساکن و نقود به وسیله سرپنجه دست به انسان می دهد، تا انسان بداند که موهبت عظمی به او، همان دست بشر است و سایر موهبت های خدایی پس از موهبت دست و به وسیله او به همه می رسد، خدا خواسته انسان را به محبوبیت بشر هوشیار کند که نعمت های دیگر، مواد اولیه، مصنوعات قیمتی، امتعه ضروری را از مخازن غیب با واسطه دست بشر بیرون نهاده، شهدای راه انسانیت در آستان این مقصد الهی رفتند که محبوبند و با این فکر مقدس و راز تعاون هم آواز بوده و به جهانیان می گویند که: اگر به این سرّ ربوبی آشنا شوید و اخوت اسلامی را درک کنید مولودهای بس مبارکی از تعاون و اخوت خواهید دید.

روش دولت علی علیه السلام که منازعه با بنی امیه داشت یکی از جهات آن همین بود که علی علیه السلام قدر و بهای آدم، عجم، عرب، موالی را برتر از مال داشت، دست بشر را احترام می کرد، لذا به او اعتراض می کردند.

ص: ۳۴۲

افْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقَرُوا مِنْهُ شَيْئاً فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَقَلِيلُهُ كَثِيرٌ وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ أَنَّ أَحَدًا أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونُ وَاللَّهِ كَذَلِكَ إِنَّ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَهْلًا فَمَهْمَا تَرَكْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَا كُفُوهُ أَهْلَهُ. (۱)

(سد - ۲۵) کنانه بن عتیق تغلبی

اشاره

(۲)

کنانه از ابطال کوفه و از عباد و قرای آن شهر بود.

در طف در (ایام مهاده) به سوی حسین علیه السلام آمد و جلوی روی امام علیه السلام جهاد کرده، شهید گشت.

ص: ۳۴۳

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۴۲۲.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: کنانه بن عتیق تغلبی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، (جنگ) با او در کربلا کشته شد - عسقلانی در اصابه گید: وی کنانه بن عتیق بن معاویه بن صامت بن قیس تغلبی کوفی - او و پدرش عتیق (با تاء منقوط وقاف) «فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله» در احد حضور داشتند - ابن منده او را در تاریخ خود ذکر کرده علامه در رجال خود گوید: کنانه بن عتیق بن معاویه بن صامت فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله.

حدائق از احمد بن محمد سروری گوید: کنانه بن عتیق در حمله اولی با شهدای حمله اولی کشته شد. (۱)

مناقب گوید: از کشتگان حمله اولی کنانه بن عتیق بود. (۲)

دیگران گفته اند: بین حمله اولی و ظهر شهید شد، در زیارت قائمیه نامی و سلامی دارد. (۳)

پیامی به قهرمانان شجاعت

کوی این شهید که خود از ابطال کوفه و پدرش فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود به مردان با شهامت گوید: شجاعت که یکی از عناصر اساسی روح و روان است، باید به پایه تیر ترکشی باشد برای نبوت، چنان تمحض به اجرای فرمان حکمت داشته، تخصص به او یابد که مانند این ابطال پدر فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله یابد - و پسر از قربانیانی باشد که سالار شهیدان حسین علیه السلام از بقایای دولت علی علیه السلام در کنانه داشته و در کوشش مانند ستاره درخشیدن گرفتند - اینان گویند هرگاه قهرمانان شجاعت در فرمان فضیلت بوده و به سان تیر برای حکمت و هدایت در ترکش ذخیره باشند، از

ص: ۳۴۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۹.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) معجم رجال الحدیث: ۱۳۳/۱۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۹.

تأثیر غرایز پست خود آزادند و سبب عتق و آزادی کلی می شوند و گرنه وبال بزرگی برای جامعه خواهند بود.

در جنگهای پرغوغای داخله نفس و در جنگ های جهان خارج هرگاه قوای حماسه به طور کلی هم آهنگ با انوار هدایت شده این کار مشکل میسور گردد، بسیاری از مشکلات میسر خواهد گشت، چه قوای عقلی تقویت گشته فاتح شوند و چه شکست خورده کشته گردند، راه حقیقت متمیز و طریق نجات روشن است، چه در هنگام منازعه که شهوت با فرهنگ خرد دمساز نیاید و عقل از مشتیهایی که تنها شهوت خواهان آنها است کنار بکشد، شجاعت در نفس و قهرمانان شجاعت در خارج به نام غیرت برخاسته و به حمایت خرد و آیین در پهلوی آنها و حزب آنها قرار می گیرند و برای اینکه مثل آیین عدالت باشند و به تنظیم مدینه فاضله پردازند و به ارتش دستور وظیفه دهند، در کوی آنان به خاک می خوابند که به امت عادل محمدی بگویند: ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۳۴۵

ما كان الله ليفتح على عبدٍ باب الشُّكر و يغلق عنه باب الزيادة و لا يفتح على عبدٍ باب الدُّعاء و يغلق عنه باب الإجابَه و لا يفتح لعبدٍ باب التَّوبه و يغلق عنه باب المغفره. (١)

(سه - ٢٦) امیه بن سعد طائی

اشاره

(٢)

امیه بن سعد، سواری نامی، شجاع؛ از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ تابعی است؛ در کوفه نزول کرده؛ برای وی در مغازی و حروب به خصوص در روز صفین نامی هست.

کی به کربلا آمد؟

هنگامی که قدم حسین علیه السلام را به کربلا شنید، در ایام مهاده با کسان دیگری که به کوی شهیدان آمدند؛ از کوفه خارج شده به سوی امام علیه السلام آمد، گویند: در

ص: ٣٤٧

١- (١) نهج البلاغه: حکمت ٤٣٥.

٢- (٢) عسقلانی در اصابه گویند: وی امیه بن سعد بن زید طائی است.

شب هشتم از محرم رسید؛ ملازم امام علیه السلام بود تا روز عاشورا، هنگامی که آتش جنگ برافروخت در جلوی روی امام علیه السلام به جنگ پیش رفت تا کشته شد.

حدائق گوید: در حمله اولی در اول جنگ با کسانی دیگر از اصحاب حسین علیه السلام شهید گشت. (۱)

پیامی از مبدأ به معاد

نیکبختان این کوی که زادگان سعادت بودند غالباً در ابتدا تربیت را از دولت علی علیه السلام گرفته بودند که در آخر در تربت شهیدان آرمیدند،

شود بلبل نخست از بوی گل مست ز گل دیدن به گل چیدن برد دست

مدار ستارگان را بنگرید که در آن مدار مطلع و مغیب آنها که دو نقطه اول و آخرند، محاذی یکدگرند، مدارات آفتاب که (۳۶۰) اند (۹۰) در شمال خط استوا و (۹۰) در جنوب است همه جا؛ چه در آفاق مستقیمه و چه در آفاق مایله و چه در آفاق حمانلی بُعد و انحراف هر مدار در آغاز و انجام در مشرق و مغرب مساوی است، اگر مداری اصلاً بُعد سمت ندارد در هیچکدام یک از مشرق و مغرب یعنی مبدأ و منتهی ندارد و اگر در جنوب معدل النهار یا در شمال آن بُعد داشته باشد در مطلع و مغیب به یک

ص: ۳۴۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۸؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ اعیان الشیعه: ۴۹۸/۳.

اندازه بعد سمت دارد - خلاصه آنکه ستاره از هر نقطه افق که طلوع می کند برابر همان نقطه از مغرب را در نظر گرفته، در همان جا غروب می کند، این ستارگان کوی حسین علیه السلام که غروب گاهی چنین بافر و بهی گرفتند، مبدأ حرکت را از دولت علی علیه السلام ابوالائمه گرفتند و به مانند نظامیان که در یک خط می روند و به سوی هدف می دوند، اینان از انسان اعلی راه و روش آموختند، اختروار در آسمانی به محاذات آسمان بالا برآمدند و بر فراز قبه فلک همت رفتند تا در رکاب سبط والا به زمین فرود آمدند، ولی چنانکه ستارگان به نظر می آید به زمین فرو می روند با آنکه به زمین نمی روند و بلندی و ارتفاع آنها از زمین در موقع سقوط و موضع آن عیناً به قدر بلندی و ارتفاع در سایر بقاع است، اینان هم فقط برای این که دم نظر ما باشند در زمین کربلا- فرود آمدند و گرنه مدفن آنان در جهان ماوراء است، با امام علیه السلام در یکجا غروب کردند که در افق دیگر با هم طلوع نمایند آری، در جهانی دیگر زیبا طلوع کرده می درخشند، مقدرات آخر هر کس، غالباً همان است که از آن شروع می کند، معاد و مبدأ هر کار بلکه هر کس یکی است، آن کس طیب می شود که در مدرسه طب وارد شده باشد، گزاف در کار عالم نیست. در جهان، نظامی متبع است که سعادت پایان، زاده مقدمات متناسب آن

است، آیا هیچ شاگرد بنایی از گریبان طب و شیمی سر در آورده؟ هیچ یک از تربیت شدگان معاویه کار بزرگی در اسلام کرده اند؟

از این پیام متین، از این زاده سعادت (امیه) تو سر رشته سعادت را بجو، و این رشته را محکم بگیر، پایه کار خود را محکم بردار، خاتمه نیک را به خدا واگذار. با سهل انگاری در مبدأ، انتظار خاتمه نیک از غفلت است. متصور نیست که ستاره ای از مدار جنوبی معدل برآید و در نقطه شمالی معدل فرود آید، یا راهروی به سمت ترکستان به راه افتد و در کعبه پیاده شود، آن را که در قمارخانه رود چاره ای نیست جز آنکه لیلاج (۱) شود.

یکی میل است با هر ذره رقاص کشد هر ذره را تا مقصد خاص

غرض کاین میل چون گردد قوی پی شود عشق و در آید در رگ و پی (۲)

شود بلبل نخست از بوی گل مست ز گل دیدن به گل چیدن برد دست

ص: ۳۵۰

۱- (۱) لیلاج یا لجلاج: کند زبان، کسی که سخن روان و درست نتواند بگوید.

۲- (۲) وحشی بافقی.

قال عليه السلام يعنى مِمَّنْ تَرَضُونَ دِينَهُ وَ أَمَانَتَهُ وَ صِلَاحَهُ وَ عَفَّتَهُ وَ تَيَقَّظَهُ فِيمَا يَشْهَدُ بِهِ، وَ تَحْصِيلَهُ وَ تَمْيِيزَهُ، فَمَا كَلَّ صَالِحٌ مُمَيَّزٌ وَ لَا مَحْصَلٌ وَ لَا كَلَّ مَحْصَلٌ مُمَيَّزٌ، صَالِحٌ وَ أَنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَمَنْ هُوَ أَهْلٌ لَصَالِحِهِ وَ عَفَّتَهُ لَوْ شَهِدَ لَمْ يُقْبَلْ شَهَادَتُهُ لِقَلَّةِ تَمْيِيزِهِ فَإِذَا كَانَ صَالِحًا عَفِيفًا مُمَيَّزًا مَحْصِلًا مَجَانِبًا لِلْمَعْصِيَةِ وَ الْهَوَى وَ الْمِيلِ وَ التَّحَامُلِ فَذَلِكَ الرَّجُلُ الْفَاضِلُ، فِيهِ فَتَمَسَّكُوا وَ بِهِدَاءِهِ فَاقْتَدُوا وَ إِنْ انْقَطَعَ عَنْكُمْ الْمَطْرُ فَاسْتَمَطَرُوا بِهِ وَ إِنْ امْتَنَعَ نَبَاتٌ فَاسْتَخْرَجُوا بِهِ النَّبَاتَ وَ إِنْ تَعَذَّرَ عَلَيْكُمْ الرِّزْقُ فَاسْتَدِرُّوا بِهِ الرِّزْقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ لَا يَخِيبُ طَلَبَهُ وَ لَا تَرُدُّ مَسْئَلَتَهُ. (١)

«امام رضا عليه السلام»

ص: ٣٥١

حجاج بصرای، و از بنی سعد تمیم بود.

بنی سعد آنانند که در پاسخ یزید بن مسعود نهشلی که به یاری حسین علیه السلام دعوتشان نمود، استمهال و تعلل کردند.

حجاج از بصره به سوی حسین علیه السلام روانه شد و نامه ای را که یزید بن مسعود نهشلی (۲) به پاسخ امام علیه السلام نگاشته بود آورد، با امام علیه السلام باقی ماند و جلوی روی او علیه السلام کشته شد. (۳)

ص: ۳۵۲

۱- (۱) در زیارت قائمیه، وی را حجاج بن زید سعدی دانسته؛ فرماید: «السلام علی الحجاج بن زید السعدی» عسقلانی در اصابه گوید: وی حجاج بن زید بن جبلة بن مرداس بن بون بن عبد قیس بن مسلمه بن عامر بن عبید سعدی بصرای است. تمیمی و یکی از صحابه است، والدش زید بن جبلة از اشراف اسلام است، ابوالفرج اصفهانی از علاء بن فضل بازگو کرده که عمرو بن اہیم بر احنف بن قیس و حجاج بن زید و حارث بن بدر گذر کرده سلام کرد، جواب گفتند: متفکرانه ایستاد، گفتند: چیست؟ گفت: در روی زمین نجیب تر از پدران شما نبود، چگونه امثال شما را از مادرانتان به جا گذاردند؟ آنها خندیدند. ابن عساکر در تاریخ خود ذکر کرده که وی بر معاویه ورود نمود، گفتار زیادی بین آنها جاری شد که از آن معلوم می شود که وی در صفین با علی بن ابی طالب علیه السلام حضور داشته.

۲- (۲) این نامه نامه ای است عجیب، نمونه ای است از ادب عربی غیر مخضرمی، بلکه شاهکاری ادبی است از صدر اول - به نظر من آنچه در این کتاب از شهدا نطقی یا مقالی یا خطبه ای یا نامه ای ضبط شده، تمام سند پربهائیت برای عربیت و خصوص این نامه و نیز خطابه ای که مقدمه از این شیعه رشید می بینید سند اخلاص و شہامت و منطق آدمیت و روش انسانیت و اسلامیت او است.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۲.

طبری از صعقب بن زهیر از ابی عثمان نه‌دی بازگو کرده که حسین علیه السلام نامه ای با (سلیمان بن رزین) به یک نسخه برای رؤسای احماس بصره و برای اشراف آن نگاشت.

(ابن طاووس) سید داودی نیز این نامه را تأیید می‌کند^(۱) و می‌گوید: امام علیه السلام

نامه ای به بصره به منذر بن جارود عبدی؛ و یزید بن مسعود نهشلی؛ و احنف بن قیس، و دیگر از رؤسای احماس بصره و اشراف آن نگاشت، احنف جوابی به امام علیه السلام نوشت و به صبر و امید اشاره کرده بود، اما منذر فرستاده حضرت او را پیش عبد الله برد و او وی را کشت، اما یزید بن مسعود

به کار پرداخت و به زبان و منطق که چون بال فرشته است و مثل اثر مرکب نور است قبائلی را از خود و جهانی را در آینده مهبط ملائک کرد.

یزید بن مسعود اقوام خود را از بنی تمیم؛ بنی حنظله؛ بنی سعد؛ بنی عامر را جمع آوری کرد.

در میان ایشان به خطابه ایستاد، شما در این ترجمه خطابه شگفتی که جامع جمیع شرایط خطابه است، از تنفیر و تحیب و شورا می‌بینید، از حسن مطلع و حسن اختتام آن غافل مباشید، از یک تن عرب اسلامی که خون زنده اسلام در تن و منطق زنده ادب در زبان دارد، منتظر سخن و سخنرانی باشید.

ص: ۳۵۳

۱- (۱) العوالم، الامام الحسين: ۱۸۷؛ مثير الاحزان: ۱۷.

۱- (۱) فَخَطَبَهُمْ فَقَالَ: يَا بَنِي تَمِيمِ! كَيْفَ تَرَوْنَ مَوْضِعِي فِيكُمْ، وَحَسَبِي مِنْكُمْ، فَقَالُوا: بَخٍ بَخٍ: أَنْتَ وَاللَّهِ فَقَرَهُ الظَّهْرَ، وَرَأْسُ الْفَخْرِ، حَلَّتْ فِي الشَّرَفِ وَسَطًا، وَتَقَدَّمَتْ فِيهِ فَرْطًا، قَالَ: فَأَنَّى قَدْ جَمَعْتُمْكُمْ لِأَمْرِ أَرِيدُ أَنْ أَشَاوِرَكُمْ فِيهِ؛ وَاسْتَعِينُ بِكُمْ عَلَيْهِ. فَقَالُوا: أَنَا وَاللَّهِ نَمُنْحُكَ النَّصِيحَةَ، وَنَجْهَدُ لَكَ الرَّأْيَ، فَقُلْ حَتَّى نَسْمَعَ، فَقَالَ: إِنَّ مَعَاوِيَةَ قَدْ مَاتَ: فَأَهْوُونَ بِهِ وَاللَّهِ هَالِكًا وَمَفْقُودًا، أَلَا وَأَنَّهُ قَدْ انْكَسَرَ بَابُ الْجُورِ وَالْإِثْمِ، وَتَضَعَصَعَتْ أَرْكَانُ الظُّلْمِ وَقَدْ كَانَ أَحَدُثَ بَيْعَةٍ؟ عَقَدَ بِهَا امْرَأً ظَنَّ أَنَّهُ قَدْ أَحْكَمَهُ، وَهِيَ هَاتِ الَّذِي أَرَادَ؛ اجْتَهَيْدَ وَاللَّهِ فَفَشَلَ وَشَاوَرَ فَخَذَلَ: وَقَدْ قَامَ يَزِيدُ شَارِبُ الخُمُورِ وَرَأْسُ الْفُجُورِ يَدْعِي الْخِلَافَةَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَيَتَأَمَّرُ عَلَيْهِمْ بِغَيْرِ رِضَى مِنْهُمْ، مَعَ قِصْرِ حِلْمٍ؛ وَقَلِّهِ عِلْمٌ، لَا يَعْرِفُ مِنَ الْحَقِّ مَوْطِئَ قَدَمَيْهِ، فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ قَسْمًا مَبْرُورًا لِحِجَابِهِ عَلَى الَّذِينَ أَفْضَلَ مِنْ جِهَادِ الْمُشْرِكِينَ، وَهَذَا الْحَسِينُ بْنُ عَلِيٍّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ذُو الشَّرَفِ الْأَصِيلِ، وَالرَّأْيِ الْأَثِيلِ، لَهُ فَضْلٌ لَا يُوصَفُ، وَعِلْمٌ لَا يُنْزَفُ هُوَ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ، لِسَابِقَتِهِ وَسُنَّهِ، وَقِدَمِهِ وَقَرَابَتِهِ، يَعْطِفُ عَلَى الصَّغِيرِ وَيَحْنُو عَلَى الْكَبِيرِ فَأَكْرَمَ بِهِ رَاعِي رَعِيَّتِهِ، وَآمَامَ قَوْمٍ، وَحَبِيبٌ لِلَّهِ بِهِ الْحِجَّةُ، وَبَلَّغَتْ بِهِ الْمَوْعِظَةَ، فَلَا تَعَشُوا عَنْ نُورِ الْحَقِّ، وَلَا تَسْكُتُوا فِي وَهْدِ الْبَاطِلِ، فَقَدْ كَانَ صَخْرُ بْنُ قَيْسٍ (يَعْنِي الْأَحْنَفَ) أَنْزَلَ بِكُمْ يَوْمَ الْجَمَلِ فَاعْسَلُوا بِخُرُوجِكُمْ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَنَصْرَتِهِ، وَاللَّهِ لَا يُقْضِي أَحَدٌ عَنْ نَصْرَتِهِ إِلَّا أَوْرَثَهُ اللَّهُ الذُّلَّ فِي وُلْدِهِ وَالْقَلَّةَ فِي عَشِيرَتِهِ، وَهَا أَنَا ذَا، قَدْ لَبِسْتُ لِلْحَرْبِ لَامَتَهَا وَادَّرَعْتُ لَهَا بَدْرِعَهَا، مَنْ لَمْ يُقْتَلْ يَمُتْ وَمَنْ يَهْرَبْ لَمْ يَفُتْ، فَأَحْسِنُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ رَدَّ الْجَوَابِ، فَقَالَتْ بَنُو حَنْظَلَةَ: يَا أَبَا خَالِدٍ! نَحْنُ نَبْلُ كِنَانَتِكَ وَفُؤَسَانُ عَشِيرَتِكَ، أَنْ رَمَيْتَ بِنَا أَصَبْتَ وَأَنْ غَزَوْتَ بِنَا فَتَنَحْتَ، لَا تَخَوْضُ وَاللَّهِ غَمْرَةً إِلَّا خُضْنَاهَا وَلَا تَلْقَى وَاللَّهِ شِدَّةً إِلَّا لَقَبْنَاهَا، نَنْصُرُكَ بِأَسْيَافِنَا وَنَقِيكَ بِأَيْدِينَا إِذَا شِئْتُمْ. وَقَالَتْ بَنُو سَعْدٍ، أَبَا خَالِدٍ إِنَّ ابْنِغْضَ الْأَشْيَاءِ الْبَيْنَا خِلَافَكَ، وَالْخُرُوجُ مِنْ رَايِكَ وَقَدْ كَانَ -

گفتند: به، به، زهی بر تو که تو (به خدا) مهره پشتی و بر سر تاج افتخاری، به شرافت در میان ما نقطه مرکزی، در قبیله سالار و پیشقدمی، تو نماینده آمال مائی.

گفت: پس بنا بر این راستش این است، من شما را برای امری بزرگ جمع آوری کرده ام، می خواهم با شما مشورت کنم و از شما در آن کار یاری و مدد بجویم، گفتند: ما از صمیمیت خودداری نمی کنیم بگو تا بشنویم. گفت: آگاهید که معاویه مرد. ابن فقیه هلاکت رسیده را (به خدا) باید بسیار خوار و بی ارج - شمرد - هین دروازه جور و گناه ویران شده شکست برداشت و ارکان ظلم و ستون های ستم متزلزل و لرزان شد.

آن مردك، راستی را: بیعت نوظهوری احداث کرد، امری را به واسطه آن بدعت تازه به عهده مردم نهاد، کاری را به هم بست و به گمان خود آن را استوار و محکم کرد، هیئات، این که او اراده کرده شدنی نیست، کوشش کرد (به خدا) لیکن به آرزو نرسید، آن کار را به صورت شورا و صوابدید نمایش داد، در عین

آنکه باعث خذلان شد؛ این یزید است؛ شراب خوار میگسار مست، سردسته گناهها، که به جور ادعای خلافت بر مسلمانان می کند، می خواهد بر آنان بی رضایت آنها فرمانروایی کند، با آن حوصله کوتاه، با آن علم اندک آن قدر در شناسایی حق کور است که از حق جای پای آن را هم نمی داند، از این رو من قسم می خورم به خدا قسمی مبرور (یعنی راست) که جهاد با او در راه دین افضل است از جهاد با مشرکان،

افسری کان نه دین نهد بر سر خواهش افسر شمار خواه افسار

بر خود آن را که پادشاهی نیست بر گیاهیش تو پادشا م شمار

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار(۱)

و اینک حسین علیه السلام است فرزند علی امیرالمؤمنین؛ پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارای شرفی اصیل؛ رأی استوار؛ او را فضلی عظیم است که به توصیف نمی گنجد، و علمی شگرف است که تک آن در نمی آید، او به این امر (یعنی خلافت) اولی است از جهت سن و سابقه و دنیا دیدگی، و خویشاوندی که در او جمع است، بر کوچک دلسوز و بر بزرگ مهربان است.

بنابراین گرامی داردش که نیکو چوپانی است برای رعیت، وی آن پیشوای قوم است که حجه خدا به وجود او تمام و لازم، و موعظه به او رسا خواهد بود؛ پس از نور حق کوری تا کی؟ و درنگ در گودال باطل تا چند؟ دیگر از نور حق کور ممانند و افتان و خیزان در گودال باطل سرگردان مگردید، صخر بن قیس

ص: ۳۵۶

(احنف) در روز جمل، به واسطه تناقل و عقب کشیدن و آن روش بی شور، شرف و سربلندی شما را از بین برد؛ بیایید به وسیله رفتن به سوی پسر پیامبران صلی الله علیه و آله و نصرت او، آن لکه ننگ را از دامن خود بشوید - به حق خدا؛ احدی از نصرت او کوتاهی نمی کند، مگر آنکه خدا در اولاد و ذریه او ذلت و خواری به میراث خواهد گذاشت و در عشیره و قبیله اش قلت خواهد داد؛ هان! این منم که برای جنگ آماده ام، اسلحه آن را پوشیده و زره در بر کرده ام، هرکس کشته شود می میرد و هرکس بگریزد جان در نمی برد، اینک جواب مرا درست بدهید خدای رحمتتان کناد.

پاسخهای نیکو و مؤدبی از قبیله به رئیس می رسد.

بنوحظله به سخن آمده گفتند: ای اباخالد! ما تیر ترکش توایم و سواران عشیره تو، اگر ما را به هدفی روانه کنی نشان را خواهی زد و اگر به اتفاق ما به جنگ پردازیم فتح خواهی کرد، تو در هر ورطه فرو روی ما هم در آن ورطه خوض می کنیم و هر سختی را که تو رو به رو شوی، ما هم رو به رو می شویم، ما شمشیرها به نصرت می کشیم؛ و با بدن هایمان از خطرها حفظت می کنیم.

بنوسعد جوابی آمیخته به تعلل می گویند:

بنوسعد پس از آنها به سخن آمده گفتند: ای اباخالد! مبعوض ترین کارها نزد ما مخالفت ورزیدن با تو و بیرون رفتن از رأی تو است و صخرابن قیس (یعنی احنف) هم که ما را به ترک قتال امر داد، در آخرهم فرمان او را محمود و ستوده دیدیم و عزت ما، در ما باقی ماند، پس ما را مهلت بده که مراجعه به مشورت کنیم و بعد رأی خود را نزد تو آوریم.

ص: ۳۵۷

بنوعامر پاسخ مساعد می دهند:

سپس بنوعامر تکلم کردند و گفتند: ای ابوخالد! ما نواده های پدرت و هم قسم و هم پیمان های خودت هستیم، البته خوشنود نخواهیم زیست، اگر تو در غضب باشی و به وطن نمی مانیم اگر تو کوچ کنی، ما را بخوان تا اجابت کنیم؛ فرمان بده تا اطاعت نماییم؛ امر واگذار به تو است هرگاه بخواهی امر کن.

در نسخه ای هست: امر از تو، اطاعت از ما.

بعد از این جوابها خطیب والا (یزید بن مسعود) نگاهی به بنی سعد کرده گفت: ای بنی سعد! اگر این کار را بکنید (یعنی کناره گیری)؛ دیگر هرگز خدا شمشیر از جانتان بر نخواهد داشت و همیشه تیغ خودتان در میانتان خواهد بود. (۱)

پس از آن، نامه ای برای حسین علیه السلام نگاشت،

بال دیگری از ملک قلم است، در سخن و خطابه و در قلم و نامه به ویژه در این خطابه گذشته و نامه ای که اینک از نظر می گذرد، رموزی از مقصد ملائک هست.

بعضی از ارباب مقاتل گویند: این مراسله را به همراه حجاج بن بدر سعدی به کوی حسین علیه السلام فرستاد.

این نامه که در پاسخ امام نوشته، در عین حال که اختصار و بلاغتی سرشار دارد، نمونه خوبی است از ادب آن.

ص: ۳۵۸

۱- (۱) اللهوف: ۲۶-۲۸؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۳۸۴-۳۸۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۲.

اما بعد: نامه تو به من رسید، آن امری که به من پیشنهاد فرموده و مرا به آن خوانده ای فهمیدم، آن امر بالحقیقه بخت و دولتی است که من برای خود به چنگ آرم و کامیابی از نصیبی است که به وسیله نصرت و یاری تو بدان برسم؛ روی زمین را خدا از عاملی برای خیر و دلیلی کافی برای نجات خالی نمی گذارد، و شما حجت خدایید بر خلقش و امانت اوید در زمینش؛ آن شاخسارید که از درخت زیتونه احمدیه برآمده، او اصل و تنه و شما شاخه آنید، پس به فال نیک و بخت همایون وارد شو به کار که من بنی تمیم را برای تو رام کرده و آنها را برای طاعت تو آماده کرده ام، چنانکه همگی از پی یکدیگر؛ در فرمان؛ شتابان ترند از شترانی که چهار روز تشنگی کشیده، برای روز پنجم رو به آب می آورند.

بنی سعد را هم برای تو رام کرده و شست و شویی از زنگار دل آنها کردم، به آبی چون باران تند که از ابر بهاری بریزد در حینی که برق از آن ابر، رخ، به

ص: ۳۵۹

۱- (۱) و کتب الی الحسین علیه السلام مع الحجاج زید السعدی (بسم الله الرحمن الرحيم) اما بعد: فقد وصل الی کتابک، و فهمت ما ندبنتی الیه و دعوتنی له من الاخذ بحظی من طاعتک و الفوز بنصیبی من نصیرتک و ان الله لم یخل الارض قط من عامل علیها بخیر او دلیل علی سبیل نجاه و انتم حجه الله علی خلقه و ودیعتہ فی ارضه، تفرغتم من زیتونه احمیدیہ هو اصیلها و انتم فرغها فاقدم ساعدت باسعد طائر فقد ذلت لک اغناق بنی تمیم و ترکتمهم اشد تابعا فی طاعتک من الابل الظماء لورود الماء یوم خمسها و قد ذلت لک بنی ساعد و غسلت درن قلوبها (و فی نسخه درن صدورها) بماء سحابه مزن حین استهل برقها فلمع.

خنده نماید و پس از آن بدرخشد.

این نامه را به همراه حجاج ارسال داشت و حجاج خود برای روانه شدن به آن راه با (قعب عمر نمری) مهیا و آماده بود و در این هنگام جماعتی از عبدین روانه کوی حسین علیه السلام شده بودند و در طف به پیشگاه امام علیه السلام رسیدند. (۱)

ذخیره گوید: آنان هفت تن بودند که در کربلا نزد امام علیه السلام آمدند.

سید گوید: وقتی که امام علیه السلام نامه را قرائت کرد؛ فرمود: «ما لک» زهی به همت تو؛ خدا تو را از هر هراس ایمن کند و عزت بدهد و در روز عطش اکبر سیراب کند. (۲)

حجاج به همراه حسین علیه السلام باقی ماند تا جلوی روی امام علیه السلام کشته شد.

حدائق گوید: بعد از ظهر به مبارزه شهید شد - دیگران گفته اند: در حمله اولی پیش از ظهر کشته گشت. (۳)

ص: ۳۶۰

۱- (۱) اللهوف: ۲۸-۲۹؛ مثير الانوار: ۱۸؛ بحار الأنوار: ۳۳۹/۴۴؛ العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۱۸۸؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۳.

۲- (۲) فَلَمَّا قَرَأَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكِتَابَ قَالَ: مَا لَكَ أَمْنَكَ اللَّهُ مِنَ الْخَوْفِ وَاعْزَاكَ وَارْوَكَ يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ. «حياه الامام الحسين عليه السلام: ۳۲۷/۲»

۳- (۳) ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۴؛ الحدائق الوردية: ۱۲۲.

قعنب از رجال و بصراوی است؛ در زیارت قائمیه با سلام نام برده شده. (۱)

حدائق گوید: قعنب مردی از شیعیان بصره بود، همین که حجاج بن بدر تمیمی سعدی نامه مسعود بن عمرو نهشلی را برای حسین علیه السلام آورد، قعنب به همراه او نزد حسین علیه السلام آمد و تا روز طف نزد امام علیه السلام باقی ماند، هنگامی که آتش جنگ در گرفت پیش روی امام علیه السلام پیش رفته، نبرد کرد تا در حمله اولی با دیگر شهیدان کشته گشت. (۲)

پیامی از مهبط ملک یا آیین سخن و سخنوری

به همراه این دو تن شهید نامه ای به کوی شهیدان آمد که به حسین علیه السلام در بحبوحه آزرده گی نشاطی داد، و در ترجمه شان خطابه ای گوشزد شد که هواخواهی از دولت عدالت و نسیم تخلص از نکبات ستم از آن بر

ص: ۳۶۱

۱- (۱) إقبال الأعمال: ۷۸/۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۵؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

می خاست و هر انسان را به مردانگی و برازندگی آشنا می نمود.

از سخن، این نوع آثار حمیده برمی خیزد و با آنکه لطف سخن بیش از لطافت حریر و پرنیان است خود در تأثیر، مرد آفرین است، با آنکه تار و پود او را باد از لطافت می برد، باز شدتی و قوتی به مردان می دهد که کوهها را از جا می کنند، سخن در هودج خود که از نسج نسیم و جنس امواج است، موجوداتی نهفته دارد که فاعل و کارگر بلکه فعال و کارآفرینند این موجوداتی که نهفته در سخند تا از صماخ (۱) گوش عبور ننموده اند، خود را در حریر نسیم چنان پیچیده دارند که ضعیف و ناتوان به نظر می آیند، بلکه هیچ به نظر نمی آیند، اما بعد از عبور از این معبر اسرارآمیز (صماخ گوش) در مشاعر انسان پخش می شوند و در هر دژی از این مملکت بی در، غوغا و هیاهویی به پا می کنند و روح که افسرده در بن تن افتاده و خمود، به گوشه ای آرمیده خود را با قوا و غرایز (با عجله هرچه تمام تر) برای استقبال تازه واردها آماده می کند و بعد از (برخورد و اندکی زد و خورد و تأمل نهایی) هردو سپاه تسلیم یک حکم می شوند و افراد خود را سان داده برای قیام به هرکاری برمی خیزند.

ص: ۳۶۲

۱- (۱) صماخ گوش: داخل گوش.

این خطابه که ترجمه شد شاید در حرکت دادن این دو تن شهید رشید (صاحبان ترجمه) بی تأثیر نبوده، زهی قوت نیروی تبلیغات که از تأثیر خود دو تن یا هفت تن را به میدان کربلا می فرستد، وصفی بر صفوف شهیدان می افزاید، دو تن را بر می انگیزاند که از انبوه دشمنان نمی هراسند و از راه دوربین بصره و کربلا (۱۱۶ فرسخ) و فشار زور جباران که دارها در بصره و کوفه بر سر پا نموده اند بیم ندارند و باشد که این خطابه و تبلیغ از کوی کربلا به سوی جهان و جهانیان برود و این نامه با خون شهیدان به دست آیندگان افتد و کارها بکند، عجب مدارید که این خطیب مبلغ در سخنرانی خود زبان از فرشته آموخته باشد و شهیدان در کار خود مؤید به ملک باشند - کار و کرداری که از استقامت برخیزد و میل قرب به خدا را بیافزاید از فرود آمدن ملک به سر منزل آگهی می دهد.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا ۗ وَ سَخَنَ وَ كَفْتَارِي كَه قَلُوب رَا بَا خُدا رَا يَگَان كَند هم دم و هم نوا با ملائكه است.

زندگی سخن با زندگی ملک همسان است، سخن به مشرق و مغرب می رود بی آنکه پایش فرسوده شود، در عین آنکه در یک ناحیه لباس سفر را که نسج نسیم است از تن خود کنده و در مشاعر لباس نور به تن پوشیده، در ناحیه دیگری در سفر است و به شتاب باد از اقلیمی به اقلیم دیگر رهسپار است. مرور زمان و گذشت دوران او را پیر و کهنه نمی کند، برای دوران آینده به همان طراوت جوانی زیست می کند. این سخن که از دهان یک تن از یاران حسین علیه السلام به یاری حق برخاست مانند شهدا نیست که کشته شود، زنده ای است که هیچ گاه خونش ریخته نمی شود، عمرش محدود نیست، این خطابه به گوش هوش احرار می گوید: صدور احرار مدفن اسرار نیست، خلوت خانه ای است زنده برای فرشته مهوشی، غوغا طلبی شورانگیزی که قرار نخواهد گرفت در آن جایگاه از جا برمی خیزد و بر از پردازی اسرار و رموز عدالت و ولایت الهی را با اهل دل می گوید و شوری بر می انگیزد از شور دل افواجی را هواخواه عدالت مطلق و هوادار کشتگان راه عدالت می نماید.

سخن از هر دری در می آید، به هر خانه ای که بخواهد وارد می شود، درب آهنین و سنگین به روی او نمی ایستد، هر جا خاطر زنده ای او را متوجه شود او بار می اندازد، در طرفه العین به نواحی مختلف پخش

می شود و همیشه با دل‌های زنده و زنده دلان دست در آغوش است و از خاطرهای زنده دیدن می کند و آنها را مشتاق خود می نماید، خاطرهای پاک پای او را بوسه می زنند، تا قدم بر صحنه مملکت دل می نهد، ساکنان کوی دل زمام امور را به دست او می دهند و او هم تا همه را نورانی و ملکوتی نکند و لباس انتظام و نور شوق ندهد و به فعالیت و ندارد از خانه دل بیرون نمی آید، این سخن که از صحنه کربلا از کوی شهیدان به جهان پخش می شود با آیندگان و نوزادان انسان توجه دارد، همین که آنها به بلوغ رسیدند و سخن توانست در آنها راه یابد برای سعادت آنان دست به کار می زند، مانند فرشتگانی که منتظرند رخنه ای در خاک یابند تا او را حیات دهند؛ این حریرپوش در هر تن خاکی راه یابد از هودج حریر برآمده لباس نور می پوشد و به تنویر او می کوشد، چنان که نور به تمام جهات متقابل در پرواز است، هودج نشینان این سخن در شعور ارباب شعور به شش جهت روشنایی می دهند و به هر سو پر و بال می گشایند و غرایز و مشاعر نارسا را زیر بال خود می گیرند.

این سخن پروین نه از روی هواست هرکجا نوری است آن نور خداست

ملک اگر بخواهد وسیله ای را در زمین استخدام کند بهتر از سخن نیست؛ زیرا که تناسب راکب و مرکوب

شرط راه مقصود است؛ اگر ملک مقصودی در زمین داشته و نظری به جهانیان و نفوس ناطقه انسان دارد باید از سخن که سیار، تندپای، متنفزی است نگذرد، باید به رشته های او درآید و خطوط ارتباطیه او را تا آخرین عمقی که از دلها در نفوذ خود دارد تحت نظر قرار داده تصرف نماید و بالاخره اگر بخواهد فعال در مجامع باشد باید الامام و اعتنای به مجاری مخبرات نفس ناطقه بکند و از این مجاری امور که خدا در دسترس نفس ناطقه گذاشته به سهل و آسانی استفاده کند و تا هر جا رشته فعل دولت نفس کشیده شده، برای فعالیت خود مورد استفاده قرار دهد و نفس ناطقه را که بندری است معمور بین جهان آلهیت و جهان محسوس، فکرش به طرف بالا، نطقش به طرف زیر پخش است؛ فرودگاه خود قرار داده با فکرش از یک طرف و با نطقش از طرف دیگر مساعدت کند تا آنها را به هر جا که به تنهایی نمی توانند برسند برساند و مرمت راههای توجه عقل او را خود به عهده بگیرد و عقل نظری او هرچه را توانست از صورت نظم کون دریابد یا عقل عملی نتوانست نظم وجود را در عمل محاکات کند او دستگیری نموده او را توانا کند و هرچه را نطق نتواند ابلاغ نماید به او بیاموزد و اگر او خود توانا است، او را مبلغ خود شمرده و نظر به نطق او داشته باشد.

این دو تن شهید، در ترجمه خود آن خطابه و به همراه خود آن نامه را آوردند که بگویند: اگر هودجی برای فرشته سعادت باشد همانا سخن است و اگر محملی بتواند این فرشته نیک پی را از بالا، سرمنزلی فرود آورد همان قلم است، تبلیغات قلم و سخن فرشته و ش بر انسان وارد می شوند، هرگاه انشای نامه ای یا القای مقاله ای مبدأ تشکیل دولت اعلی آلهی گردید، نشانه های نزول ملک و نمونه های عنایت عقل فعال را می باید از آن دو جست؛ چنان که قله های کوهساران مرتفع، مطرح اشعه نور خورشید است. نفس ناطقه که عقل بالقوه است مهبط اول و اولین مهبط اشعه عقل فعال است، فرشتگان نطق ناطقان را استخدام می نمایند و آن را وسیله عبور قرار می دهند که از جهان نمان به در آیند و به مشاعر و مسامع نو آموزان سرکشیده، بال و پر بکشایند و به اهتزاز امواج عرفان، سخن تقدیس بیاموزند و روابط حسنه «باخیر اعظم» تعلیم کنند، هر هودجی از سخن بر انسان وارد گردید و آرای خدا پسندی در مسامع و مشاعر و جهان فکر به رهروان فکر داد، حتماً آن هودج محمل ملائکه بوده، نهایت آنکه آنها در جمل و عبارات به لباس سفر بوده اند و از این رو به نظر کوچک می آمده اند، ولی هنگامی که در داخله انسان وارد شدند و محیط را محیط مشاعر دیدند، چنانکه ماهی در آب

حیات را از سر می گیرد؛ آنان نیز لباس سفر را از تن بیرون کرده و شعور محیط را متناسب با فعالیت خود دیده، برای زندگی دادن به اهل منزل به کار پرداخته همگی را حرکت می دهند، جای پای ملک باید سبزه و زنده شود و به عکس دیگران که بر سر هر چیز پا نهند آن را خسته و فرسوده می کنند، نور به جای پای خود توانایی و نشاط و خرمی می دهد و آن را از جا برمی انگیزد یا بر سر هر چیز نهاد او سنگینی را احساس نمی کند - قرآن مجید که ظاهرش پرده ای از سخن است چون محمل ملک بوده، به جهان این همه سبزی و خرمی داده است.

از این مقاله ای که در بصره برای یاری امام علیه السلام در انجمن اسلامی خوانده شد مگذرید و از آن نامه ای که به کربلا آمد غافل مباشید که به نظر من در آن میان، زبان ملک در کار است - از جملات آغازش من منطق ملانکه را می شنوم، یعنی جملاتی که فرمان زهوق(۱) به باطل داد و بافته های معاویه را وانمود و معلوم کرد که بافته مرد باطل هرچند قهرمان هم باشد باطل است، عقد و بیعت معاویه و پیمان نوظهورش نوزادی بود که تا زاد گودال قبرش نیز در همان حال کنده شد، ولیعهدی یزید با خودش رفتنی

ص: ۳۶۸

۱- (۱) زهوق: نابودن شدن، هلاک شدن.

است، و رأیی که در مؤسس چنین سست باشد پایمال شدنی است، حکومت تحمیلی بر خاطرهای مسلمین چونان لباس بزرگها بر تن کودک است؛ که موقتاً کودکی هوس می کند، ولی عدم تناسب و گشادگی آستین و تنه، او را ناراحت و مجبور به خلع می کند، عدم تناسب آن رأی هم با آرای عمومی اسلامی و افکاری که هنوز نضج خود را از دست نداده اند سبب طبیعی است که پایدار نماند.

و باز آن جمله ای که منافیات مقام را برای گزیده او گوشزد کرد پر از حکمت است؛ گفت: کوتاهی حلم؛ اندک بودن علم، بی خبری از حق و حقوق رعیت که هر یک جدا جدا منافی مقامند؛ در یزید و به علاوه می گساری و فجور که طغیان شهوات است و حقوق رعیت را پایمال می کند، همین که در یک تن باشند باید دست او را بست که تعدی او اسباب زحمت خلانق است، به جای شرائط انتخاب والی و ممیزات شخص اول، این همه منافیات در یک تن یزید که سردسته فجور است گردآمده؛ هشدارید که از این جملات پر معنی خطبای الهی بر می خیزند که کم از ملائکه نیستند، سنائی گوید:

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

من نشانه های پای جبرائیل را در جمله دیگرش می نگرم که گفت: ما به شخصیتی عظیم و مقدس

دسترس داریم (حسین ابن علی علیه السلام) که سراپا بزرگواری و مجد و یک دنیا پختگی و رأی و یک جهان سابقه نیک و امتحان است، مجتمعی است از شرائط رعیت پروری، بر بزرگ ها با عطفوت؛ به کوچک ها نوازش کن؛ چوپانی خلایق کمتر از چوپانی گوسفندان نیست، پیشوای قومی که آیین اسلام، دینشان باشد باید مثل حسین باشد که بسی بیش از مقاصد قومیت را بداند باید حجت خدا به او تمام و سخن و مرامش رسا؛ او یک سر به مقصد عالی بلند ایجاد متوجه باشد.

ابن عباس می گوید: در مکه دست جبرائیل در دست حسین علیه السلام بود و همی گفت:

«هَلُمُّوا الی بیع الله» (۱)

واضح است پرچم هر حقی، امام عادل است. برای نظامات الهی اگر دولتی است پرچم آن را جبرائیل می داند و نشان می دهد و بشر را می آگاهاند.

در سخن این سخنور کسری نمانده بود، به جز آنکه در راه این حقائق راهنمه و در پای این نظامنامه جامعه بشری، مردانگی و ایستادگی بشود و برای حفظ پرچم حق تا پای مرگ بر سر آن بایستند، از جملات اواخر مقاله اش دم اسرافیلی و نشانه های حیات ابدی نمودار

ص: ۳۷۰

بود؛ حیات اراده را نفخ کرد و گفت: هان! هر کس کشته نشود می میرد، عمری که چنین است پس چرا پای این مقصد سامی به پایان نرسد، کسی که مقصدش سامی و عالی و الهی نباشد یا پای آن جانفشانی نکند جاننش با خواری قرین است.

بعد از این تحریکات شدید آن شدید القوی (یزید بن مسعود نهشلی) خود را برافراشت و گفت: من که شاخص این دعوت، خود لباس جنگ به تن کرده و زره پوشیده ام، و از شما منتظر جواب مردانه ام.

آیا در این پایان و حسن اختتام که جهاد را پیشنهاد نموده و از خطر کشته شدن نترسید، اسرافیل با نیمرخ جلوه گر نشده که به حیات دیگر تسلیت و اطمینان و امیدواری و افراد را بر نشاط و جنبش و وقار افراشته دارد.

در هر سرمنزلی یا میان هر خانواده ای که این فرماندهان خیر و صلاح وارد گردند چه از آسمان فرود آیند و چه از هودج سخن به در آیند، مردم را از شب کوری و بی نوری نجات می دهند و از گودال باطل بیرون می آورند، نقصان مردم غالباً به سبب یکی از این دو آفت است یا بی نوری و بی بصری که از تشخیص نظامات الهی در جامعه بشری کورند، یا گرفتاری به گودال باطل که از جهت خوی گرفتن به آن. توانایی بیرون آمدن از آن را ندارند، جبران این دو آسیب

منوط است به فعالیت جبرائیل که چراغ علم و اسرافیل که سلطان حیات و حرکت است و این هر دو فعالیت در این مقاله پرشور و خطابه این سخنور بود، چه بهتر آنکه نامه ای از او به کربلا آید که این سخنان از کوی شهیدان که محل نشر انوار است (۱) به جهات جهان پخش شود و به دست هر زنده دلی برسد، باشد که اسلامیان مراوده با عقل فعال را از سر گیرند، عقل فعال یا ملک از همین گونه سخنان در دل وارد می شود، مهبط اولین برای طبقه علیای ملائک همانا خود نفس ناطقه است و در رتبه ثانی که از آن کانون فروتر آمده به جهان و جهانیان بخش می شود و چنانکه فرودگاه خود آن جانان، جان انسان است که الطف از پرنیان است، بال آنان هم از جنس شعاع حماسه و موج اینگونه هیجان است.

محمل و محمل نشین هر دو از لطافت چنانند که به حس در نمی آیند و در عین حال، به نهایت؛ در جهان فعالند؛ لطافت حریر را به این می سنجد که آن را بین دو انگشت فشار می دهند، لطافت ابر و بخار به

ص: ۳۷۲

۱- (۱) چنانکه بؤره عدسه که آن را حفره النار گویند، مجتمع خطوط اشعه است، برای صوت هم مجتمعی است و چنانکه هر اثری که در نور گذرنده از عدسه هست؛ مجتمع آن در (بؤره عدسه) بیش از آن هست؛ همچنین در مجتمع صوت هم که غلظه خیز است هر خبری هست، و به این منظور است که حقایق را باید در کوی شهیدان جست.

اندازه ای است که برای سنجش نتوان آن را بین دو انگشت نهاده فشار داد، بلکه باید آن را با دو چشم سنجید و لطافت نور که بیش از آن است به محاصره دیدگان هم سنجیدنی نیست، لطافت جان انسان از اینها بالاتر و لطافت فرشتگان از همه برتر است و از این جهت است که از نظر پنهانند.

تفاوت در مراتب لطافت همدوش با تفاوت در فعالیت است، هر آنچه لطیف تر باشد فعال تر خواهد بود و آنکه از نظر پنهان است فعالیت او بیشتر است به اندازه ای که آنچه در سنجش لطافت چنان است که محصور در محوطه ما نیست و منفعل از ما نیست، ما به اندازه تأثر خویشتن از او، فعالیت و لطافت او را میزان گیری می کنیم، گرماسنج میزانی است که او از گرما متأثر می شود، بخار در دیگ فعالیت می کند و به وسیله آن تحریکاتی در کارخانجات و چرخ های سنگین وزن آنها می آورد که می چرخند. ما قوه او را از تأثیر اینها می سنجیم. نور و حرارت که بامدادان به همراه خورشید سر از مشرق برمی کشند دو جنس لطیفند که جهان را در تمام اقطار شرق و غرب و بالا و زیر به حرکت در می آورند، منظومه شمسی را اداره می کنند. خورشید (عروس جهان) که با چادر آتشین سر از مشرق در می آورد نخست پرتو می افکند، اقطار هوا را می شکافد و فرود می آید، هر ناحیه از هوا را

که رخنه نمود سبک تر و لطیف تر از هوای مجاور می نماید و در اثر آن به تحریکات شروع می کند، آنچه را خفیف و سبک وزن نمود فرمان حرکت می دهد. آنها طبق فرمان او به بالا می جهند، هوای اطراف برای جای گیری آنها می شتابند و از نتیجه آن بادهای وزیدن می گیرد، کشتی ها، دریاها، بخارها، گازها، نباتات به حرکت برمی آیند، حرارت لطیف و نور و طیف تا هر جا از طبقات موج هوا و مسالک و جلگه ها و اقیانوس های ژرف و دریاها بروند فعالیت می کنند، کانون جهان بشریت دل بی آرام انسان است که باید عشق و شور و حرارت و نور بدهد، باید در پرده از پردگیان مهوشی سخن فرا بگیرد که آن را به جهانیان برساند، ملک که پنهان از نظر است، لطیف تر از نسیم رهگذر است، سبک خرامتر از نسیمی است که بر چمن می گذرد. سنگینی پا ندارد و جای پای او را کسی احساس نمی کند، تا انسان رفته خبر شود که رهروی با موج سخن هست و به پی جویی او برخاسته، او به آرامی در میان نسیم از پرده سخن بیرون آمده از گوش به هوش سرمی کشد؛ گاهی دل هشیار نمی بیند، ولی در هر سرمزلی که دل هشیاری سراغ دارد فرود می آید و به هر جا فرود آمد در مشاعر و مسامع اهل آن منزل تأثیر نیکی می کند، آن فرستاده خدایی در بن گوش هوش برای تنفیر از باطل و تحیب حق به سخن

ایستاده به معرفی قیام می کند، هر چه ملک بیشتر پرتو به نفوس زمینی بدهد تنفر از باطل مستحکم تر و هر چه عقل فعال عنایت را بیشتر نماید، نفس به دولت مثلی شیفته تر می گردد.

مبدأ دولت الهی (مدینه فاضله) همین است که ملک آمد و رفت را مکرر کند تا آشنایی و شناسایی زیادتر شده در ساحت دل از آب و گل خود شخصی ملکوتی نورانی فعال برپا دارد که برای همیشه نماینده ملک باشد. برابر همه مزاحمت ایستادگی کند، از بنیان کوهها بلکه از بنیان جهان نیز استوارتر باشد و همواره در برابر باطل عرض اندام کند تا از نفوذ او جلوگیری نماید. این ملکه ملکوتی همان نهفته ای است که خود را در لباس حریری (نسج نسیم) پیچیده بود و تا در نهانخانه دل درنیامده بود کارکنان خود را مستور داشته بود. اگر این اشخاص ملکوتی در هودج سخن نهفته نبودند، پس چگونه بارز گردیدند؟ و اگر این نهفته ها از فرشته سعادت زبان نیاموخته اند پس چسان این ملکوتیت را انجام می دهند؟ گویند ملک جز بر پیامبران صلی الله علیه و آله نازل نمی شود با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۳۷۵

نفس ناطقه بین جهان الهیت و جهان محسوس بندرگاهی است معمور که در آن و به خصوص در مورد خطبا و مبلغان ملائکه آهسته و آرام المامی یعنی اعتنایی می کنند که از اثر آن تحریکات شروع می شود و نفس ناطقه سرشار به کار می پردازد، فکر را به تکاپو در تحت سرپرستی عقل نظری به اطراف وجود می جهانند و پس از درک صورت نظامنامه الهی در کون مجدداً به کار پرداخته، در تحت سرپرستی عقل عملی به تشکیل دولت الهی می پردازد، به نطق می ایستد که در جامعه بشری هم فراخور اراده الهی نظامنامه ای تنظیم نماید، پس کارهای پر بها می کند، نطق های آتشین می نماید، معرفی از حق می کند، تحبیب و جبهه او را انجام می دهد، این کارها بسی پر بها است. ادراک صورت خیر اعظم که به فکر و عقل نظری نموده و تشبه به او که در فکر و عقل عملی می کند و نطق هایی که برای دیگران این راه را آسان می کند، همه اینها مجاری کار ملکند. دست جبرائیل در میان دست حسین علیه السلام بود که می گفت:

ص: ۳۷۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۸۹/۷۰، باب ۱۴۵، و در روایت دیگر به این مضمون در الکافی: ۳۳۰/۲، باب القسوه، حدیث ۲؛ بحار الأنوار: ۳۹/۶۷، باب ۴۴ آمده است.

«هَلُّمُوا إِلَىٰ بَيْعَةِ اللَّهِ»؛ حسین علیه السلام به همان تحریکات به بصره نامه نگاشت که یزید بن مسعود را به آن سخن پر حرارت وا داشت.

آن نامه بال ملک بود یا نسیمی از بال ملک که به کوی شهیدان وزید، به جهتی برای خسته دلان آورد، صورت انسان را که محل پخش افکار و انوار است نباید از میدان جولان ملک به کنار انگاشت و نطق را در (حد انسان) تأویل به فکر کرد، گویند معنی «الانسان حیوان ناطق» آن است که م فکر است. آری، نفس ناطقه را، فکر، خود نخستین فرودگاه فرشتگان بالا است، اما صوت انسان وسیلهٔ پخش فکر است و مجاری آن که امواج را پخش می کند راه و رشتهٔ نفوذ ملک است، ملک محمل ها از انشا، سخن می گیرد و هودجها، از بال و پر قلم می سازد که گفتهٔ خدا را به جهان و جهانیان می فرستد و در طرفه العین به چپ و راست و جنوب و شمال، آنها را می رساند.

طفلی پرسید که ملک موت وقتی که در مشرق هست آیا در عین حال در مغرب هم هست؟ چسان یک تن در دو مکان تواند بود؟ پرتو آفتاب در میان حجره تابیده بود گفتم: فکر تو خود آیتی است روشن، ولی به مثل، چنانکه آفتاب در حجرهٔ ما تابیده و در عین حال در تمام حجرات شهر و تمام سکنهٔ روی زمین بلکه

در عوالم دیگر نیز هست، با آنکه قرص آفتاب در مرکز واحد است، همچنان ملک موت و نیز ملک حیات؛ افکار شما آیندگان هم اگر از روی سجایای صالحه برخیزد، برای پرتو ملائکه آسمان با افکار ناطقان کربلا همعنان است، چه آنکه صحنه تابش انوار آن مهوشان، جان و روان هر انسان است، هر نطقی، هر نامه ای از شما به مقصد خیر جهان باشد، ملائک اطراف آن را می گیرند (دست خداوندگار باغ دراز است) تا هر جا زندگی و هوش ساری است از زیر ثری تا ثریا، از عمق ارحام تا روی زمین تا تک دریای ژرف، املاک کارفرمای حیات و رزق و علم یعنی اسرافیل و میکائیل و جبرائیل همگی پرتو می افکنند، با آنکه پرتو آنها لطیف تر از نسیم و حریر است و با آنکه خود در جهان خود استوارند، با بال و پری نازکتر از بال و پر پرندگان و برتر از نسیم هوا و موج نور می توانند در میان سخنان ما باشند و چنانکه از ظواهر هر هودجی می توان فهمید که هودج نشینان آن، از چه طبقه اند، از درباریانند یا از دیگران، از ظواهر قرآن هم مثلاً توان فهمید که در هودج این سخن کیانند.

تو از این دو تن شهید که با نامه ای به کوی شهیدان آمدند و هودجی از پرنیان سخن برای تبلیغ همیشگی در آنجا فرود آوردند که با خوابیدن خویشتن، آن

پردگیان هیچگاه از تبلیغات باز نمی مانند و از کار نمی افتند و اقدام آنان مستمر و برقرار است، به گوش خود بشنو و به هوش درنیوش که می گویند: جانا تو هم برخیز و سخنی بگو و بخواب که سخن تو با نامه ما هر چند ما و تو خفته باشیم، بیدار و در کار خواهد بود.

گاهی مردی از گریبان تن بیرون می دهند که سلحشور و جنگی است برای دفاع، شمشیر به دست او می دهند و گاهی ملکی برمی انگیزند که به داد تیره بختان می رسد، قرآن مجید که در دست ها و زبانها می چرخد کارهایی دارد که کامها را شیرین می کند؛ و هر بامداد مانند مهوش، هر هفت جلوه خود را می نمایاند.

حریفی نغمه او را دید گفت:

إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَ إِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَ إِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثْمَرٌ وَ إِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعْدِقٌ وَ أَنَّهُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ. (۱)

باز گفت:

ما هذا قَوْلُ الْبَشَرِ، إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَى.

ترجمه:

برای وی وه چه حلاوتی است؟ و بر او چه آب و رنگی است؟ باغستان های او در پایین، نهرها جاری دارد و بر شاخ، میوه ها، یعنی باغ ها، کاخ ها، دولت ها،

ص: ۳۷۹

خواهد داد که اسفل و اعلى آن همدگر را نگهدار است، همیشه برترى جوید و هیچ چیز بر او برتر نشود.

این گفتار بشر نیست، سحرى است که داستان شود به زبان ها و زمان ها و انجمن ها روایت شود و زبان زد گردد.

از الف تا یا است در قوه مداد کاتبى کو تا نویسد صاد و ضاد

سیف و سکین و سنان و سلسله خفته در آهن چون در هامون گنه

«پایان جلد دوم»

آرزومندانی که تمنای تشریک مساعی با شهیدان این کوی دارند و آن را جزو آرزوهای ایمانی خود می دانند، سعی در مقصد مشترک را از این کتاب و از پیام خفتگان آن کوی بیاموزند.

«یا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزاً عظیماً»

ص: ۳۸۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

